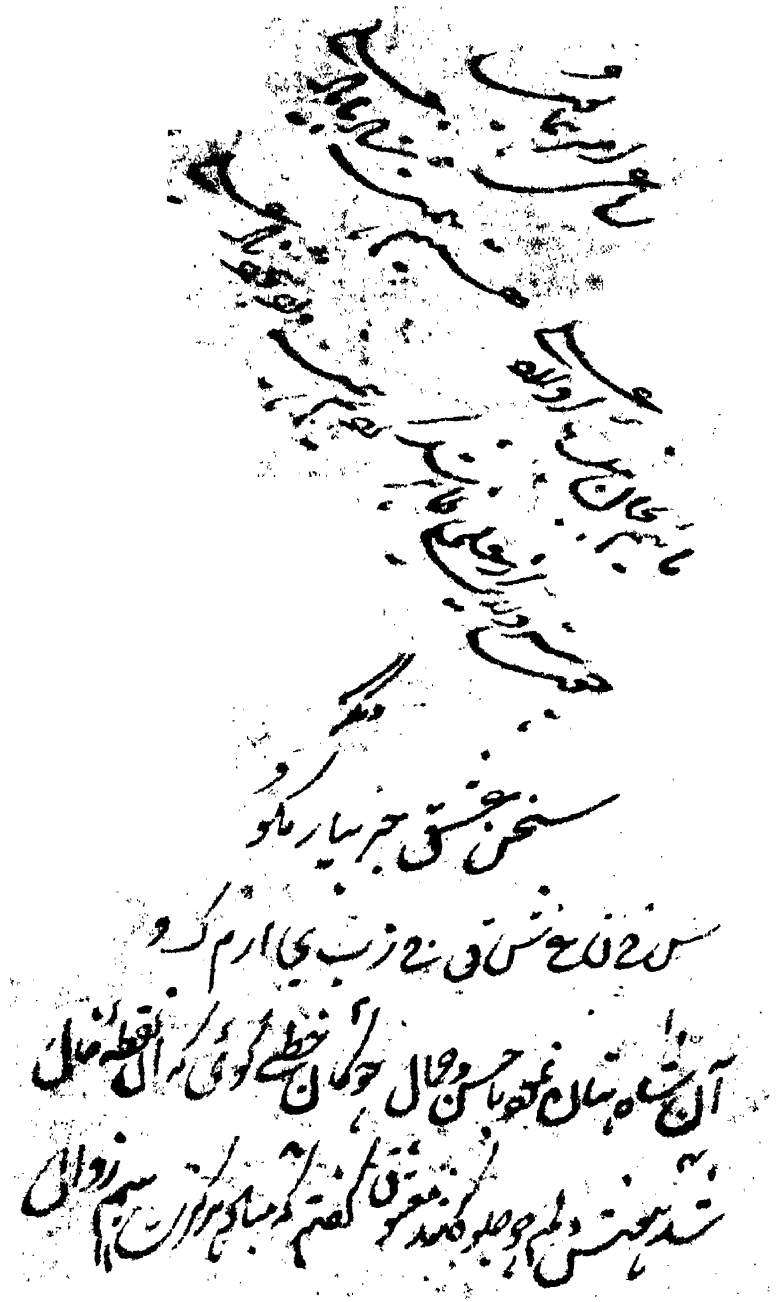

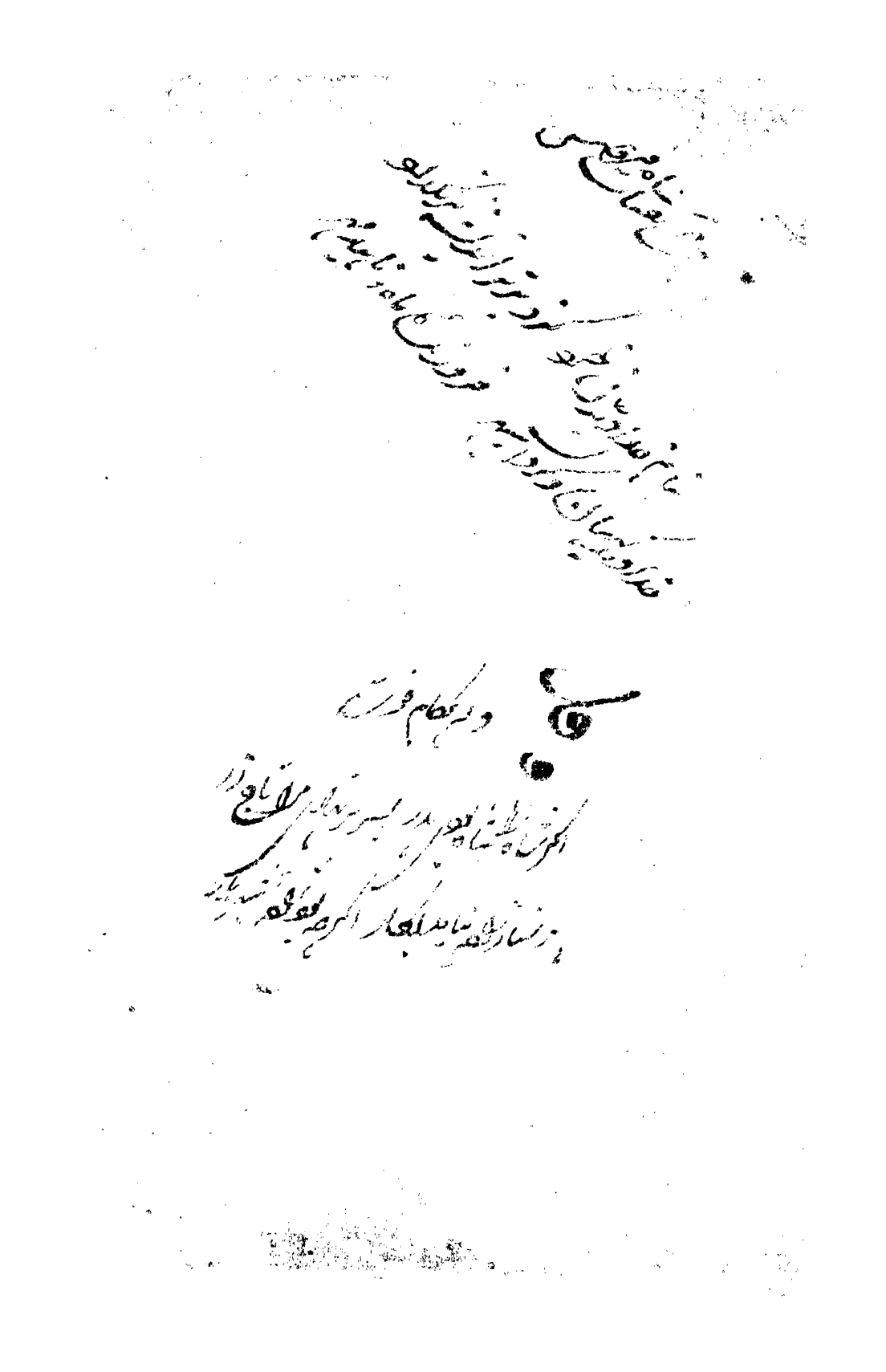

غزل

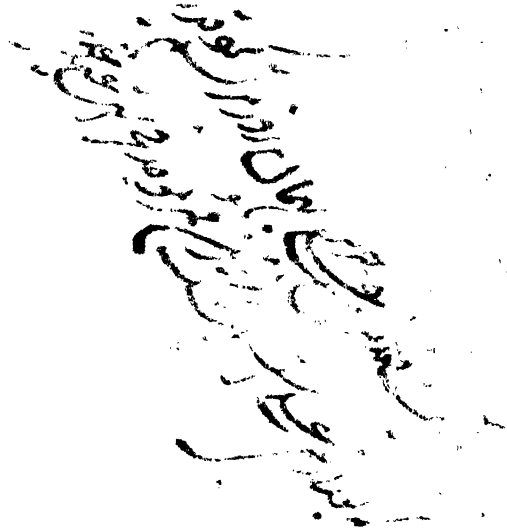

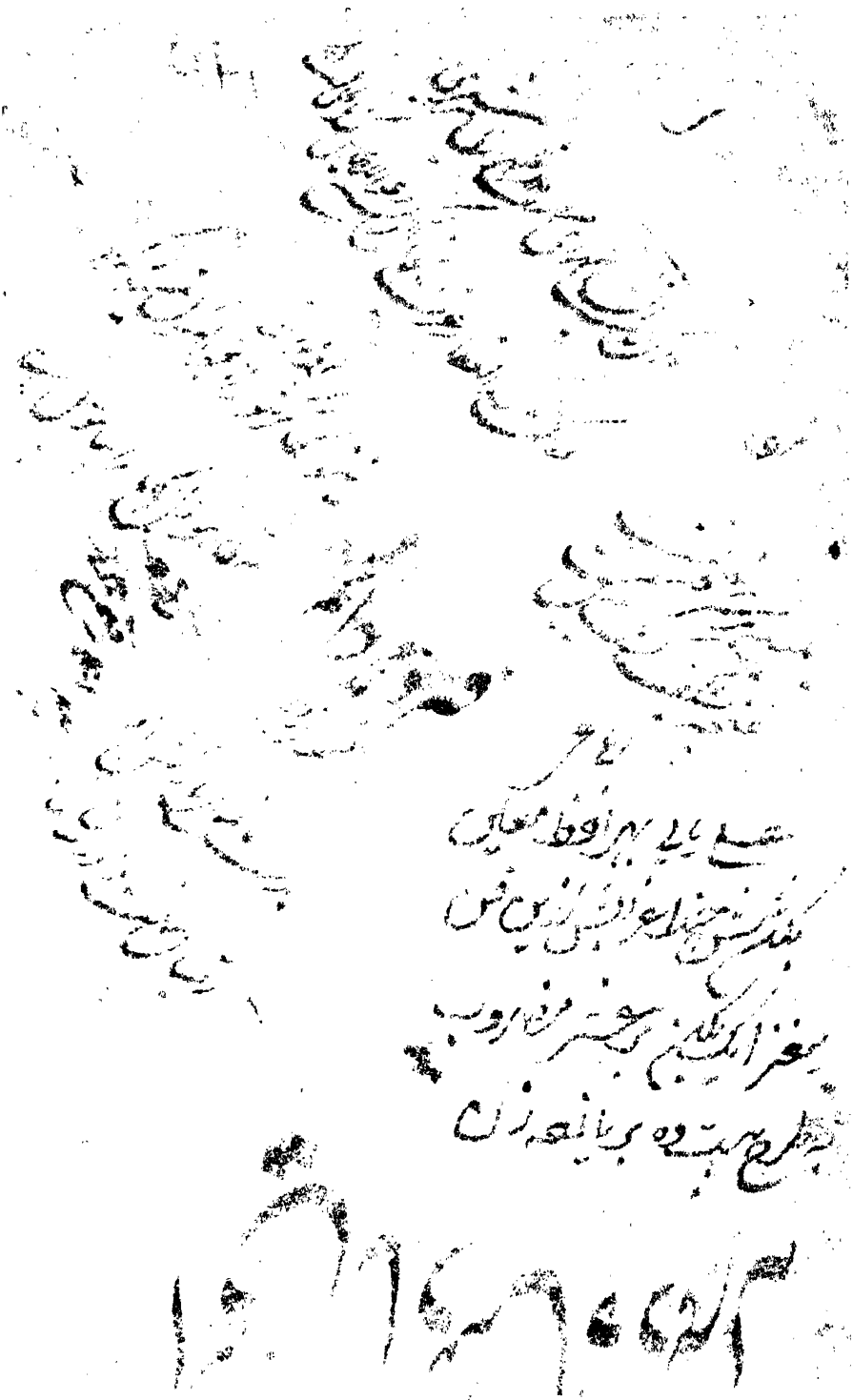

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

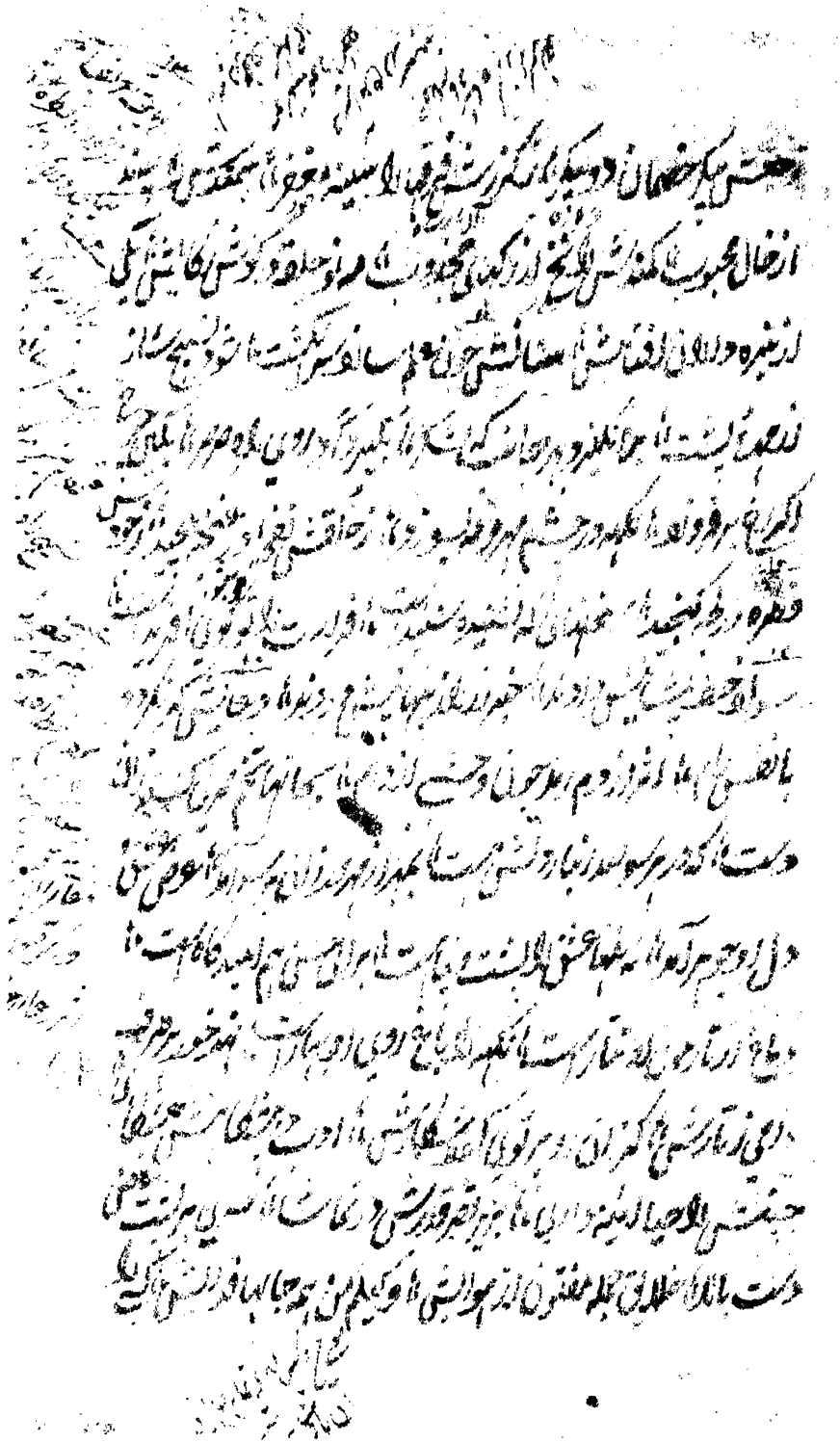

چه جوهری فرقانی که بود است عقل یک شد چون حجاب نیست ما را رسی لیلی معنا و دست
کفو و فکر کنند عرفان را شرک در شکر نعمت ایمان را هست عشق با جمال طلبیدن با نیست
یا رشته سپهر را و حجابات را نه فی تو شد بی پاینده که در جوهر خود او غیر آن را هستی عشق جهت عزیز
ز بیست تا سر بعد از او جز علم بود است که عمارات ملاحظت بشر نیست عزیز آن معشوق و وقت
برا و لا است را ولی و الا هم تصور ان بیم را بیم حیدر را رسی ره لی سر جمع معشوق را و یکی حیث اعضا
کار هست تا در تنگ حضور القبول از عشق و هست عز عرفان سر بر سر بر تو بهشت حج در
شد نیرو جوی الصود است به صحبت کلام عشق و شور سرو عمر هست سنگ یا لب عشا هست
پیوند را نقوش عشق با است که حج ایمانی خار را بنیاد الا و عمر شیدا را سر بر جمع عشق و در گو
مجلس و جلید و الاخو ربان مجلس کبیر و دل بجا شغف نیا شور و حیا را لا که تو اعضای دو نیا
قصه قدرت قدر تو سر تر عز حضور تو عشق ترتیب و آیین مثال محمد کمال هست شیدا عرفت
و آیینی و رعد کی هم تا سر با المقدم رسانی و عزیز از درد شفا نیست جمع کرد و محمد از دل او فخر در
رفت بعد و محبت سر بر لیلی معرفان و در حضور جلی السلام شیرازی مجالس حجرت تا بعد الیل
نسبت عشق در لیس پیوند را حق کنی و سر بر آن یک هستی عشق محبت ایدر اعضا
و فی حالان هم تو لا نیست ما با بد آن حجت معتبر الیس تحمل نبوده است سر کار آن
مه سر بر خرقه عرفان بر سر ناگر و ان پیدا حق باطل از حد جهان عزیز است و عقل

اوفی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

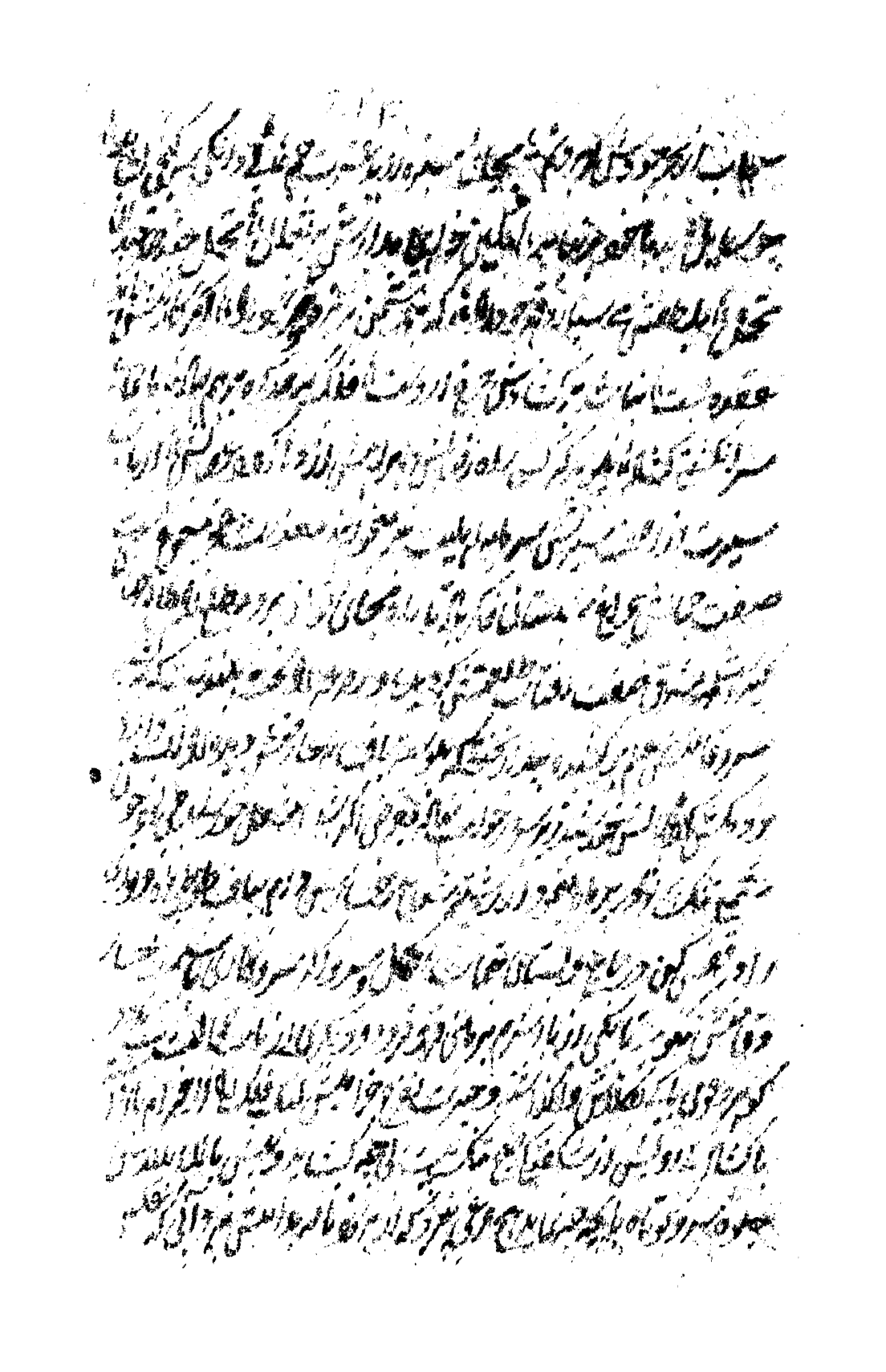

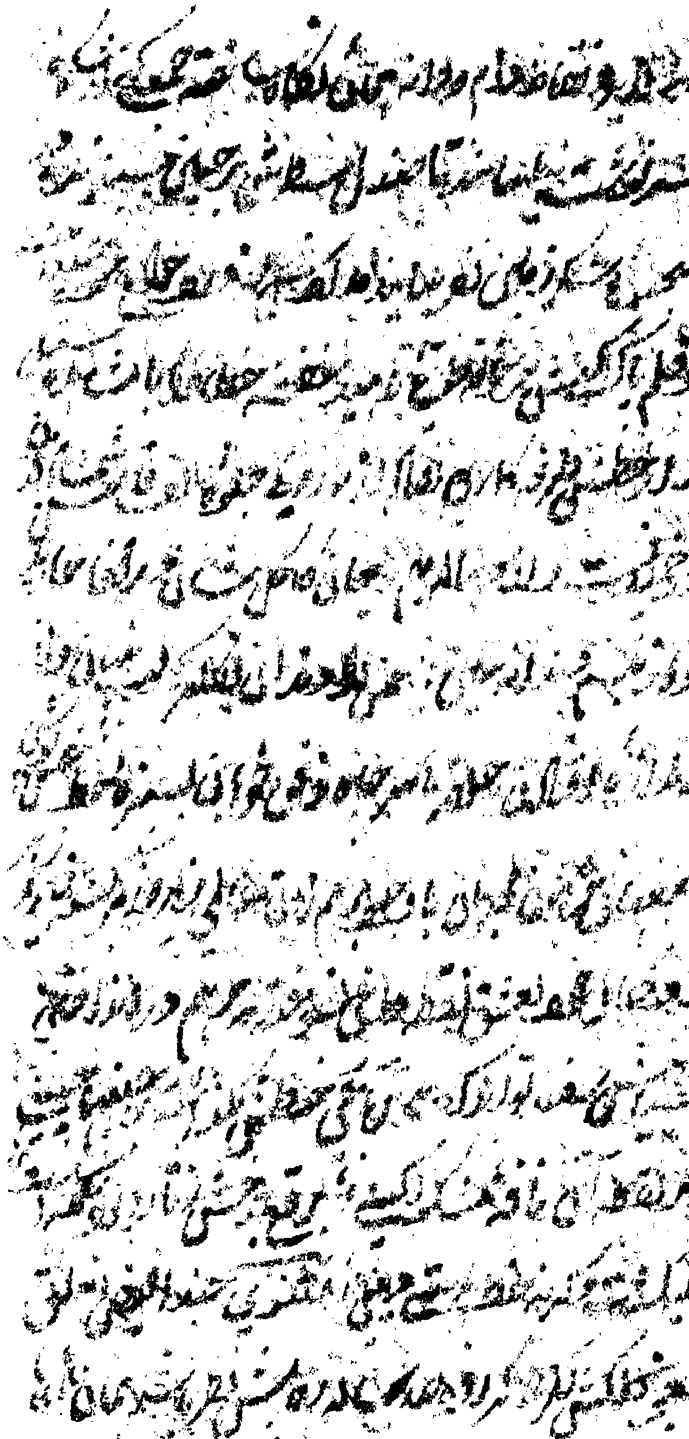

شنیده که قفس و قید و تن خس ها حضرت کشیده مفتون زیبا
مسیر جهت تماشا برد لطف الهی مجلس دره غنچه ها دارد و ثمر
خرم دمش بکس منتشر گردد که بگوی القفس قد حسن اللغه
جان بیش از لعل او دلی برد خم هم نکهت او الغمی
لعب ها لبش انجم بود زرهی ز حزب سالک الیمانی و ابکار دیده از چهار گوشه
لعب عجیب زمان بیند و دست ها عیدار و حدیدی نفس را دیده از
کف غنچه بیند برد از کمال تعرفه و قد نرگس او انجم را بیچاره
تماشا کنار دیده جلوه تعرف شد رو و داد ها در وصل و قال الکاره
دل کنام و در باغ باید و گفت که ما بر فرق شنیده هم بها را
زلف هاست و لبی جهان زرعه تازه اوست که ما لیس له الوفی پسر
دل اندازه او اوست و از راف لک کلمه با کنج صیدی نا یاجی برد
بر دو طرف نقش بسر را او ز اوست رباعی هم ز آن راز اسرار
شکر گوشه هم بکی عفته را بی لعل گوهر گوشی ز دو نغمه جانکن
بعد الم المیدی ها هم که نیاز بی کرد و دست هم کشور گوش جوشن ها
بحسن

ما شنیدن ممکن نیست با عجز یابی خبر که الملک من عرفت فقلم است
عشق هست که بهر او هم از حریم هست از خود رفت به برشته
لذتی البلا یعقوب از ابراهیم است همیشه اثر آنکه بی ولا
جهان آفتاب محو است روشنی زنها با معانی بی لاعشق بلند شوق
خویشتن میان دو حد ره را گشوده رو در دیده آنکه آمد
صبح المعرفت بر نیات الاحوال بر تابنده تافت بر صفای
العصر بیان اهل حیرانی است در همه آن نور زمین الله کو محبت و کرو حیرت
که از کنه او عشق از انکه مقبول الهی ام آمد و عرض با طلب است آنجا
فدا در بیان الحقیقه در بیاید که آن حیران نور عشق حرمت است که او لوام
که رویا الله در حضرت حق و خوش است که سر حق شناس بی هیچ حجاب از این که
قطره شده است از خویش فنا شد از آن که به بالا و از که معنی
سینه ای از عشق روشن و از فتح برملا بیابند از دو عالم بی رنگ
گفته جمال اسلام از آن است در راه و در ما هست حق الله آن گوی
از بیانی جز صفت حرمت زده که هیچ حقی کسب باشد

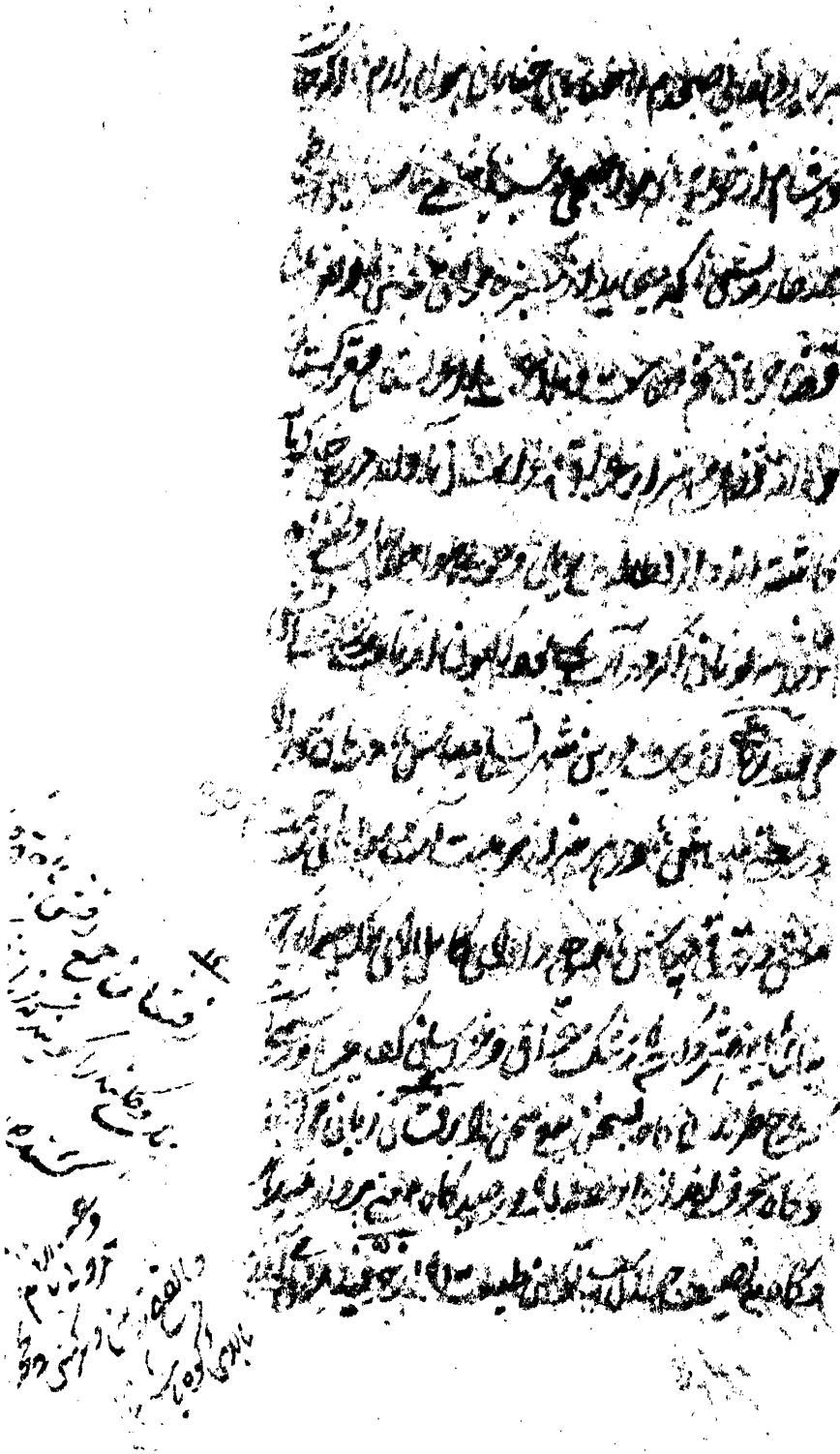

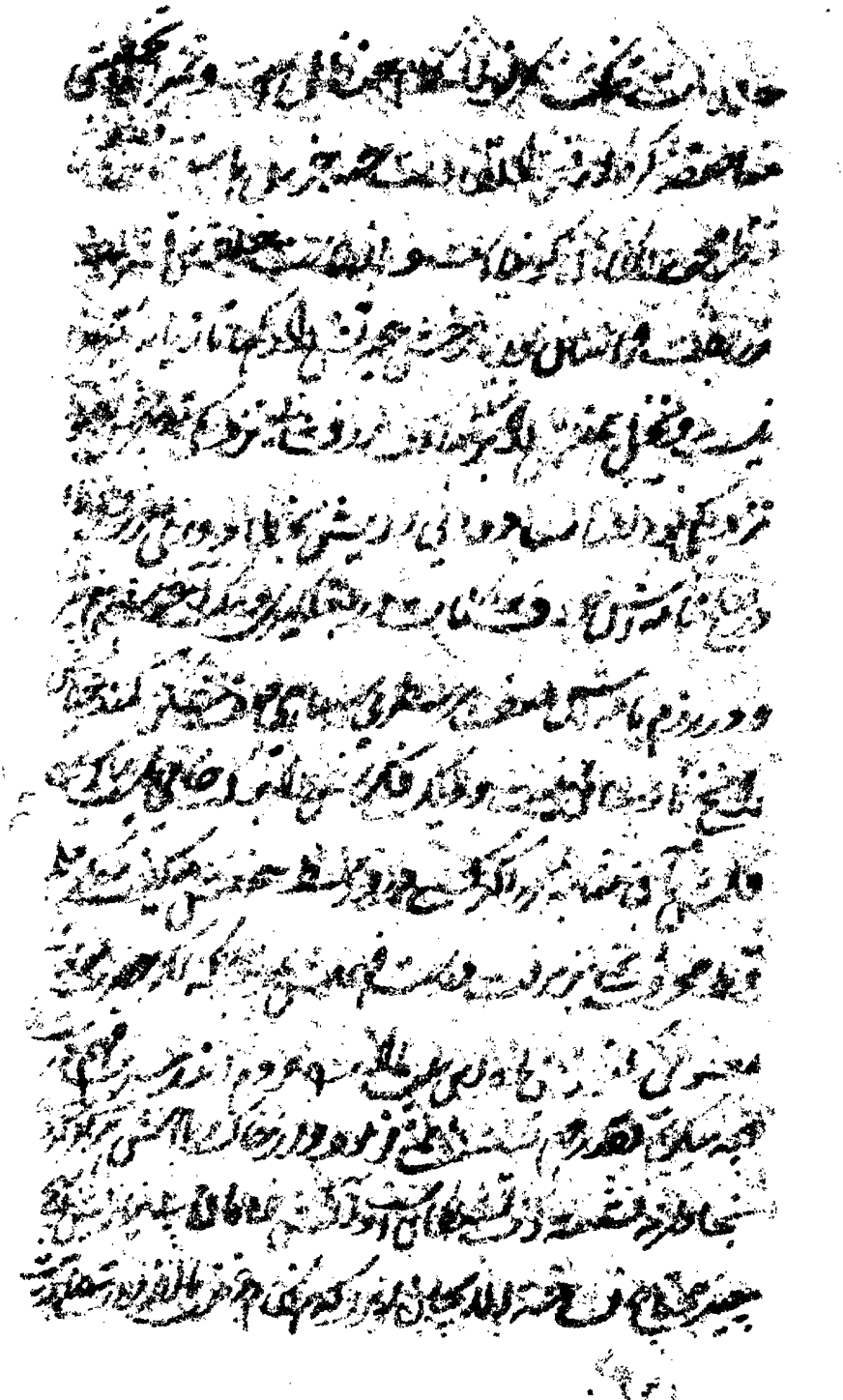

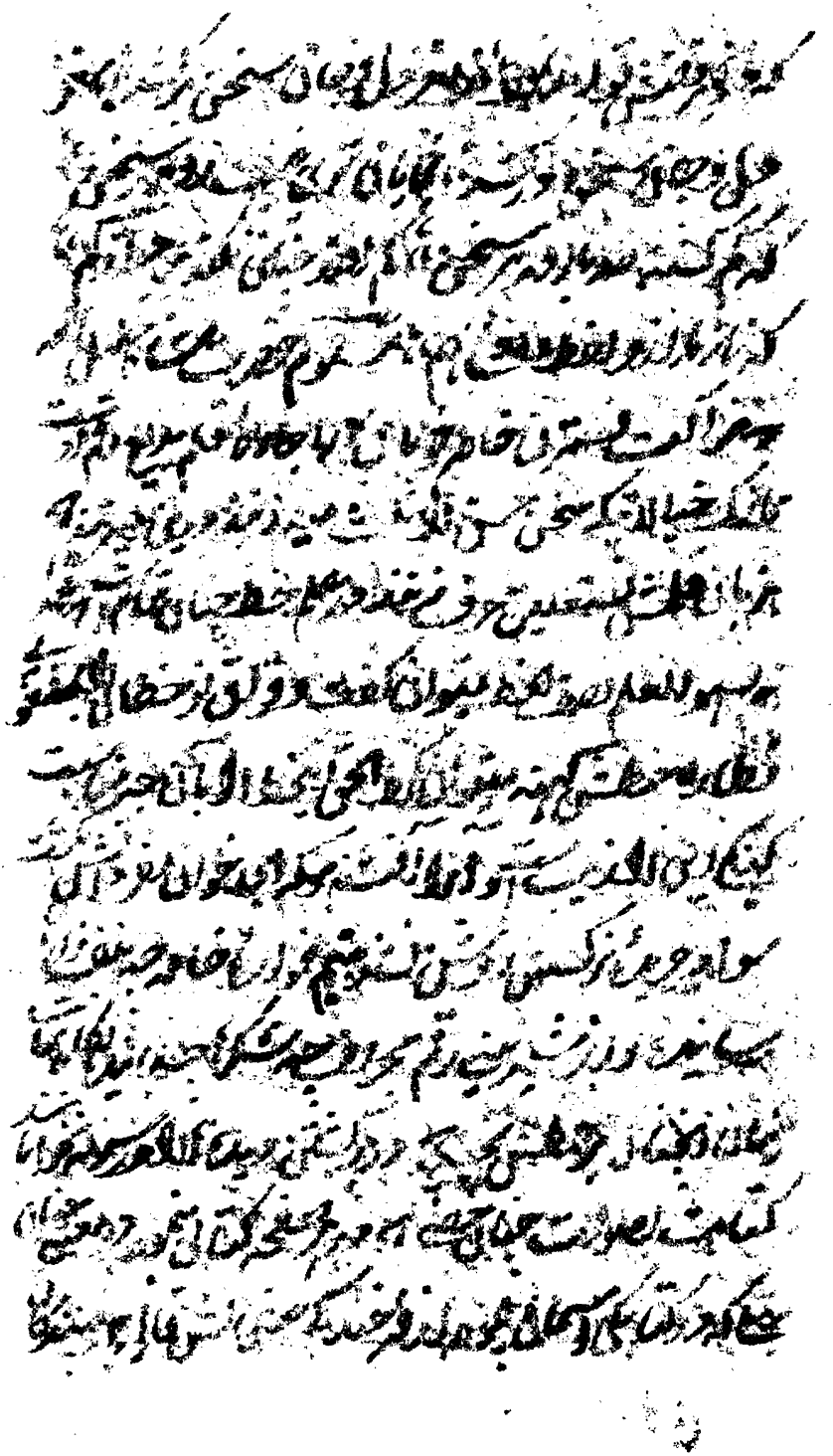

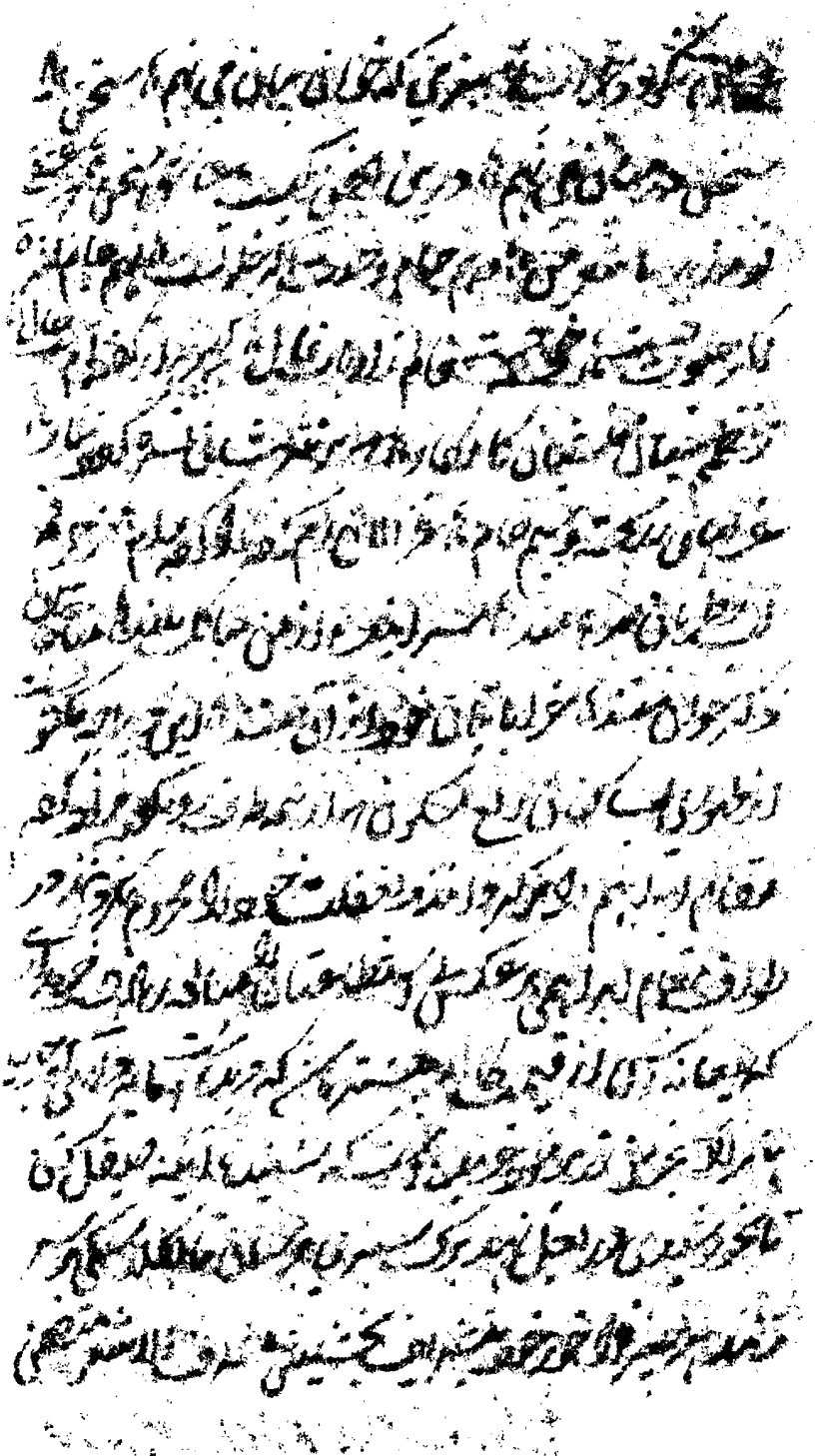

کرامت

[illegible] سید عبدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیال لیلی بود از لعل قند بسیار شوق بیخ جان افزای

بیخ خیال از الست با آنکه چه دید شوق از لیلی آشنا

کامل و یک عشقی بی‌جا به رشتی [illegible] بیا کی در جا

بجانی [illegible] و مردی [illegible] کرم [illegible] نظر [illegible]

نقصیر و حق و بعض [illegible] از راه [illegible]

بحث لیلی [illegible] و بعضی جولانی [illegible]

غیرت [illegible] جانی بر آن [illegible]

در وطن [illegible] [illegible] [illegible] خانه [illegible]

در کوی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و از با [illegible] جان [illegible]

و با [illegible] [illegible] و جان [illegible] با [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و جان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

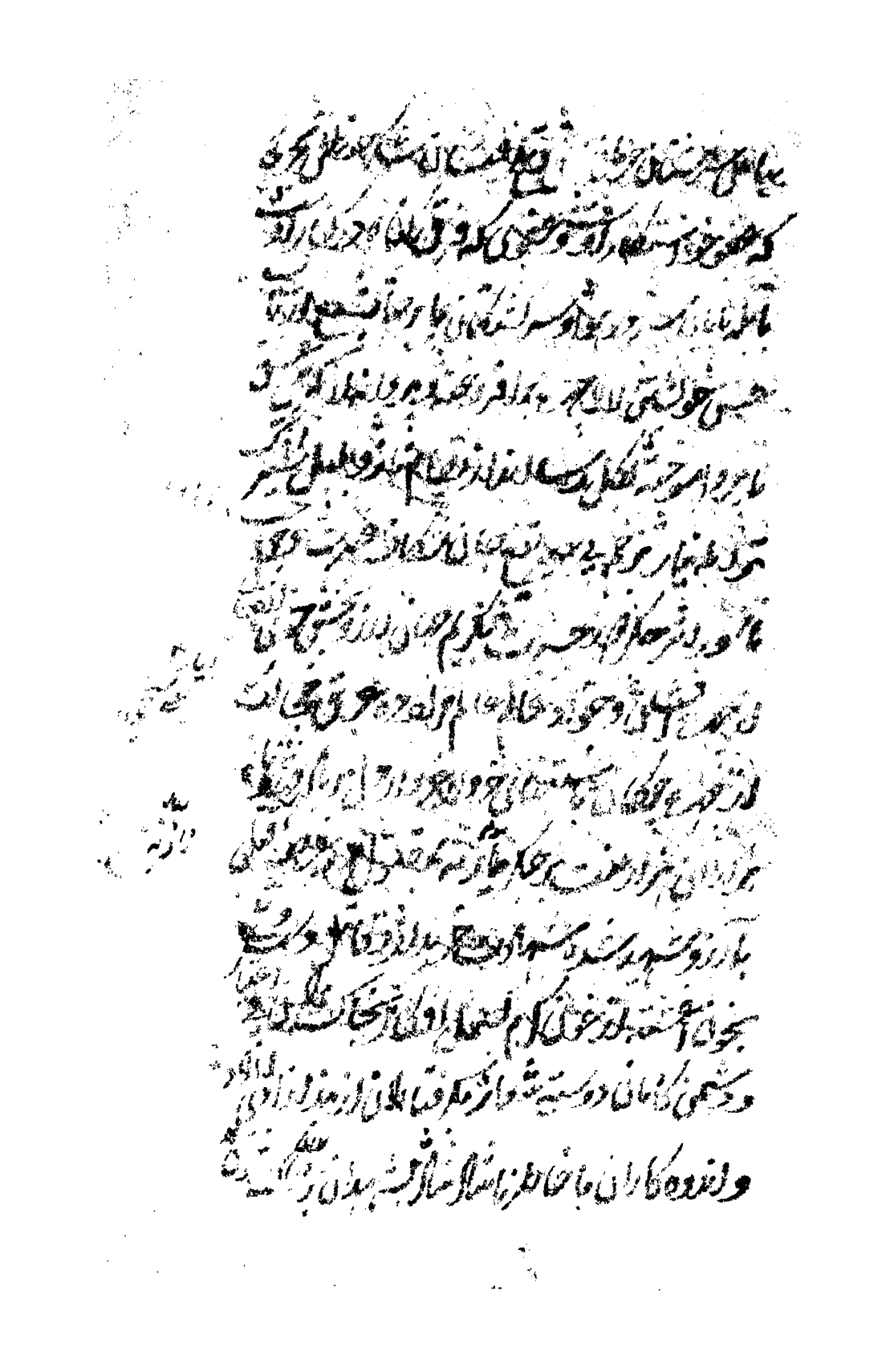

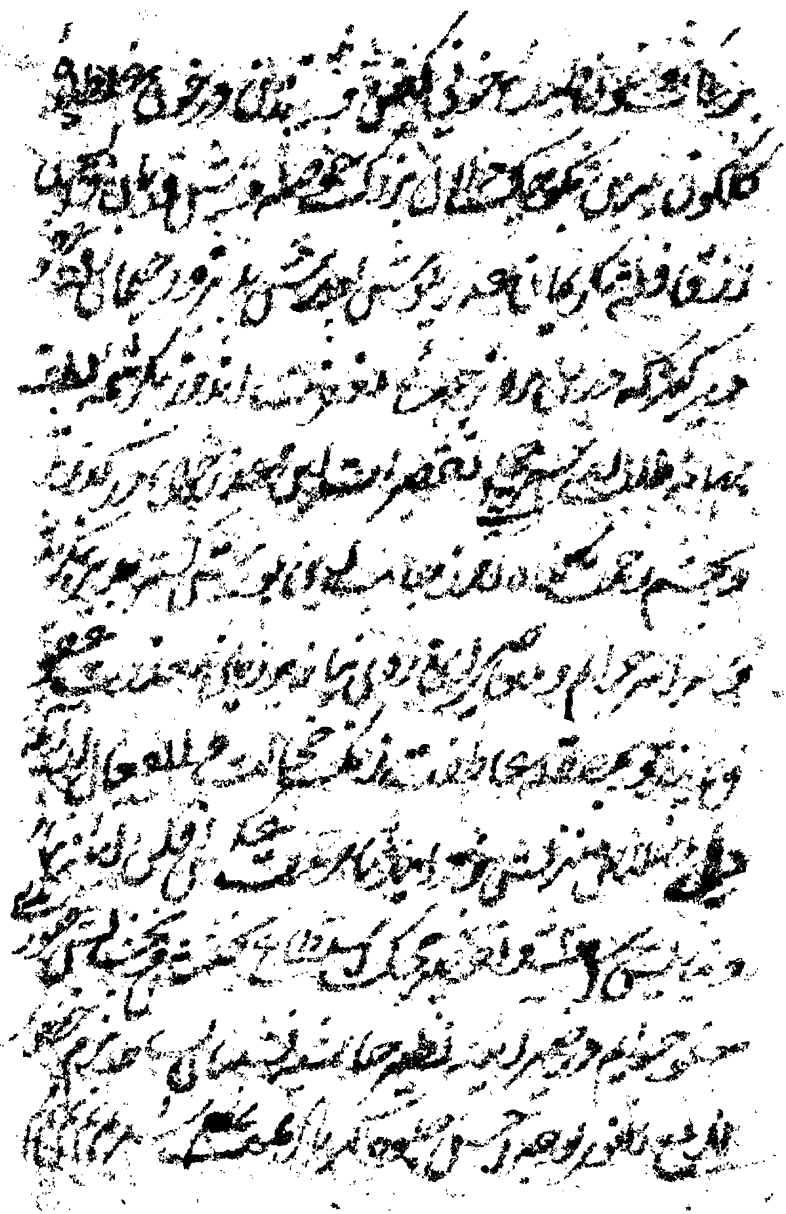

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز طلب تو خانه بر دوش سحاب بارانی قطره در رهت سلک گهر
در باد تو موج خیز حاصل بفسان در بقعهٔ بحر خرقه پوشان حباب
تنهای بهار سیرانی که اشک سبزه را بدامانهای شبنم غلطان
سجده کردان تهلیل خوانش نموده و محمدیسان آرزوی کعبه
بنفشه را از نم وضوی باران بر بستان بیمان سجده نمودهٔ
بهوادار وی نسیم هدایتش مرکب بندی زلف رسا خسار مرده خیزان
رسیده و با آب بادهای ابر بشارتش کل نخفته از خار خسک منقار
مرغان دمیده به آگاهی حق سرای طیور بنیه شکوفه از کوشا

شاه از ایمان

شاخ درختان در کشاکش در سبزی شده دیدنی فرشته‌ها

شورش به چشم ترزان دائم خروش چشم نرگس نخچیر بونائی صبا

لاله رنگ بست سرمه بیداری و طفل غنچه ترک زندان بستگی نمانا

از بهر آنها بیاس خود داری گلستان سینه کاهی از خس

چمن انداره از آن زمین از سر تا بوته قسمت به تنگی سینه چون ارزان بیا

نشسته چون به فرش تکلیف بیت من نظر بیامن از دست

نرگس او که از زیر پا عاصیت / تیغ زنبق قلم ز کمال است

لیس زیبا که خود زیباله / سوسن و غنچه از دو چشم ناله

شقایق چون ز داغش غنچه / بر سینه بر سوسن بر دو دل

بیادش عندلیبان نغمه پرداز / بود منقار ایشان مضراب ساز

ندارد گل به غیر از شوق همدم آغوش / نگردد یاد ما از سر فراموش

بود گنجشک در سر کهسار / مدام پیچیده از عشقش گرفتار

درختان هر سو صف زده اند / ز زاری از دو شب بر کنار ز دالند

ز باغ وصف روی طوطی چمن پوش — بهار بی خزان دارد در آغوش

بود قمری به آتش در بر آتش — شده تا منت خاکستر ز دوشش

ز بس سبزی چو آمد سرو دایم — که یاد از بیخ خویش کرده قایم

چنار از سوز عشق او سراپا — علم کرده ید از بهر دو بی کار

ترنم بیر بجیش زدم باد — به بستان زر کناشن چنگ ثنا

به بستان بی جنت چنگ داده — تن خود کرده وقف ...

ز شوق ورکه دریاها عروس ... — به هر سوی چشمه در پای او

بگردد بی خیابانش آب راهی — درو بی تماز خارش نیست ماهی

فتاده بر نوشی تا بر دل آب — ز حیرت بار مانده چشم گرداب

چه نقاشی بر آن کرده سرشار — برایش نقش ... کرده بهار

چنان داده صنعت دل ربودن — که سازد محو خود ... نمودن

خصوص وصف عشق او تقریر — کمالی از جنس گلزار کشمیر

خوشا شهری که از سیم گلستانش — بطرف بوستان وزد آب معلا

ولی کلاه

بوی گلاب کمتر بودی و اگر نسیم چمنستانش نبودی غلط خوردی غنچه
رنگ رخ یار معبود در بزم کوهسار از طراوتش با سمن باران و شبنم بر گلبرگ
باخته محمل سبزه بر هیچ طرف جای خواب ساخته مردم دیده نرگس
بیداری گلشن رشک نگارخانه دار شفق سازی و شعلها
لاله زار رشک گرم شعل آتش بازی در طرف ساخت گشت زعفران
تدرو و آفتاب به رنگ رخسار باخته و در سینه بهار رنگ ریا از باغ
شب آتش بار نماند از قامت پرداخته نغمه خط زمرد خان اگر پرده رز
زمی ماند خود را به نغمه زار گلشن میرساند و نسیم زلف خوبان از
پای خود دسته می بندد مرغ سلسله اش میکشند سوداگران شهر
و شمسها از کارگاه بهار سازی چمنش متاع خورم در بازارگاه شوند
نهال شوند و دریا فشان قابلیت نشو و نما اگر تربیت کرده
گلشنش ریشه بر امید نمو دوانند بر خویش ببالند گل خورشید
اگر منظر بهارستان بر آمدی از خزان بر آمدی و بلبل اگر

بشاخ گلشن نشست لب از فغان نه بست ناطقه از شماره
گلهای الوانش نگی نه و با صره را از اندازه اطراف گلستانش
طرفی نه سبزه با شست جهت عجد بگی بسته و سه برگه در جار
حد مرتع نسته طفل غنچه تا بجا گشادی سر برآورده بجه
بزار رنگ خلی کرده نرگس بیمار بست انگشت نما دست از قدح
نکته بدن و لغه میه مست تا بت قدم بر غلطیدن از موج
خیری رنگ گل زورق شبنم بابل طوفانی هوا از رطوبت
سرو شعله آوار تذرو در بیشه دوانی بقصوای اعتدال هوا
تنور افروخته لاله با نشاط داغ صلح نموده و با قضای
پاکیزگی قضا طفل لی رست و بای شنبم نشتن
مشق سوسن کف گشود آفتاب بر گاه فرش زرین
بر تو بر سبزه زار نشر گسترانیده بساط از مردین رسیده سحاب
بر دوت نهال آتشبین برق در کنار رشک کاشته نخل گل

افشانی

افشانی برافراشته ابرها بهواداری این گلشن نشسته در چشمه‌ی

هم در قطره زدن غنچه و قرص نشاط بر زبان آورده اند و از

کلاه بر آسمان انداخته این اطراف از تکمه گریبان بهار قانون

در نواخانه تو اسپک ریع آب رقاص حباب همچون شعف

در مقام روانی ما سعنش دستگاه قصر زلزله عکس زنگی

از بیابان تیری بر نیاورد تا تبسم آتش افعال تا کجا وارست

رسیده از سردی گرم ترزیدن گرده بدستیاری

سنگ فشانیه مینا در بار بساتین و ریزه طاوسی جلوه

با درخ به تیغه فولاد در سرد و سوزن نرک مشتاقین ملائمت

نشستن سر رخسان پیوسته در چشمه و بابند از حمید

تنسته مکتب موج آب ... تسبیح صبا افشانده گوهر

حباب ... نغمه ترانه ساز دستمال تر نغمه تار موج

در نوازش ساز چو بیضا سر ... هوادار طوفان ... ماهی

داغی

وبائی درختان رستیار طمغیان شکفتگی وشادابی
بید مجنون را اعتدال مزاج میسر و تاک فسرده را نوخون کرمی
شیشه روساغر شاق چیار بستمان خلخال نغمه رامشق بلبل
پروازی طایر خیال سبا خسار ضعیف بر قصص پرداز سازدرک
رسائی اداو اندازه بیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی
باد قامت سرو اداخته اندازهٔ بال افشانی فاخته شفق گونه
گوش گل دستگاه زنگ نغمهٔ بلبل شبنم افشانی اوراق
نسرین تاریخ نگاشن عقد مروارید شبنم نکهت نشتر زن
نیشان تیغ خفا وخان نشست گل جعفری رونق بوته
کیمیاگری موج رنگ شقایق بهنیابت بهمن لاله
گل سنبل در بن گلشن نباشد بهار ازنجا بهشت آنجا نباشد
شفق بر جوش زنگ لاله زار آتش فلک یک شعله سرزد از انار
بتشریف بهار آنسکه گوشید زمرد در طلا فی شعله پوشید

فی طلکون

می گلگون و خط سبزه چو خط بر برگ نسرین سبز
سواری گر رهی گلزار تن آید نمد سازش ز نظر گلگون باید
ز آتشین بازی گلهای رنگین برافروزد چو شمع انگشت گلچین
عجب گر آتش رخسار گلشن نگردد دود آه لاله روئین
گلاب غنچه بر گرم نازک است زبان غنچه بروی مرد باز است
کند چون سرو زر دوش پیش سنبله با فضل روزها هم سنگ سنبله
برغم چون تو سروی سیمبر باغ نگردد لاله بر کف سیم داغ
ز گل مسکد دار آب حیات ندارد غنچه غیر از لب فتاح
بشاخ ذوق مرغان نغمه پرداز همه دستان بهجان پردهٔ ساز
ز بس از گل بود بلبل طرب ناک سرود از سایه آش خشک مرغان
فلک اصول صوت بلبل زند با دستانش بر دف گل
بزخمی انگبین های سرود گران تک زند قمری به بال خوش دستک
تذرو آسوده کی افشانده از بال به پرواز تماشای میزند فال

نه در اندرون فرح این گلشن رسیدن نه بگرد دسته تیشه سپر از دو زبان

کشیده گروه از قبضه خاک بجوشش سبزه و گل سر بر افلاک

بجای تیغ قلم که نه بیش رسیده نه گز شد رنگ از چهره پریده

از رشک زمرد لاجورد نبود در آتش اضطراب رنگ پیدا شود

ز طغیان گل و سبزه نکهت است ز گوش بشنود در معلوم نیست

زمین گل آسمان گل جزو و کل گل نمانده در عدم جز باد کل گل

ز طلعت میوه های شیرین [illegible]

بعضی از فواکه رنگین چاشنی [illegible] مو [illegible]

انگور [illegible] طلبها [illegible]

[illegible]

چشم را [illegible] آلود [illegible]

کمند [illegible] گشوده و دست را پایه ذوق رسانیده [illegible] شاخها

درختان [illegible] نموده [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

پیوسته با نخل با غش در بلا نظر پیوند کو کیلد بلا ... شاخ

شجر ستان سر از عشق همیشه پای نهد از آن سرخ خون ریزی

ار از شاخ ... ی ازرق آتشین بغیر سنگ جهید و صنوبر کوزن کو رکفا

کواکب سلاسل پای درخت جدا مانی که سر شد با شتاب آن نوای آن

مجموعه شیر مشی ولایت را ابدا از لی کمیدا خامه و نامه با

وصف آن سیح با شنید ه دل آن ... لذت ... اصل ... مو

نامه فی ... نهایت ... کش ... لیس لذت ... شکر ... لمکر

[illegible] نقد عیسی ... بسته ... آن ه از ... شت

دیش ... نسیج ... شد که در بر خاستان از ... سلال

... پای خود ... لیسه ... لوت ... بر ... ه ... شان

... سبیل ... ستانه ... شعاع ... لولی ... نور ... سپر ... ه ... سی

نوبه جوان از ... بشهد ... سایه ... مون

فروغی ... شور افشانی جلوه ... شاخ ... تار ... ن ... عل ... ار

صاحبی فخری برات رسند افتخار و از حسرت آبی خلیلی

مرو با آتش نمرودی کز فتار شاه آلوی در خان بیک

فرمای لعل بدخشان شیرین کار رضا بالک و لبران در رسند خوان آب نظم

رهی بردار از صحن باغ آب بیک ناوس نار سن صدر آب

سمان به با تجرد رسد هم آغوشش کو دا دی خرقه پوش باد در

گر تحریر وصف نیا سے نماید صفحه کاغذ نیا سے

چو طفلان از کف عاج پستان انگبین کو دا بعد ریزه های قند در شیر

بود از بسکه با بیتش نزاکت نیا بد راحت تنش جای نشست

رهان آلوده چون از خرقه یا دام کنا یدکف ز دعش عالمی دام

بجوز در طرف شمت خبر به دستش علاوت نامه و دستش در کاغذ

نوشد جمع یکجا هند و انه زبهر مزه لذت آب و دانه

فضای کوه و صحرا سوه انگیز بهوا تا روز محشر جا شیخ خیز

اگر فرهاد شیرین کار تو دے درین کهسار صنعتها نمودی

و لطیفهٔ دیگر در سرو و حسن تشبیه تا بمیر [illegible] ابر ملکی [illegible]
بر قامتش ظاهر است و بر میوه‌های باغ نشاط و لطف [illegible]
کمال صنع و میوه حسن [illegible] باغبانان [illegible] گو [illegible]
بهشت [illegible] و [illegible] و درخت [illegible] میوه [illegible]
بهم پیوسته [illegible] مطراق لعل [illegible] دایره [illegible]
و بگلهای انگور [illegible] آور [illegible] پروانه [illegible] شمع [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] قانون [illegible] باغ [illegible]
[illegible] ترانه [illegible]
کمانچه [illegible] آوازه چنگ [illegible] شراب [illegible]
[illegible] مساوی [illegible]
[illegible] هوا [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

علم‌سوز دستخوان سینه عود بسوختگی قدر ساعتی نگذارد که

زبان مجمر از نیمهٔ زمزمهٔ شورانگیز بر گوش ارباب خرد گشته و دلربایی

بر نیاید که لب جام پر از بادهٔ رنگ‌آمیز در کار اهل هوش نکند

بمیرانی طلای حسن خوبان حنائی می سحرخیز و تصنیف

شکر ملال هجران قدح پیاله جلوه‌ریز مساقیان لاله‌رخسار

باغ می عهد یکرنگی بسته و محبوبان طناز را باندازرقص

نشستنگاه عیش سماع دست برآورند خسرو در پای شدن

مسندور جایی که در رقص قدم بردارند تشویش از سر کنند

مجبور مجرای اصول طوفان اعتماد چه سیری حرکات و مقام

آهنگ را نجا در ملاذ دلنشین نغمات دلربای حسن صوت

ناهید را ثابت قدم مقام عشاق کرده و رسائی آوازه

حسن خوبان خورشید را به دایرهٔ شایستگی رنگ دلارا دلقهٔ شیرین نشانه

از شعشعهٔ آفتاب جمال ایشان در شبستان زلف بیتاب

و نغم

و چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ تمثال شان مژه ریخته
اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار بتان شیر نیزه مژگان
در کار دعوی هوای گرمی عذار بجا و گرمی کمان ابروی قهار
بگوش کمربند فتنه انگیز بیتابان دوزد زره و خنجر زلف
رعونت پرداز فریادرس بیتاب چشمان سرمه پرست ترکان
همه شکرلب شیرین تبسم سحر چشمی شور ترنم

سرود و حسن انجام غنائی اند گل و ملک دلربای مژگان اند
ترنم ریز هر سو خوش خرامی زبان نغمه در سیر مقامی
سراپای نغمه پرداز نوازش نزار افروز گرمیهای سازش
زمزمه گان مستان نغمه پرداز چشیده نیش مضراب ساز
فتد چون مطربانه آسیب از کف چو برگ گل نماید پوست دف
ز آب نغمه چون دف نم کشیده هوا از آتش رخسار دیده
بمطرب نی چنان دل بسته دارد که یکدم بی لب او بر نیارد

مغنی چون زند بر نغمه خود چنگ شود مرغوله از نغمش بآهنگ
کند چون تخته مطرب ساز دیدن توان صد نغمه رنگین شنیدن
ز شور انگیزی نغمش دمادم رهد کبک فلک از آشیانه
صراحی بهر مژگان تا فسون زند ز ناز ایروه ساز شرب هادی
کرایان نیوست تحت افکنده از دست گرفته کاسه از نغمه بر کف
زند چون زار در آوین کاشن ذوق دمیده ساز در ترک نغمه شوق
نسیم و نغمه را کی عرض و طول است سوار ابر از بحر اصول است
ز هر جانب زده مرغی ترانه فشانده از ترنم بر سوی لانه
نباشد خوش کرمن همچو بلبل غزل خوانی کنم در عشق اکمل

بیا ساقی که عید نوبهار است گلستان جلوه گاه آن نگار است
ز لطف آبیار گلبن ساز گل صد نغمه بر شاخ هزار است
لب مطرب زلال کوثر جوی که موسیقار رشک آبشار است

ساقی

بسازی شد صنعتی نغمه پرداز که تارش از رگ ابریشم بهار بست

سرود عشق رنگ کلکی ریخت نوای تازه بر روی کار آست

نغمش با صد نوا در دو دل از زیر و بم کشت در انتظار نشست

بکشش طلوع دمی فی فطرت چشم که برگ دو رق را ساز شر حصار

نشت های های تازه نوای و قانون دل عکس به حرفی قی آیا بی

تنها ترک زد عید تخت نغمه پرداز و در انغ ... نغمه ... بی

بیان ... ... از آب ... قسیم

هدایت قریب عسی یا قریب ... تحقیق ... قران ... شکسته

لب ... ... رسید

دل حقیقت آفت گلستان در گل هر غار ... باران

... گل از ... عاشق ... خضر ... ...

نقش دیباچه که از ... کلهای آتش ... گلستان

حاصل ... ساخته و از طفیل ... ...

آبیاری ... تجربه

گشتن و علاج در رشته اند قرار دیگر گرفتن آتش نقش بستادن
چنانچه باید نشست و از بسیاری بودن زلال شور برداشته گرفتن
از ظرف درست شسته غواصان آتش در آب نگه داشته پیش
سوختگی نقش شناوران در سر دست دوازده شمار فریاد
رفتن تا پیمان سر نوشته کسی تا کجا رود و رسیدن تا کجا رسد
رسیده کسی تا کجا رسد از این چشمه عاید گردد بر سلامت باد
سلامی باد در سر اند لب دریا از موج در زیر دندان تاسف
مانده از رطوبت هوا پیش این بستان سرشار از رود ماهی و از
خوردن فضا بیش تو به باخضر چشمه شکفتگی و دلنوازی
گلهای رنگارنگ موج و زلو بچیدن و کان لعل و گوهر
تر و سبز بساط گستر و شکرهای سبز سیر و نسیم پیشانی نگاری
زرد و قرمز لطف هم دل و چهار بستان موجی از گلها
در آید بزرگی سر سرخ بر آید و حبابی که بستره دیده ساید

ساغر ازدون

ساغر زمردین نماید سطح آتش تا بپروردن گل کنول کف
گشاده بدخشان را از لعل آتش بنهاد افتاده بشود نما
در شطوط کناری آب و تاب یکرو و نسیم و صبا در شناوری رنگ گل
خوردی و صبا دایی پی خبرها بهم آمیخته و دمیدن و شگفتن
می انداخت تا سینه یکدیگر در آویخته آب بشکل وصل رنگ
آب دلها نهفت و رطوبت قطعه خط غضون ریحان و ریحان
غضون خط لبش یا افتاده اند زمین تا آسمان طوفان
تری و تازگی و از مشرق تا مغرب جهان موج زنگیم و شگفتگی
آزادی گلشن عالم آب گم زمین نشاید گل غوطه محیط
زنگ شکر قطعه دریا یابی بلکه ها بلکه ردداد حسب آتش
نمی آرند برگرد جانش به سرگشته آفاق گل لاله ام نمونه پاسبان
رخ گشته نقشبندان شعله تر در آب حسن شان گشته نشاده
زشکل لاله رخساران سرکش فتاده ماهیان در دام آتش

همت نا اندایان کف کشاده کهکشانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوشش ندیدند که هر موجش ز آب نغمه اروند
ز صوت مطربان بسته کرایت نماید رقص در رود حدت آب
نشانده هر طرف ز انشای آنها کل نغمه بکلهای کنول رنگ
ز بهر زورق صدای نغمه تر زده موج طرب بر گوش اختر
رگ تنبور رنگ موج آب بسته شش کاسه همچشم حباب
لب کشت هم آواز دف دلی شفق در بادبان از بزدلی
ز رنگ آمیزی عکس سیاله سفینه نیلوفر افلاک لاله
چراغان درخشان نقطه برآبش که فانوس خیالی شد حبابش
رطوبت از نمی در ریاض آب چراغ از شعله دارد مرده تاب
بحمد الله که من هم تر زبانم ازین زرکش سوار عرش بیانم
ز آنجا که اقتضای خاک این فرهنگ است مزرع
نیست هر بسا زکی و خرمی آن صفحه بهار سایه بند توان

یاقوت از ظروف نهالهای نرگس چمن بیضی بر آورده
خصوصا باغ فیض بخش که در گلشن فیض طاق نسبت
انگشت نمای سالکان آفاق از رطوبت سایه پروردن در
ماه ریان در اندازه نشاوری و از رطوبت رنگهای الوان
قارون بوته کیمیاگری گشاده به اندازه و ارزیجان
کمند طره بدست ابداز داغ و مرد شماره سیه [illegible] آفتاب چینی
از دام گسسته نجوان سالاری [illegible]
ریحان شکفتگی گل افزوده و سبزه گذاری [illegible]
غبار از اوراق مجموعه [illegible] نسیم [illegible]
که عشق بازی بوی خط خوان [illegible]
جعفری [illegible] آتش و طلای احمر [illegible]
زمین را بساط [illegible] افشانی آتش
پیه لشکر در معرض سوختن و از [illegible] چراغ لاله

سوختهٔ آتش حسن گرم افروختن آن صبح انبساطی نسیم نفس [illegible] زند

مجموعهٔ سواد اوراق را بر هم زند و در گشت بهارستان بساطی مخملی زده گونه گونه

درست و دو سیر آبشار سنبل روان شده لغزیدن‌های آبشار

صفای آتش و قیمت شوخ عکس گل‌ها که شدن [illegible]

[illegible] لالهٔ شعله لطف [illegible] محظوظ مرغ [illegible]

آبشار با تجاوز مقام در اصول رواج نواخت [illegible] زمزمه [illegible]

جویبار در دست [illegible] بجنبانی کوک نغمه زیر و بم موسیقار [illegible]

نغمه [illegible] صدای [illegible] حباب انگشت [illegible] موج [illegible]

نغمه [illegible] ساز [illegible] حسینی [illegible] نغمه [illegible]

هر سو عندلیبان کرده [illegible] نغمه [illegible]

دل قمری و افغان [illegible] ساز [illegible] سوز صوت [illegible]

[illegible] نغمه [illegible] نقش [illegible]

[illegible] نغمه سازی [illegible] که در نغمه [illegible]

[illegible]

صنوبر بسکه دل بر رقص بسته ندارد یک نفس جز رقص پیشه

چنار از وجد بالا دست افشاند کند گر ترک آتش بساز د

زبس گرمی بهر سو نیش کشیده لباس سبز و سنبل [illegible]

گل از ذوق حریر آغوش خار افشان طرب [illegible] آتش [illegible]

زمانی از [illegible] آتش خراب گشته تا تاب [illegible]

کف از شور تا جوش گشاده فلک را خود [illegible] ده

هوا [illegible] بسکه شفاف [illegible] تو [illegible] آتش

و [illegible] قصر زلف [illegible] گلستان [illegible]

بلند [illegible] بیست پایه [illegible]

درست [illegible] را از طرح [illegible]

نشسته [illegible] خورشید [illegible]

فضای آن [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] صد سال دست [illegible] تا به پای [illegible] رسیده [illegible]

[illegible]

گشتها که شبها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده شبانیان
بلکه گلکاری آن پنجاه رکن خورشید عاریت کرده اند که صبح از دامن
مشرق به چند بخیه برآمده خورشید از شهکار خام شمرده قوس قزح
ناگهان ابروی کمانش پیدا به هزار رنگ برآمده و آفتاب که از پیش
رو آتشش پیدا به تعالی دیگر در آمده هفت اقلیم در تمام شدن بکیسه
شش درست بهم داده اتفاق و شش جهت در جمعیت بودن
فضایش از مشهوران آفاق بذوق بوسه کاری آب پاشش
ساق عرش پایه عریانی پسندیده و شوق قدم نشیمن چشم
عزیزش سر کردن لباس ظلمت پوشیده نسیم فردوس نفس
سوخته بلاشش در یافت صبح آرام آن مقام و بیاض سحر رنگ باخته
نسیمش زیارت مولد شامش از رطوبت هوای دلپذیر دماغ آتش گرفته
شمع از رهگذر سوختن فارغ و از هوای گلشن تصویر شاخ
ستاره موج نسیم گران بار تازگی نشو و نمای شکوفه

برنگ آمیزش نقاش رویت ببوی آب آتش را بهم بست

جو لعلی ساخت از رنگ کمال صدف داد آتش بیرنگ متقال بلبل

چمن سازی چو کردی مای بستش پری طوطی قلم دادی ببستش

کشیدی گر بشبدیز شمع سرکش دل پروانه سودی رنگ آتش

شدی تا صرف سوسن داغ لاله سرشتی نیلوفر را در پیاله

گلش نیلوفر از فیض تر شاداب کرشته لاجوردش سر بر آب

فشانده خود مهابنده از مست که مالش داده رنگ آتش بانگشت

چو گلکش هر کجا کاری برآورد طلا گون زر خود شد حل زرد

قلم هر جا بطرح باغ بردد نهالش را بپایان سپرده

زبردار خم کسوی شمشاد نموده رنگ تیغ تند رخ باد

چنار از فیض گلکش بافت آن حال که آتش بر فروزد تا بصد سال

جو در نازک نمائی گف گشوده نگاه چشم نرگس را نمود

ز بس آتش نزاکت خود دلاله شده تا رنگ موئی پیاله

زینوا بود در این قصر بدایت که هر نقش در ست هست اینجا
همان بس نقش این فردوس آئین که باشد جلوه گاه خسرو دین
شه گیتی ستان جمشید ثانی سر افرازی ده تاج کیانی
خدا نجواند راز آن شاه جهانش مسخر شد زمین و آسمانش
شهنشاهی که از نیسان مکرمتش مشت خاک احباب گوهر سیمین
در کره بسته و جهان بناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج
به برگ و بر زگلبن بوسته از کمر باز ار عطایش آتش افسرده تابد
در شعله کشیدن و از خورد مکلان ریحانیش سبزه خشک لعل در آب
دوانیدن بحر عطایش تا بشکفته روی کف گشاده دریا از صدف
بیست تا دست بر زمین نهاده به آتش فیروزی مطبخ جاهش
شنگ آفتاب حقماق بادل بر پهلو خوابد و بسیند
سوزی رد نیق بارگاهش دامن صبح با فروغان آنگبت
افلاک می بروده در پله میزان عدالتش کوه عدل تو سبکروان

سلک گلم بود و سایه پرور حمایتش تیغ آفتاب درخشان را رنجه
دم بمقتضای رعیت پروری نسیم و صبا حکم سرسبزی
مشورت دهقان دست بخرمن نکشند دیگری بمصلحت
پای کلنگش ننهد اگر باد بکوششش رسانیده که آتش
بر خرمن دیده آب افروزد تا آن ریکانه زبس بردۀ بخوشه
چینی فر زرع للعطش سیاب خرمن سوختگان لبریز شود
دهم نسیمی شاهد خلقش سلوک زشت صعبان زمه
شناس نمود در چار سوی پر تو ضمیرش ید بیضا بدست
انگشت نما و در بازار رای منیرش نخجه خورشید مشتهر
ضیا بنسیم صبح از نوا افتاده مینای نرم رفعت دود
بباد داده آتش کباب عشرت شامی نکند و بندق عکس
منجنیات مطلب فلک و آفتاب را آتش شفق نگردد
و صبحی نیاید از شوق همدوشی بارباب فتنگان سرگردان

عرق انجم لذجبه سعی نیفشاند دفعت را اگر مرتبه قدر شش رو
میدانو در مقابل سنگ نمی افتاد و تکین اگر با سنگ قدر شش
می بود تلفظ سیک زبان سرکران می نمود در طلب نمی دن
منشور نامه همت دریا از موج انگشت بخشم کرفته خدمت
صبحی که بمهر خرز شب بر رو دست و شامی چرا بقهر نشیند روز
شب در برد قرز مشش اگر در سر بخلای اسلحه دلیران بر دارد
رو سنا خور شید را بخاک یکسند و در شب مشش آبکر رو هوای
بکف آتش بازان نذ بند مهتابی ماه را به آب بساند شمعی
که در محفل وصف بجا باشش بروشنی سوکند دست کسان
بر رشته نور مشش حرام نه بند و در جرعه شکنج مرد انکبین حرام
جو یاس لکر اسپ اندازد اد فی پیاده مات سازد فرزین فلک
اکر مدد از فرشش نبیند بساط سلوک بر رخ هر کس نچیند نامه
منجی عشش تن بلفظ در ندهند تا بسهو کریز نخوانند و خامه

حواشیش شکستگی رقم پائی نهد تا گند سواد آن
در باشد صحیفه توصیف شجاعت و عرصه گاه دلیری خامه
در رقم تعریف مردانگیش سوسمای شکن قدرت بهارستان
در انتشار بدخشان لاله زار ست بلی صف در سر خوان احسان
کمان آبدار بست پیدا ست در یا بسیار بزم اقبالش ابر کف
نوازشش نشود و جلاجل ماه و آفتاب دانه درج مرجان سوسن
منعنتی مجمع را جلالتش اگر در نظام مبارزتش بودی تا رهدارات
کواکب ریخته فلک بستی کیوان از کهکشان دست بالا
کرده بر کمر کرفتن و آسمان از قوس دامان در میان زده بکلو
دویدن موج قلزم شوق طاق ابروی تیغ آبدار پیوسته
پیاله گردانی بیت چشم انجم بر دوش کمان سپر فلک مغفر سردار
مطلع خوان مجمع رشک تیر قضا خانه زادی کمان پیچ و تاب
گرفته سر رسائی و خط استوا سایه پروری سنان رایت قلم

راست آرائی پنجه علم کیوان رفعت کلید در بسته فتح و نصرت

حضرت شاهنشاهی خورشید تمکن انوار سپهر سریر قدرت

جهان پناه خورشید غلاف تیر از تیغ آفتاب منوری

لوایش ماه سر انگشت حوصله زدار آرای گشوده نصرت نامه

نداد و فیلسوف از کنه پاک زند کوی زمان بر فرق افلاک

چو کرد این قبه را در ملک مستقر زده فلاک فال زیر دستی

ز سیم رود فلک از غرب تا شرق بدست آورده چرخی برق

چنان عکسش بدریا زد سیاهی که آب از شرم او گم کرد ماهی

بفرمان بر دل شاد قوی دل بکر بست دایم از خلاخیل

به تخت قبه شاه لشکر آرا جو خورشید لحف چرخ مینا

زدست بیشش قبه فلک سا به بینی خط کشد در ایم زمان را

کز قبه سمع دین از تیغ در دست چرا الغی کرد روشن زبر تخت

سپهر مشکین کلاهی شد بدشش که میداد از زمین فتح مشش

کمه ناتمام

سمند عزم چون برسید که تا خبت درون سیال گلگون آسمان تاخت
گلچین ورام هیاد الشن زخاک به تعظیم پستر های اولاک
کی انتها نسر طایر درجا سبت کمین هیدش بدرود آفتاب حیرت
نمام نما رخسار آن واله به چمن سرای صحو سر تیلو بر سرش
کهچاس تمو رحامی برد ار صفح وستعیا زهی نهوآوی
برد می کار شکفتگی هی آو او قیمت سکو میراد
تیر رو دان لهو اما امنت نمای انبساطش قرار ابر نوز
زهی روشن سوادی که بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب
را مطالعه نماید و صفحه جمالش از روی بینش تعظیم شهان
را به مطلع رسانده شعشعه آفتاب حسنش چون با به تحیر
جهان کف کشاده بچه مهر رخشان اول طلعت
داغ حسن جانگیر حق جهانگیر به پستی سوزی روشنان
جاشنی بلبل گرم ز آتش گل و دیدنا و بر کرد روی بستان

جلالش پروانه وار اندر کسوتی شمع پریدن بکشید
عارضش از گریبان صبح و یاقوت شفق سپیده آب و لعلی خون در
صدف ریخته و جهت مصحف قلم تبار کسوتی خورشید در آنجا
یوسف مصر لطافتش گلیم بازاری نوازد که ماه تابان کلاه
ناله مجمرداری نیاز و بیا آسیاری یاقوت تبسم [illegible]
دیده صورت [illegible] [illegible] صنوبر بادای جلوه‌ها
آن دل [illegible] باخت چه اندازه که ذخیره تماشا [illegible] از غنچه
هوس است که ببینک لبهاش از دو غنچه برآید [illegible] در
برافروخته رخسار [illegible] هفت اقلیم و جبهه تابان درست [illegible]
نهادن و [illegible] باده گفتار با شراب [illegible] پیمانه و شمع رخسار
با چراغ خورشید [illegible] پروانه آبروی [illegible] [illegible]
حقیقت [illegible] سرچشمه نور لعلی [illegible] نازنین سرو چمانست
بهار گلشن آخر [illegible] دل [illegible] چراغ مهر گردان [illegible]

[illegible] شمع

از خود

[illegible]

چنان شمع رخش با آب و تابست که با پرتوش چراغ آفتابست
نشستش خمار زده‌های دل پاکست لب نفسش باده مینای افلاکست
بزمی که از لب نفس عیش بکام است کباب شعله را گویند خام است
خط عنبرینش سرجوش نوبهار آمد جوریکان روشناس لاله‌زار آمد
نهال عاشقش سرمشق تمنا از نهالش مقید سرو آزاد
قدش از سرو پرورش باغ گل عجب دارد ندارد قمری و بلبل
نمودن آرزو ز بلبل شنیدن زمن گفتن ز قمری نالیدن

چون در مجلس نقضا ناتمامی افاده نمود فصلی از آن
اللهم سند دو مجلس مستعیدان درین تا چیزی بود
که سیم در از نفس ... برداشته کوتاهی نمود تا بقول انسان بود
توفیق رفیق بود تا طول گفتار زهر اختصار آفتاب قوان داد
دانشمندان کیمیای سعی در هر مواد بی نهایت اوستادی

رسیده‌اند و بدایت ملازمت سمت انصاف حلقه شاگردی
بگوش کشیده اند از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب تکلیف
روشنی و از تندی شعلهٔ ادراکش آتش طور بخامه گرم ساز
فروغی اقتباس نمودند توضیحش بیش از هیچ بیان گرم اطلاع
نمودن و ماه در ابر نهفته اما شمس بعد از شام سلسله خود در
غروب کرده از مطالعه اشارات ابو علیش تحصیل الهیات بر سپرده
شفا واقف و بتذکره و قانون نقش آورده بیانات اطلاع
یافته قواعد جوانی از نصوص فصوص ارباب منطق را در
تصدیق حاصل شده که از روی حجت مستغرق بیانش شده
و از تحلیل بیانش اهل تحصیل در هر فن معانی جمیع گشته
که زبان فصیح در بلاغت و تحسین نکو شده نام فرسنگ
زده گوهر خون بصیغه مبالغه زبان گشوده مرقبان را بصد

وطلام

مجو کلام خود نموده از شگفتگی حاشیه خاطر نقش وقت و درنگ

متن یکسان و بدی نشسته که شرح توان کرد عقاید

بعضی علم دینی مصحح ده تطبیق صور ظاهر فرش قواعد

شرح مستند انها بر الحسن بعضی از خبر باشد بلا عاجز

نسبت در نفی غیر حق و نیست بر حق و در کلام خاص مقصود

مطلق صفت بود معرفت از آن شریعت بود در طریقت

مجاز شناس حقیقت از آن کثرت شناس وحدت

خط بود علم در دین بنا بود شناس نشان

دل او معرفت آنجا شناس حقایق عرفان گرد

زاغ بیان معنی سطر بر زاغ

چو کرد قفس گل آن در شان بلبل

کند طفل معنی و نقش بر نسیم و ابر

نسیم لطف از بهر خرد لاله نماید رنگ صد سال

بزیر سایه کی بود اوراق سنبل نکرد خاطر نشین جمع از تغافل
سواد لوحش در بیاض نرگس تر دوان دارد نسیم نسترن کاش
حبابی را بجو خواند نکته وصل دهد توضیح ما بین موج و گوهر فصل
بشرح حال سید مجنون کند رنگ الم گوش کوه
کشاید لب بجو در تعلیم بلبل شود دانا ز علم دفتر گل
بیا موزد ز آهن رو لبانی زبان شعله دارد روانه خوانی
دماغ طبعها از بدیهه سخن بود پیش چیده گوی نوذری باد
صرافان جا رسوئی عبارت کسری نعود الفاظ دانا
بسکه بجنبیشش نرساند در کان بیان نکشاید و جوهر بان
بازار مضمون شناسی لآلی معانی را تا برشته تمیزش نکشند
نام ارزشش نه برند به گنج و کاوی سر نکشد و قدرش تفضل
وسواس سخنت است آویزه طبع سحر بیانان در سایه در بان
فطرتش بیم بست و کمر نقش ضمیر بلند خیالان در بلند

شعر نغز بیت سر دیوان سحر هر حرف از لطف معانی و هر نقطه منبع فکر
معنی بیت ابرو مبین مطلع شوخ چشمی قد بیاض گردن خوبان
کرشمه‌ها ادا کرده و فکر دقیقش از مصحف روی بتان
صحیح برآورده و بعض از تأمل مضمون سطر صحیفه و قابل
و خیل بر نقش بعموم نقطه نرگس سیه خال در خورده اول آشنای
دانند که اشاره ابروی ایشان الهلال باشد و مطالع از چشمک
آفتاب بیت مطلع خورشید آمد بر روز آفاق
مطلبیه قابل کسی نبود شعر بیاض صبح را از بر شب
دست بدست می‌کردند لایق مسوده نخوانند سخن دانی
که در عالم سخن معلم اول را ثانی خود شمرند کم قیمت
تعلیمات پیش علم پیش بر اغراز نکردند ... بنماید
آتش ... بیان صبح بر بیاض شاداب سحر خوان
معنی که عکس شعر او ... نماید نام ... ان

و چه گاه مضمون غریب تا به وطن وقوع نیابد نکند فکر سخنها
نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا بلند گشتن دست
نهد نزاکت کاصورت نبندد و از تفحص تلاش در کوره محنت
کوشی نسوخته طلای سخن در بوته کاملیت و اگر چهره دقت
به تیزی برکاری بیفروخته قصر کلام هم پایه تا تمامی خوشنما نشود
دجوی تحقیق چراغ فکر برافروزد و بیند یافت دقیقه طرز گفتار
آموزد و در تعریف روشنی بیانش [illegible] شعله زبان
ریخته و در توصیف شگفتگی [illegible] نکته ز شبنم [illegible]
طراوت میوه بینش بستان نکات [illegible] جلوه نهال
تکرار رنگینی گلستان الفاظ تحیات سرمایه وسعت معنی مفصلست
فصاحت بهار چمن بلاغت [illegible] قانون لغت [illegible]
و گلشن بهار [illegible] آتش بلبل [illegible] سازد [illegible] سخن
میدهد صد نوا [illegible] سخن [illegible] صفحه [illegible] تحریرش

[illegible]

نافهٔ گیسش چون نشو و نمو یدالله خط بر رخسارش می آورد آواز
زلفش گل افشانده شاخ قلمش بعد از آن بهشت به لاله علم
بیعه کیشش نامزد زلف سنبل تر کشیده سیه پا بر سر بر
کرده و داخل نیاز آلوده . مداد اوش بر اوراق گل بوده
بشکست نقش درستی طراز رخش در سیاهی مستطراز
ورق آورده بهار از گل تر بلبل از بال خود کشیده مسطر
نظم سرایان خوش آهنگ اند مصرع سبز رنگ گل آتشین بوی
عندلیبان فرستاده اند نثر دوران طبله لوازم اجزاء فقره
تازه برگ سبز معنی بری بجانب طوطیان اندازه نموده اند
در گلشن نثر نقش شنا زمزمه بلبلان انگیز رود رب
توصیفش بیگانه ترنم شناسی گفتار راقم حق الشعرا
که زبانش در نظم سرود و اعتراف کوتاه فکر در ازدیادش
در شعر به ترانه اقرار است خیالی بلند پرواز چگونه دست یابد

قانون پرور بانی از دل بر مقام شناسان بر دوش نهد چون

روز هم این سخن طوطیه ساز دعا است ولی آن که بجهت

نوادرسانی اجابت نغمه آش پرداخته ملایک را بعمل آمین

ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر نسترن نغمه شکفتن [illegible]

و سوسن شب در جلوه نمودن لب شیرین صبح هم نفس [illegible]

ریحان شمام عنبر تنش در شکفتن باد

تا غنچه دهد رونق گلشن پیرو [illegible] عرصه گیتی عکس [illegible] گلزار باد

سرو آزاده چون [illegible] فرح [illegible] گلستان فتح اندر [illegible] باد

در بهارستان [illegible] خزان بیگانه [illegible] خورشید [illegible] باد

ساقی [illegible] جام [illegible] باد

مطربان [illegible] باد

تمام

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا

در زرد محبت همه جا نقش مصور
از نقش حنا نیست توان کردن نقاشی
الحمد لله که نقش مراد دلم در دست
در خلوت آن نگار سرمست دلدار
نسیم خرد گل از هدیه می آرد و گلزار هم بوی گلهای نشنیده صبا
عرق جبین مشقانی بند میکند از دست
آب بقای خضر از چشمه آن نگار
لقمان آتش نفسان سوز آورده کلاخ
کز آبشخور مرغان آخوری مقار
گلزار لاله نشکفد فقر ساخته ام
اندیشه طفل غنچه جهد جا عم روغن گل

Scanned with CamScanner

بسیب چشم خود ازین دریغ نمیداد و حضار سرزنشه سودا خود را بهمین سپرده

و خود در رقم خویش را بهمین نمره از مربع چار تخت فیضها دیده ام

و از شلف سنه برکه اثرها داکشیده خامه ام چون قلم در کشش مستغنی

از فاعلان نوادر راقم چون غزوه سرین سفاهه از خردوان نوشته

ام چون خط بیان انی ساخته و گفته ام چون نقطه شعم

بی برد اخته در شمسه شکل جعفری تحفه بی تعلیق مرغلیم دور مسطور

مستفید از رساله اختصار نجوم کاهی قانون الذوقی تشمیر سکرده

مطالع سیلم در نام شرح تجدید اسقا بلی تمام از ترتیب اوراق

باسمائی نجیبان قواعد تن داده ام و از شکست ریکی از ضیق

فعل شفا سرنهاده و در کنار جوی شفقت حاشیه جدیم [illegible]

ابر دمی موج روز کلمه المعانی کی چشیم [illegible] را اسولو بیاض مسترل

و لونشیم را شلقلی زبان شعرش تکمیل شرح مسلوده منقیب ام

و لطف الفناس اجزائی سنبد و سالح رساله [illegible] ام منعسر

للهمن کل

مصحف کل نظم چون سبزه تر دمیده هر سو
صحبا نه نشسته ام مربع : بلبل زده پیش من چهل نانو
تمری نکند بغیر از دم : لب بر مزه زن حرف کو کو
می در مزه ام تدرو در زود : زر نقش چو بال خویش بهلو
گفت که مست می کجا رست : چون ساز کنی سرود با ما سه
از آبله دلم شود داغ : چون نی لب ما بخار سخن کو
هدهد نشود ز شاخ بهر سند : بی زلف تو نرم نرم سر مو
از باغ دلم ربوده طاوس : بنشاره داغهای خود رو
طغرای سه سر در دفترم : زنگار نه زخمت نامه زاد
الحاصل کلهای تجرد صفت دهش پیش و مساز و مرغا
نغمه سرائی وحدت در جیب دریاست هم آواز غنچه فان از
راه بی نوائی بنوا میرسند و سالکان مسافر بی برگی
سبز مقامات میکنند تر دامان را چون سبزه

مقام خشک لبی بعد تشنه مرغ افغان ما چون زنگوله آوازه
حرمت درد دل صحبت کمش در درویش مه بیا زیر شه نیاز والله
دکو حلقه فقر زرک دنیا را معلوم نمی سازد آنچه قول ازل
لقا الیه نه شریعت بر کجه نعت از مرقع سراپایش برهم طریقت
نه نعت نقش سیاه سنی ز مو حمد چراغ نهمیده حسن شد دو تمه
سنجی رقم عطار نیشابوری رسید. تو که ما چون سالکی مقام
بینائی و انور دل نانک مجاز را سرمه اصفهان خوبند را نه گوشه
زنمیم بیک گاه وحدت گاهی به دو گاه و عکس گاه
غزار دو تا بجا رگاه و نیجا چه رسید در هیچ گاه ما ز نشس آورده
بخشش نعت بوده را انا نکته نلمید رسش سایم از شعله حرمی
استغراق مقاصد بخاطر نمی رسید ما گاه عنصر نیست حیاتی
سجه گاه مو الیه یاد گاه نشانان نامه اسم نامه شیرین
نیکی چون شیر طعمه بو شکایت نیک دفعا نعم نعمان
بیدل گفته

بلبل است اما چون بلبل هوا می ندارم گوینده مقامات
طریقت و ابیات موسیقی چه خارج صدای تفنگ
در تبریز نیست و آوازه نقاره نوروز در نوروز نیست
غزال از مقام شوق غزل نخواهم شد و می شتران
عمری گذرد یم کم نخواهد کرد ای خواهش از کرده کرد
ام در غیبت راهبری را کرده شملک مصطفی سلم
می خوانم و مشاهیر را نفی اقبال مدام بهبهانی
من طایفه ایست از ترکان و نهاوند شهریست نوشیک
همدان غربی میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان
اوج و حضیض نکذاشته چه نیز دو صباحی و حصار را
شبیه نگار هر صد از پرده سازی میسند چون نگارنده
نقش با تار و پود نمی نشیند دایره فلک اگر تا قوز در آید
از رستم عشق نمی شنوم و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از

بی تو پروا نمی بینم چون دستم از پای رسیده شاخ گلی که واشسته

ام و با صول خرقه پوشان چون بند کرد یار ضرورت شسته

از دست [illegible] چو شاخه برگردان منم در خرقه گرفتار زندان منم

تا یار نبود دلبر برگشتن من سرمایه زندگی بود مردن من

بانگ انا الحق چو نیست خارج از آهنگ من و منکا نیاز ساز

تمکین صوفی هر چند با صول لقیال و هیچ نیاید شغف بر نظر در آمد

از نوازش در مسار حقیقی چون نی انسان می نالم و هم بالیدن

از دست خود تنهایی می بالم چون نی [illegible] موسیقار از [illegible] نفس

خود در کرم و چون جلاجل دایره از هم آواز خویش

ترک دوی سرم چون طنبور مغز دار سرود و شوق دلم

چون رباب نقاشی ترانه ذوق در مقام [illegible] گرده [illegible]

همچو نی برگ دم قدم گذاشته ام موی سرم چون گیسوی چنگ

بسیار رسید و باز تعلق شانه نمی پذیرد [illegible] چشمم [illegible]

عود وار زغم و ناله دلم پر شیون تر از بربط نمود دست تخوانها بم
در نغمان یک افتاده با موسیقار دل آهنگی دلعه اگر بشنوید
تنم غژک پوست که بر پوست زده کارها قفل زدیم نمی نمی بینمیه
ام چون قانون باشکستن تخته سرایا و ... ام چون
تحمل چغعبی تو ازآن چون سرنای پر از ستای ... ام
دم بنا زخوان نظر ب شسته مطرب عشق از هر طرف دست
بلرزه اندر زخمه و چون ... از زبان خود بهره شده ساز
مانند پرده ساز ... چلعان کشاوری ازده ام چون
تار ربحث تخان زخمه و ... خورده چون مضراب ... نغم
رگ نی پذیره و چون تار زنار دار زوده ام خشک گردیده
بزرگ و کوچک ... کنگره ... تو حالم دو دیده وار زر
بیدار باشس از معده جهان ... رسیده ... قشا ...
بصدای ضرب الفتح عالم ... سکر ... گوش ...

بچشم رز معتکفان گلشن برقص هلال می بینیم و از سحرخیزان
چمن آهنگ صبوح می شنویم سرو با صول فاخته چهار ضرب میزند
و سمن برگ دف بر تار و طنبور وجد میکند سماع لا اله قمری تسنیم اقبالست
در رقص شکوفه در جستن نکهت عندلیبان در روی گل
می سرایند و قمریان در اوج سرو نغمه سرایند ساز طرب چشم را راه
ساغر وحدت برگ عشرت چشم گوش بر صدای ساقی حقیقت
... امشب مجلس ساغر می باید آن تازه های محتسب فی ...
دارد دلها بساز قانون سرود فواره نغمه بجوش می آید
رشک طبع را باده توفیق توحید بخشانند در بزم حوصله از
تحقیق بشنوانند گریبان ... را به پنجه ... باید
باید درید و خسارهٔ تعلق را به ناخن ... باید خراشید
کشیدن بار ... از سبک روحان ... آیند و نقل ...
... دکان را می شاید ... بر ...

دولت

و دوست جلت خوار شن و دیدهٔ بشری در [illegible] وادی یا هوش آمد

کفر است که یا شند و از مید طلبید و [illegible] علم [illegible]

الیف [illegible] فکر نمی خواهم در تقید [illegible] ببودن از نکار [illegible]

و در شد جاه و دوا افتادن از خری هوا پرستی فلک [illegible] گذشت

و سر عالم آب [illegible] و آتش [illegible] ساختن حسن [illegible] بادهٔ ایست

زلف و زلف خوبان هوا ایست مشکل [illegible] دل در [illegible]

آن می توان داد و [illegible] دوام [illegible] نمی توان [illegible] تغیر عارف

[illegible] را معدوم می خوانند و غیر از خدا کسی را موجود ندانند [illegible]

[illegible] تعلق [illegible] و [illegible] زمانیست [illegible] حافظ

[illegible] آرایش دنیا خورد [illegible]

زوال دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

دل از نعمت دنیا نمی نهم و نوالهٔ درد خون کاسهٔ زانو نمی نهم
بمقتضای قلندری در قید اسباب تجرد نیم بیستم تا به تعلق
چه رسد سر درستی قلم پوست تخته کلاه خود را انفکاک دیره
دالا از نیها با زنجیر ادست [illegible] نهال محنت [illegible]
بازه مسای مسکون دردمندم و خرسته کشت راحت را
بعد از سلام توکل بر یده طالب مطلبم و از حق باطنی
طالبم با آنکه [illegible] منکر است [illegible] قسم [illegible] متکلم راه
نوردی مالکوی زبان و اسرار [illegible] کار گاه [illegible] و به [illegible]
بود نقش خوش تماشای زیبان سخن و [illegible] فغان عشق
شورش بر صدای مقام شناسان و [illegible] طفل [illegible]
و چشم سوادی گریه [illegible] و به [illegible] دماغ [illegible]
دریای سینه و [illegible] لشکر [illegible]
گاری خار خار شوق و به [illegible] رشته [illegible]

[illegible]

نظام

نظر خدا مکن و حسرت بیهای چو تو کس
جوی تاب حسن و نیار طاقی از جانان و بدل شیشی تاب
نهاد زلف تو آمد و بندی اختیاری نماند و به بی خطائی
خدنگ غمزه و جان کشای کمند گیسوی و سر نپیچد از ترک
چشم و ابر افتادگی تیغ ابرو و سر در ازی نکند از کاکل و تمامت
قدی سیاه مژگان و به ترا نمی تو نکوئی یاقوت لب و سفتگی
هوا رید دندان و بدل چیپکی هر دمان خال و خون
کری آتش رخسار و بعشوه ریزی سرو قامت و شور
انگیزی نمک رفتار و طغرائی حق سرای از حق بگزی حق
خواسته و نمی خواهد و خواهد خوست مجوز از خدا غیر خدا
نیست لازم بخدا طریق خوش آمد گویان نداریم و شکر
برچه دل بان ناخوش گفت بر زبان نمی آریم مخالف زبان
دو دل نفاق گفت و خدا را خوش آمدن بر سیاست نفاق

در اتش معصیت بجمه شده ام و غافل طبع بحالت [illegible]
نیستم اگر نقد عملی ندارم صرف دیدار نعمت بلند [illegible]
باغ نعیم یا زشوت خلاصی نجیم در تجار عشق [illegible]
ساخته جان نه برده در جهاد نفس ترکیب [illegible]
خطا خورده باآنکه هنوز قبضه کمان بقوم چیده دیده و تیر
رها نشده ز نشنیده قدر انداز ان حقایق نشانداز اسرار حرم
می خوانند و صاحب قبضه رموزم می دانند پیشه همه را دست
نمای طریقت و بی نشون غیرتم با قلعه قاف حقیقت [illegible]

سکنم آنکه کی در خانه حق | و گم گردد مقید هر مطلق
یکی مسجد بود در طرف این باغ | که گردیده فلک از رفعتش داغ
چو کعبه سر بسر از خشک تیره | ولی از نور فیضش چشم خیره

شمسه ایوانش مقابل کوی آفتاب [illegible] طاق بلند [illegible]
و ابروی محرابش همچو هلال بالا در درجه اعلی [illegible]

جزئی

منبرش پایه بلند گرفته که در خطیب رسالت عرش تجرد و منبرش اکبر
قندیل زمزم اختر که قامت مؤذن بگوش ملایک رسید
هر دیوارش آیینه ایست حقیقت نمای جواهر آفرینش
و هر حجره اش مخزنیست تحقیق رسان اهل بینش
حوضش از خوردن شراب وحدت مست گردیده و بر
روی چادر آبش خانه اش خار ابریشم آبیده از
رشک تیر قوس چراغش شمع طور سوخته و از داغ
سکوی حره ها عشق قندیل حرم را افروخته از نهایت دلپذیری
کوی هر سنگ دل آغوش بروی گشاده و از غایت روشن
ضمیری دشت خضر طینتان را در خود جا داده صحن غمزه
که لذت تماشای آب می نماید و روشن بدرجه که نیت رواقی
حباب منظر می آید از سردی آبش ماهی بر آتش مهتاب
دویده و از خنکی هوایش مرغ گلدار آتش کباب می پرید

از طغیان رگ جوشش بروج خاکی فلک آبی و جولان موجش
تو دیدی آسمان در پیمائی تلخ بیابانی که از زین آب میخورد
بشیرینی کلام می برده تیغ یکموجی که تمثالات در آینه صیقل خویش
برآید بلطف تعالی الله شد زیاده نوشد که موجش میزند طعنه بر فیلسوف
صفا بگذرد بوسه بر خاک پیش رسد موج نورا ز حسرت بنوشش
بمیلک کشیدن رشش بر فلک کشد سرمه ناز چشم ملک
کل سقفش از اعتبار دمیده ازان دست باد خزان توبه
فلک لوحی از دود آلوده گوش فرو رفته خطش آید بگوشش
بهر سوی مسجد یکی تال آب بود باک چشم آفتاب
اگر جز خطش بر سی تالات مکتب سوی هیچ فلک راه مکتب
بهر جانب روان گردیده آبش سراپا دیده عالم حبابش
ز رفعت بر ز اوج برین خروش خروشش خوش داد آبش خوشست
بطغیان چون بر انگیزد زلالش خود در پای قلزم خاک مالش

عرفانی

بمقتضای فیض این قطعه زمان خیالم آسمان
کرد نظم سخت در فکرم عروس بهای نثر عروسی انشایم
بگذر روی نظم دیگری روی ننهاده و بگو شوارهٔ سجع غزلی
کردان نهاده تا اینکه سنگ قلت میزان شعر نگذاشته
ام و بموزونی بر نخواسته ام که بهر زمن آزار نباشد و ما را ستایش
کنند کی ترانهٔ خموشی اگر بغریاد نرسد جان بردن
اعدا نشد گفتن سخن رنگین آسان نشد و خوردن
از بیم دردان مشکل ست عبارات تازه نثر از ملاحظه
کنه سرگران در نظم بکار رفته در میرود و فرزند نداشته باشد
خیالات در نثر بسته شده و میشود طایفه زبان ملامت
یعنی دردان زبردست سخن ما از کرفت سرشکنه بروزگار
غافل اند و نمیدانند که در دو معاینه یک بود شاخه زبان خاص
و عام کرفتار میشود و باینده لفظ آبدار بسیه چاه دهان

خلایق می افتد نواب سخن بمرتبه مزه ناک باید که عرفان
را با تلاش استاد کتاب نماید و کیفیت با صهبای
کلام است که بی تلاش فکر ساغر نطق پر آید و آنچه بسعی فکر
دست دهد طبع را شگفتگی نبخشد و نه دماغ را تازگی دهد
مائیم بلب سکوت آمیخته ۔ در قید سخن زبان برانگیخته
طاریم چو شاه صبر تاراجی دهد ۔ چون مصرعه از لف مضمون گیخته
نامی خامه ام سپهر از نغمه عرفانست و کاغذ نامه ام برگ سحر
ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی دفتر بیت از اسرار حقایق
لاریبی اوراقش بال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش
سوز محبت رهم پیچیده هر بیتش عین بیت الله بیت
است مرطلوب نامه سپیدان و هر غزلش چون غزال حرم
وحشی طبیعت رام صفا طلبان کوتاه سخنان را دیدن
قصیده بلند نگاه ساخته و هوسناکان را شنیدن قطعه

بغل نظم

فلک قطع تعلق انداخته مشتری ها چها از دلبستگی نهفته

کثرت و رابطی عادتها از مریخ شتابی جهان با انس وحدت

لاتنا ذکی نقطه بهره مندی ورق باطن نسبتی که ... نکتی

معانی چادر سری صفحه جبهه دل انداز یکی صورت نعمت سبا یک

قلمی قالب شکل صفحات صنعت حقیقت صفحه طالبی نهدی

کرانه شفیق و همان نظم مصرعی را خود شمائلی دقیقه ام که مانند نمک است

نقطه ای صفحه نسبتی انشاء وقت رحمه اوزان حسن کلامی سحر نهاد که کاغذی

غزلیها کست باکی لذت جیب با آنها کی جبهه خیمه غیب

دود کشیده تر نی با اندیشه رخت که بها ظهر اخی زرینه سینه

به اولویت شغلی که سر خسروی نموده ام و سپاه حشم به اقلیم

فصاحت باختند رمیده اران سخن سر خط و زبان نهاده اند

دنیای بخت علو طبع با تاج و خراج فرستاده و ملک نقد عمر در چار سوی

بی هنری که صرف نموده جواب سخن که کرده زکوت فرمان سخن

می بود شعر آنست که بر صفحه زبانها ماند نه در دفتر دیوانها
انچه گفته شده بخاطر گرفتنی است نه نوشتنی و گفتنی
نازده طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در کهواره زبان مهد
جنبان کلام طلبد تا از شیشه خیال برآمده بدو بدن
درآید جامه ئی اعجاز مانند و سحر قران نپسندد آنکه
گوید بسند و الحمد لله که طبع را بستایش ارباب دنیا کم سرفرود
آمده و بیشتری از آنانی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی
است لیکن جمله قصائدی که بجواز نعت و منقبت مرین کتاب
و غلغل تحسینش غلغله بلند مشهور از زبان خواص عالم بسلامت
یکی قصیده مسمی بکشف الرموز است و دیگر قصیده موسوم
بعرض الحقائق از هر یک بیت چند مع اهل هوش میرسد
تا معنی کوته اندیشان نام سخن را عاد ارم نگوناند و دیده کرم را
در ملت ارباب سخن ظلم صریح نشمرد محسوس نمی بینا خانه دوم را

بدایم

ندیده‌ام زتو بیچیده جان بیستانی ذرین صفت بکلک تو شکفته میانی
نیاید از تو بجز خنده همان غلط نکنم زتاب کاکلت افتاده چین پیشانی
مجموعه‌ترا این زمزمه بود از تو صفت کده ایست محمد لیب نی از تو
نرگس نثار دآن کلمات خوش آیند سر کوی شما بچه قانع و سرو خیابان
فقرات زیبنده هم آغوش تبغه رقم طوطیهای شکر خام شکر
سرچشمه گزین مرغذر فصاحت بوری و سجعهای مکمل بندام نظم
گذاره نشان هوسکبار بلاغت کسترش الفاظ ریحان خصال برد
تازگی بر تازگی ریحانش دمعانیه شقائق مثال رنگ ست شگفته
بشگفتگی آمیختی صنعات باسمین خلقت موج خیز شادابی
لطافت بوسطور نازبو فطرت دلاویز تر از بوبای تراکت نظم
زجوش حسن اجزای رساله ۔ بهم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت بیجو حرف اتصالست ۔ بمعنی سایه ام الکتابست
زخوبی در قرائت گاه بلبل ۔ نخوانده دست او چون مصحف گل

از تحریر سخنهای پرارزش ... مسئله چون رنگ عاشق کاهدش زرد
زد در سر بخش سرخ و فکر کردن ... فتاده نقطه دلش چشم قطره خون
بهر تماشای خوش ده چراغ است ... ز جلد دلش بال صد پرواز داغ است
با آنکه در هفته مرتبه خورد بر خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته
باز آنقدر هست که ضد رق کده افلاک است کجا پیش آن نیست
اگر تو دامنی از کار تفرقه پرداز حواس نگردد نگارش عالم عالم
نظم نگارنگ چه کار است و ساز دلش جهان جهان نیرنگ
گوان چه هنر در کار در کارخانه لفظ تراشی کار از شجرهای آبنوسی
حروف بجهه ابیات بلند عرضات ساخته شده و میشود از
دست باری تیشه فکر و از تره کاوش و بر مه دقت و رزنده
پیرایش آلات کلمات صافی در پای کار بر سر هم نرخته که کار
نجار سیر و از نه میشد دکان نتراشی را تخته بند از است
کف نطق به ثنا سازی در دعوی نکشاید در صد بندان

نوازت و ساده سخن آگاه است که بیکسال هم سال او حکای
سهل نظم و شعری شرط شده حکم لندن از این علم توان
شد بلکه سی سال در جاوه عمر کرده نظر دقت بسموات
بلند خیالی باید دست تا تنجیم کفتار بدرجه صدرت رسد که تقویم
بیاضهار از زردنیس توان نگاشت تا مسیحائی مسیحی در کلیسا
ورق سر طلسمان رقم کشیده چرید خامه از سخن آفرین
چنان وحی بر نرسانیده آزاد طبعان که به قبله زر کروان
جسم سیاه نمیکنند و بجا کیر ربع مسکون سر فرود نمی آرند
برای چه معتقد این شوند که بنا زکی شمار بر دری کلدانی کرام
واخاذ را براهیم نمایند و بشکوه مدح کستری اکبر نامه را
اصغر نامه سازند چرا عاقلانه کنز المجنون محبت را در شکنجه
فکر کنند آسته لذ الفاظ سوائی و معانی شیدائی سوز نشناسد
نامی کلوسوز نکارش نکنند تا عشق ما تحول قصیده دلیع

از دست بهم نرباینده قبا را بدین بقضا می پیوند هوس کرتنی
و علاقه هوا بر بستن زرق جبه زر تار و برق جامه طلا کار
ته نمای قبای خاصه و پر جلدی کنار رشته لطافت شیکه
پنتی و نزاکت بالابند کنهی رنگ آمیزی شلوار الا بچه
و عطر انگیزی خلیل دار کج روزی مسند فراغت و دست
گرمی شکار عشرت غمزه خوبان کجراتی و عشوه بتان
سومناتی طاؤس نوا می محبوب انگره و طوطی هلدی
دلبر سندره نازکی تن رعنای لاهور و نازکی بدن
زیبای جونپور لاغر میانی سوخ بنگاله و فربه سرینی
بتان انباله لاله رنگی سرانگشت کوالیار و سنگبوی کباب
قندهار رقص رسانی ساقی کلغام و سرد خانه مطرب بنبل نام
رنگین صدای قوال بهکر و شیرینی امول رقاص لعبت شکر
ته نشکون نمودن رنگ سرانگشت شفق سمودن برگ بنان

دلبای

دلربائی تصویر هندی و روح افزائی ساز و برگ رندی
بقانون نواختن تالی و عود تک و بقاعده سرائیدن ترانه تک
موافقت نغمات چنبر نواز و مناسبت مقدرات ترانه ساز
بگوش رسیدن صدای کف زدن و بدیک سجیدن صوت و ضرب و
زیر مطبخ کاری سفره یزدان و بسیاری اطعمه الوان آمد آمد
کاسبهای فغفوری و بمالیش پیاله های بلوری زیر چاقی
شکری ملمع و زیر کوبی سرپوش مرصع نقب زدن حصار
بلاد و یورش کردن قلعه رجلاد و قابو یافتن زمکاه
نعمت و مسخر شدن شهرستان دعوت و پیش آمد
دست شستن و دل خوش از مهم غذا و ارستن پس و پیش
آمدن خوشکار و جیب و راست دویدن یراق دار
تخت نشینی بالکی ندر افشان و چنبر زنی نهال مطلق العنانی
نشان افراختن منصب داری و آسمان شتافتن فیل سوار

سلسلهٔ جنبان دنیا طی شده و سواس خانه زادان و خیال
کرده سرنوشت دلی سیاه فکر کنت که در این میدان بخت آزمایی
دست و پا زده باید شاید کوی مراد بخم چوگان طالع در آید
کتابی که ابیاتش از منصورات تضعیف بیوت زیاده
بود تصنیف کرده بدین امید که منصور بنظر شاه دوران پناه
فلک بارگی درآید بشاه حرصهٔ همدکوز اسپند و وزیر مار است
فرزین نهاد خواست که از دغلهای کج اسب خیالی بر سر
این پیاده بساط عزت تازد لذا نجاکه اصلاح نازنده حقیقت
نیست راه دخلش بر بندق حواله بسته شده دیده کداز
حریف خانه خانه دریای خجالت نیست منصوبات
دخلش بر هم خلوتهای نهایت خجالت کشند دست نخارند
پس سر بعود غایت دغلبازی پیش آورد منصوبه خانه
را بر هم زد صورت باجرای درعزای تو امیدی که بایزید

بحذیت

چند بیت کوتش کذار و در نزدیک آن بساط کردید غزل

غیر از جفا ندیدم از دور کار نامرد ۔ آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد

از سنگ اهل دنیا کریاسم مکن عیب ۔ دانسته مرد مسکین زد در انتظار نامرد

کی جرئت سخن کرد عیب و هنر کوان ۔ باشد مذمت مرد از ایم شعار نامرد

بر زین سمند دعوی بی مرتبه مجنت حاسد کبیر و پیاده مرد کار ۔ نه سوار نامرد

دست حمایت غیر کز سنده نکشت ۔ بر باد رفت از مرد مشت غبار نامرد

فتوای مصلحت بان کو آیه کلام است ۔ کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد

کر اقتضای قسمت دامن کشان بیاید ۔ مشکل که باز بند مرد در کنار نامرد

شیر از قضا روبه کردد بقصد روزی ۔ غم نیست کر شهد مرد و سباله دار نامرد

طغرا اثر نجوید از وعده زمانه ۔ کی مرد میکند از دل برقرار نامرد

بیهمات صیحات سخن از کجا بکا کشید ۔ دکفتکوی حقیقت چکونه بمجاز آمیخت بخیالات نوآئین کهن قالب نطق را چان نو بخشیدن ساحرست و سمندر تراوان مرد در نکیرد با لفاظین

دام کشیدن فسون گیری شریعت کزین را اگر ساحر نخوانند چه
وطریقت آئین ما اگر فسون گر ندانند چه انقصان در امن آباد
انصاف بکاهد نفس دادات و سرگردانی قلم که فتوی میدهد و در راحت
کده مروت برانندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند و سخن طرازی
شغلی نیست که بدستگاه رازخانهای افتخار توان نمود بر تقدیری که
زبون و طالع وارتگون در نشیبستان تقریر و تاریک زار تحریر همراهی
کند کامی بلاف و قدمی بگزاف زده خواهد شد مسلمین همان بس
کوچه صندلی نمایست و نشیمن سبیان بنهانخانه نسیان اکنون
دماغ این کجا است که بر آستین پشیمانی بر سکند و صفحه و صفحه به آب
خجالت نشوید خوش آنکه بجز سکوت رغبت نشود تا بر سر حرف نیفتد
دارم ز خدا امید کاین نسوخ مقال در بزم سخن ساز ملامت نشود

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

از بس غلط است حرف تا موی شک کشته چو خط بر ی رخان قابل حک

در هر ورقش اگر به بینی صد فصل سطری نشود یافته بی نقطه شک

از بسمله هلال تا خاتمه رسالح لمعات شاه را وا رسیدم و اوراق

شبانه روز شمرد یکسان در میان سیاه دیدم اگر علامی خواندی

خواران رقم سنج انصاف ندهند خطای سهو القلم روی صحیفه را سیاه

نمی نمود شصد سال کی بی تصور و تصدیق بنظر فکر در آید فصول ازین

حجت و معرفت در هر بابی نقیض یکدیگری نمایند چون کاتبی زمانه

قضیه اتفاق را مطلق نغمیده در رفع تقاضت فصول هیچ باب متوجه

نگردیده اگرچه از غائبه قدیم نامه شرح بجرید بدر بر توی و فتوح اندا خته

لیکن علامه جلال کتیبه بمانش سعم تلفش کما حقه نپرداخته علامه کم

سواد شام که تفسیر بیضاوی بی حاجی سلوند یده آیات صافی دلی چکونه

خواهد فهمید و ملا تاریک فهم نشد که حکمت العین مهر را نشنیده نکات
رموز ضمیری چه قسم خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر و اکثر اقلا
بقواعدی تار خیال برهم نتافت که ملا قطب کیوشه نشین اگر مطالعه
چون محور باریک نبود سر رشته تواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت
غلط بیان شرح مواقف ارض در ماند و ملا مشرق ذهن در راز خفا
سهو شرح مطالعه افق را آهسته خوانده و ملا سهما خواجه بابن در
مقابله اشارات ناهید بقانونی سیمار دماغ سوزی نشنیده که
شفا بذیرد و ملا نوغانی فریاد کند مطول کهکشان به نحوی
عمر صرف نموده بی اجل نمیرد و ملا اس کمراه در هیئت فصل منازل
فتح البابا تدقیق ندیده و ملا دستور طلسم در انشا غنیمه بروج قلعه
شناسی تحقیق نکرده مذهب صحیفه کردون اگر بنقش کاری
مذهب سرلوح زر اندود شمس بازی طرح نمی نگاشت و مجدول
جریده انجم اگر بریک سپهر بی خواهد در جدول کشی مدارات لونی بکار نه

اردو دل

بعد وصال وقع الف آن زلف القد و سر رشته نیابت حجه افراد
مشق فرق خلق لا خوبان جسم ساختند و مجلد کتاب عشق غنچه جبهه
بندید که جلد کیمخت فلک را سر سبک وار کردانند صحاف قسمت
بعضی را از لباس مصحف شمائل قتا بی لوح رشته شعاع مهر بندی کنند
سیپاره دلهم را شیرازه شیراز بسته و کاغذ نصیب
قبلتها شده ورق آبی سحاب سلی شور نابی دیگر اثار دیده صفحه چهره
رم بتحقیق اشک معمه کشیده قابلیت و رخ عالم بایدچه اعتبار
دا الفی کاری عالم بائین و شیشه تا جو شوسوی قطعه وجود دلو خطا را
کفاف نمود اگر در قلم رد هستی رقم شناسی میدان قطعه را زودی
در حرف ان عدم مسلک شت از الف قامت تا بای سر این
معرود ترکیب خوبان دیده نیست و سر مشق بر دوستی ایشان مرده
کجا است و غیر از است فی جس برده اکر وزن بکلمه صورت

بست خط طالع و رقم مسیح زیر دست بره خیالی نمی نشست روشن
تمام مهر صیبان با آتش غم در نگیرد که دست خطش بزیبائی نیک لعل
شده و چراغ وصل انوری قمر را بیاد کند و درست عیسی دو چهار لطف بخش
نماکیر را برکشید با آنکه سعدی با مشتری در دستان نظرات الها و اساتی شیرین
ترتیب داده در پیش طفلان پست شاه فلک که با نشست تمهید ارقام و
حروف زحل طلوع روی خوش زبان خود دالا بر کرسی نشاند اقتضای
طبع شهرستان گردون مسابقه گوئی نسخ منجمه در پیش میدان فی مرئی
ارار بندی خیال کاری مینماید و زری بهرام در سلک نشانه تحفت
نثار در نمی تو جنب مسیحا نیسان بازار تو هم مسیحی را کرم نرسید
و یا سرو شد زیاده از یک نفس و کمان تو دار و از طبع نخود
بجنبد فیض مسیحی از آسمان رفته بیت بلند عشق را فریاد است
و نه مصرع برجسته رفتن را طلبها ز مشرق صبح از مرده مطلع بر صفحه تابان

نشده

نشده از بی انصافان بزم الفت یکسانی نشنیده مجموعه
سخنی هرچند قطعه زلالی محضر و انجم کند اندیشه از جولان نبی
خطوط شعاع صد ماه و نرسید فوقی تر با لفظ خود اول برنا عقد
نبود جمع ساکنیت ازانکه در سوادی معاصران برادران مسوده
نپرداخت اگر از روحی بلال اندر در شعر امینی می‌آید بر فرد
زیاده از یک مصرع رقم نشود در نقی بهیت شانه کم طالعی خبر یافته
ببین علیقلی بر روی شق علی هرچند مظهری خود شمرد از تیغ زبان
نور می‌بارد سیاه بختی سوف دربست از دو رنجی دارد ...
انجم از دقت معنی‌ها بسکه آشفته‌اند بخت برده سیارات التعش
فرشته شکفته‌اند از اکثر شعری از مناسبت شعر با سبب و نشره
از مثنا بهیت نثر فوق قانده چرا دقت سیمای طبع محمود و حسان
دفعات مواقع در دل بخلد درزگشائی به خیالم صد و قها الفاظ

آسمان مایه‌ایست جو بجز وان حافظ ام بوراق معلّه

کهکشان شیرازهٔ تعدادان و جدول قلم لدرال الغوه وارث سبع ار اسلم سیاه برق

شعر و ما زخوان شاه مهابلیک کلک بیده رقم شدهٔ من گرز کجیب خنجی میان عو

نه بیند اری فی غابر نعمت قلمدان مهوش آمعقدار قوت طبع رکاتی میان و الله

زمان محمد ملوجون که غمره عالم شد که مقراض نسیم زمهر القصد کرد ما ن و الله

نقصه که بنویسید یا هر سلطه ملتوی قلمدان تنم رانست علم و زمان و الله

زر دست نامه بر بدری دوات زقم شد سیاهی است حسنت افق و علم سر مقر ان و الله

دوات نامه را کاتب علم کج عجب کاسه برآمد لیعضر شرکان زرشند از ان و الله

زرشتی نجوی چراغ دل چلیپه بر سر آماسر غلاف ابقلمدان ز تنک فارغ زخوان و الله

مدادی انجیان عنان قصد ابراد و سعوی کر طغرا اسم قلم و لغت ابر امتحان و الله

[illegible]

تمت

تحفه اخوی بسم الله الرحمن الرحیم انصاری

در حضرت من بهر شکایت رفتم وز حضرت این شکایت بیرون شدم

شاید ملک چون آمد و از بهر سوی شمشیر شدم

در منزل کو بصفا رفت گشته ملک و تماشای گل در دشت ۲۲۴

با نگار نفس مراد او دل و نوشت شکایت بربیاست

اول محبوبی که مقرای معول الیس حوصل بر مردی که در جهت

و نقش ها معانی فضائل عجم بر عکس از زمان یک بار نشسته

تشبیه شمس بتمکنی از النظر بر هم حکم از امر تجربه و تفهیم

شعار شمس منقلب و نظار داد روشناس عالم معتدل است جهت

شمایل خورد و ملک با مردم این لقمان تحفه معنی از مستوی

اصحاب التباع و الفقها از تربیت مشتی مدبران جهان الاثیر السهم

با حج شهواید و جوی بر مان مرج از اصل از خرابه می نماید که

سلسله از نظم او و مسیره منیر است که دلها بی رشک همه شان

ملک شود و در چشمه کوه صد چشم موش تا هم خود را از شمه بود تر است

چمن شفق سطح سویدایش لاله گلهای ابر طعن بر صفحه

لبریز همید العود و وزیدن نسیمش از رنگینی عمارت فضا پر

نمود ضمیر آلود بنده را دو آتش عرق فیض عرش را

بروی افت نمی تابد و شعله کاتش رونق کله التحیر افتاب

لاله زار آفاق که مینا خوشش عروسیت شیفته صفا

بر دلو نهاده و جهت لختانه نزول از موج مینوی فیض

لیله القدر معدن فرش شیشک مرمر بناکه را بفرش گلوه

ورق ملو ها بیش از آن آفتاب ان مرمر بالیتی کفت گیرابا

شنیده سر قطره لوکشته بلا للولوی تر و جواهر فیض اشعار آبی

خوارک را دوست سبکی بالات گلزار فکنده بر رنگ عجیبا در

شیشک مرمر و سبزه سیراب رنگی صد معدن از موج

خاک ملک سپید و لعوت لاله شاداب ریشه نزار کان

یاقوت ملایم تنک معز انجار تن حجب لعلش مر دو

لاله زار

رنگ نسبت تر و تازگی از لاله و جویبارش حکایت چشم طاوس مخمور

گلزاری گلهایش وا داده اگر پاشش لاله کان نعره در خروش می آمد

آب رفته گوهرش سیم گداخته می نمود گردابی آب آسمان

مجموعه ایست معنی و از شام ریسمان تمام گلهمیشه

از قطره شبنم بهشت سبز از در کوه و زیر موج فکنند نهاد برگ کوه

بار از سر کوه برید لاله هرگز چون بر سر کوه گرد هجاری

تبسم پیشانی به مشابهت از بجای سبزش نخل طوبی سجده نماید

سبزۀ او و مناسبت جویبارش چشمۀ کوثر نسبت تمام القا

می آمد هر کوهی رنگ سیل رحمت فی قدرتش سبزۀ

ابر از نسیم او همت جنبه و از سبز رنگ موالیش گلهای بهار

ابر لاله دسته می بندد و فضایش لاله های سیراب عشق

بدان منتشد از گشت زار مضمون فی کمال سخنیه جدید

دراز چشمه سار معنی بیخرج بجا و نماتما هویدا رباعی

بی تخم زمین کشته از مینا سبز وز نازکی خاک شده خار سبز

در جوی نفس اگر نه قطره آب بی آن زدم جو هنوز دریا سبز

هشتم مرهای الهی نشیب در وی بنفش رشته میناست بقیه تنها که

معدوم فی الغابات واکنون ماه ز جوش بهره میدید

منت آن از چشمه آفتاب نمکشند بلوح شهای بر مزرعه تجری

من تحتها الانهار از صفت کی کوهسار بترنم تحتها عین جاریه

ناکامی آن توان سقایی و غبار از هوالش مستعار سبیر ابی سپهر

دلقم آبی الا از خاکش برگ زنند از بقیه غبار بکه بندالله اگر از

زمینی برخیزد نغمه بال سکه مشکین خاک فیروزه می بیزد رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه بشکاف سرچشمه سروی شد ز ناف صدف

زخشم کلیم چشمه کانی است افتد ز روز بیکه نعیمت ز کهار برف

از کجا

الحق اگر از پای این کوه با شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر از یک
مسافتی بهشت حیثیت تماشاهای ظهار گوناگون جلی تماشا
بخاطر ضمیر رسد گویا از مسافت از نهایت حیثیت الله جهان جهان
نعمی بر شهر دوره رفته و در طغیان نقش عالم عالم شکفتگی بگوهر
و بار آمیخته معنی صحنه گلکاری وضع النقش مخزن اللهوی المکنوس
فهمیده و دیواری سیماب هیکل فانی آمیخته بی الماوی مخصوص
کسی بریده سرو موزون نقش از بیشتری طبع سحیانی بخلص لالعه
و صنوبر معنا نویش لذر سای ادراک محو را اوجی مینا نفوراز
بر فلک زمانی صدسال تدرد [illegible] طرح لقاکس مرو بندر [illegible] قطعه فلک
نگارم [illegible] ها و عکس مشق گلکاری سیکرد و مشتوی
کشمیر بهشت لب در و دیوار از تماشا گشته کند کار رخ گلدار
و صفحه بهار شوحه [illegible] نقش حوبی قلم از آب حیم شار [illegible]

طغرا شد بیسلیقه تحریر سخن سرسبزی لاله و یافته تحریر سخن
تا باغبنی خزان بباغ نظمش نرسد کرده است بهار آبیاری بر سخن

تمت تمام

تذکره اولیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

راهی طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی در وصف نهان آن چنین جلوه گری
آن به بجای گنجه کان دم صبح توصیف محامد سحر خیز کنی
اول سر لعبه پاک طینت شیخ محمد علی شیخ بسم الله عاشق
سرخ و زرد فانواده کلک جاری بست نزین و بسم الله راضی
تر و خشک سلسله نسل کوهسار نشین و زلال جمع باهتمام
رشته کشای اقتباس و نافته قابل بخیه دوزی
فرقه ریش نیافته جهت نعلبندش صندل در دسر کمر همت

افضل

وفای قدمش از بس که بیمیامی آگاه حرف انداز و لزال که طلعتش فخار

نشاندی بعرصه ها چند از آن گوهر دارت اوج خورد ها از نخست طلعه تا سپهر کامکار

ایام شکسته سنج مرات عرفان مرزا تیمور خان بدر دایره قضا

والمعی نقطه گذارت صحیح آوزندی ابد و در صحیفه اسرار آن روی

مجرهای ملوکی آوازه بر خورد در آسمان ایلچیش صفحه

بهاوت اوج عیش و در شهر و نسیم نخت را پایین

با قوای برابر و رحمتی تا منش آن که میرود در سپهر ...

زبان حیات میدود ... مینای تکامش ... قلم

و نوشته ارزان زمان تحفه آمدش از ما تقاریب ... گل

سیم خوش نشانی تحفت دانی حکیم فضائی خرد

لطف فام شش در مربع نشینی لقطه امتحان رسیده

و تدر و نامه ... دردانه خفی و در نهای ریان خوش ...

له نظمی دوالنش ختم اقلام طوقی دلستانی تحقیق

فرزانهٔ نکته‌دانی بمداد روشش سیه ماه مستی خامه‌اش دلخواه منحول گردیده تحقیق

نکات باریکش همه ملاقات زبان شیخ را گرفته و ابیات

بیت تا ثنای بیانش بلند آوازه گشت

ثنا درست همیشه خاطر نکته‌دانش تا عمر شود در کار دنیا گلی

بار همه کائنات اگر عکس افکند چون آیینه برگزیند حاکی

چشم آشنا ساقی رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم

در معنی شعر درس مضمون باریک بیانان ابهام نسبت گردد

نکته مصرع رنگی بستان ادراک نسبت خاطر روشن

سر عنوان طومار صبح فردوسی آید و با همه حسن خشم خط

شعاعی آفتاب بدایع ساز نکاتش بود که قانون شریعت

و صدای ابجدیش نواخت مقامات طریقت

آید ملیح سخن که حل معما حاصل میشود از کلام او مشکل معما

معلق تحریرش در خلوت‌سرای نقش قدسی در حجرهٔ مغز فکر

نجم قاطع ماسواه در دلش چو از عوارض لا ریب …

نهال تعلق را از بیخ و بن کند تیشه عبدالله شاه از مهر …

گل چیده معارضش از بستان خط دلبران … سبب

… حسن جبلی او با سنبل … که …

را دیده منت … با عیال … دیده

نگاهی چو دلش … الفاظ …

از … هوای … سرکش لذت … باکجی …

… بسیار دیده … قاضی شد …

از خوشه … گفت … را از … اسعد …

و از تمام … سر … نور …

با شناسای حروف … زبان … یگانه

و مهر فزای وصف … مستحق با کلاه …

در … نسیم … سبزه …

دو دست عطای او از چمن طرازی خورشید کلاهان بزم دل و عالم بالا رود
آبروی عالم تا قیامت رسید دریای سخنگی بینیانی او
منتقم مصداق سخن پناهی حضرت میر الهی قصایدش
آئینه دار رشته بیان معانی و غزلیاتش جویبار معانی
روانی تمامه اش بر صفحه قلم نرگس خط کشیده و لمعه سواد اوش
از ثمر تلی ریحان بخط تحسین مداد در مشق او سیاهی لفظ
بهات تنجیم نجیب لند سرخی رخسار گل
همعاصر از بلبلان سخن است دیباچه نورس شاخسار خیال است
یا ریحی حرفش ریحان سخن است زبانی لغتش رد دستان
نغمه پرداز بلبلی حافظ است معروف بدو اند
مصنف ماتم مجوانیدند فرمر حقیقت را از مؤلف مثنوی شنواند
از نهایت موافقت در نغمه سازی سرود و الفت شد الله
خادر عایت مناسبت در فصل حجاز یای گشت لعل و آرای بلند الله

دروازه

در دایره اخلاص هم طرز میگردد و در مقام استعمال هر یک
مقصد شناسی که قوت دل از ما سوا طلبد بیگانه فهمیده الفاظ را
الفاظ آشنا معنی همچو نامربوط مربوط کند نشسته شعور
هم کلیم طور سخن از فیض مدد العون الهامی در میدان
اعجاز تقریر اژدهای قلمش با دوات سحر بیانان فرو رفته
و در مصر ید بیضای تحریر بیاض نقش غرق کردن
منکران کو به داده اگر به تعریف بیانش زبان کشایم هم
بفکر قصیده باید نشست و اگر به توصیف غزلش برخیزم
به ترتیب دیوانی باید نشست چراغی که از شعله طبعش
افروخته شبستان گردون را بسوزد و گل فکر نازکش
بلبل نبرد نام جواهر سخنش بر زبان نشود اوصاف
در میکده فکر سخنش زبده ایام صلاح کی صالح
چراغی افروخته خامه رنگین بعد از نسیم به بخیه کاری و

می نمود و از کردار نالایق قابلیت مرهم مذمت صادست
مژده علاج پیش لعه میکذاشت میل خجلت زدائی اگر
در چشم حباب باده کردانذ از مستی دست به پرده غیب اش
آسیب نرساند جمعه جراحتش پیرایه زخم مستارش است
و نشتر فصادش سرشار آب نوارش
گر او بمن در دکان بکشاید صد عقده زشتاب از عجلان بکشاید
چون عقده کند تعاوی لکنت چون آید برادر کن زبان بکشاید
حارف تعبیر و فال فدام ملا اسمعیل کلدار سخنش
از آب جاری سخنی جوئی رهی تر و تازه و سحاب قاصر مدارش
معاذ از خجلت سحابی بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل
می بضاعت در یک قطعه زمان سخن صد بیت میسازد
منه بر که بدو مدیح بیت تنش اگر بر میخورد در جار باغ همتی
نام تر و تازگی نبرد جون سازد بیت لغتش از آب بدست

صد نغمه بجا ز تار مضراب بدیعت آهنگ نشد صوت رباعی بدوتا

تا نقش ترنمش مربع نسبت با اضلاع تمانی بود یار ولیک

بهلوان پرعلی در زورخانه فقره دیو نقش الخاک

مانیها داده و در میدان کشتی میبرد مسیح بهلوانی بر زمین

تلقاده بپیشیان این فن تلامش پیش خیزی

او میکند و نطع پوشان انعام لنگ کمی از زور نجوزند

تشنیش با کتف تر قضا و قدر تست و در دستش آسمان

سر زیر و باز بر عکس سایه و دستش عدد خاک نعش از زور زمین تاج بنعم باک

درهم شکند نقوب بازویش ز خیبر کباله گرز از فلک شود

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم بجانبیات

کشیر بود قصد خزان عالم نوز بر طالب فیض دیدنش بیت ضرور

گوئی چربان باغ همه ساز قضا آورده نهال شعله از گلشن نور

جای موسی غالبست که برکاری تجلی درین کوهسار
مشاهد نماید نوازبیداری شعشعه کم تواند بجانب اشجار
دیده کشاید بر اطراف نشسته روشنی الوان بهم
ریخته و هر جانب کوه کوه نازکمنی درختان به یکدیگر آمیخته
درختان میوه نوبران تکرار درین اثنا بمیوه و جوئبار
مشرق دمان بخواندن طوطی صبح لب گشوده بنشیمن
همائی بآبیره گلبدار قمری نوروی نماید و بسرکاری
تمام برگ نیز شرف پیدا کند ریاحوت تنظر و گردید
آنچه سیمار گریبان صد پوته انداخته اکسیر ساز زهرمان
ساخته و هر طرف نقاشی بهار طبع پردازی کرده طرح
فغران بزرنشان سازی دست برآورده بمشاهده
تذهیب مصحف کلک نسیم مروارید گهرباد بنظاره
صلکاری مجموعه شاب آبنوس مژه شوشه طراز زاغی

کمه درخت نشسته مرغ زرین برخاسته مینای که
بر شاخ ودیعهٔ نوری گردیده چنار دست رسا
والعود جلنار طلا باز شده قمری شیوا انداز طوق مرصع
پرواز در عکس درختان روی آبها آتشی گل افشان
نگرده که چشم حباب بفروزد و ابروی موج نسوزد
گل گوید هنگام حسن خود لازم رشته میدانند و بلبل بهنگام
خویشرا سوخته عشق میخواند بمقتضای فصل شبنم
لباس نیلی پوشیده و بفتوای موسم نوروز و طلا
در یک بوته جوشیده در کارخانه جهت آرائی شب ابد در روز
می بافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس بلغت سارند
روز نسترن اثنا شب ربیع و شام سوسن لعج ابا میده
سبزه با مژه آقا سر صحیحی بلاقه و شیکه ار
چهارده خود را میشمارد هر برگ درختان شعله ایست تنگ

وگل بوستان ازغم یست خشک آسمان از دشجار
مشلون بوقلمون و زمین از رشک خسار رنگارنگ
گونا گون شهر و دهٔ رنگ بست صراحی افروختگی
دکوه و صحرا سرمت نشاء سوختگی مشتعل
زشر دانی نغمهٔ بلبلان در آبست آغشته رنگ خزان
شررسازی ناله فاخته درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردیدی آرتاب چو خم ساغری شد بهر از آب
خزان خجل صانع رسبل کشید حکیمی مانی و فغفور و فید
گل افشانند همیان چو زمین ندالد دگر زهره در کان
زدست خود افکنده زرگل عصا در فصل دالعه سرما دپا
شعایق زبند زمان رسته است چو فواره از حابی خوشه است
زخرمال اشجار زر سخته بصحن چمن اشرفی ریخته
لذا بجا که دل نشین از بیم بهار ریزه لوطنی

نزوا بنده

بندوانیده که خزان یکبارگی تواند دشمن بغرب افگند
بلکه درعین زمستان در بعضی از اطراف این
گلستان خصوصاً کوهسار یکجای بهار رنگ خزان
ندیده هر سو ولوله برگ ریز نشنیده از جوش سبزه
کوههای زمرد سر بآسمان کشیده و از طغیان
لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده از
بنفشه و یاسمین رهگذر نیابد و از ریحان
و نسرین ترو تازگی میریزد بهار دیده انگاه و دیدار
دو چشم چار بیک چشمک کشمیرست بهار و بار که یکجا
نسیم و نشیم گویند کار کشمیرست آری چنین
سامان خزانی
سامان مشکل وطنست با آنکه بر فضل چنانچه باید در باب
تربیت موالید سعی نمایند لیک جرم خزان لباس زرد
زده نسیم بوی ارتش خوبان گلشن پیرون میکند

زمستان
موسم جاڑہ

در زمستان از آب باران و صابون برف بدن ان را
نشست و شو میدهد تا بدبستیاری نوبهار بتهراز
اول بلباس گرشمه در آیند و مرغان چمن بیستر
زبیشتر گرفتار نمایند در غوغان رازش تخم خنده
کاشته اند و خرمن فرسنگفتگی بر دشته باغبانان
بنهال کردن گل تر زنه مشغول و در بقعان بگاشتن
تخم نغمه کاب مصول در کوچه و بازار حسن ریخته و بر
در دیوار عشق سیخته زمینش تر نهای باران ترانی
پذیرد و گل بر هنجور که در آن نمیرد و سیلابها رخنه
تندی نماید خاکش از جا در نیاید
گل نیست در شش بر خزندهی ان هر خشه یعنی بود بدریا شراب
گشته خم باده آن زمینش فواره بود کردن مینای شراب
گوتا هی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز

نسبت و عندلیب قمری در مقام سوز و گداز
قوت نامیه اگر الف زد در آنجا نمی کشد خزر زده
سر غصه خاک غنچه سر دل نمی افتاد برگ لاله عوان
اگر لفت در آید یک آسمان چمن شفق بر آید آب
دل تیغ موج بر آورده قطع آشنائی کوثل کرده
کشتی آلتاس از دیبال تند گذشته و از دو حلقه چشم گرداب
نظم چه ملایه چه خواهم و چه ده مرید امید از گل وفته
شود چون رقم زردی برگ لاله نمایان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از عاشقی ندارد چو سیران سر جابلی
چمن زاد کافر ابلوحت رسید دل خستر ز نشو و بر کشید
جنار از فراق جوانی سوخت چو سیران زبر کشاده چشم
زلیخا نشستی وهل آزرده نسیم نسیم جهیز عود
زعال یا فتن از ترک ربیش برده زدی چمن شبنم بیاه خون

بزرگان باغ را غرب کرد تا جام گوهر نشان و سرگ
زاغ مائید در آمدن بزم فروشی بزان چمن از نرگس
زرد فرا یاد سیاه مست لاله و نازنینان گلشن
بجام باده از خوار از دست رود نهاده سر تسلیم بشوی
نگشته که جام از دست نهد و نغمه سرود نی خود
نشده که سر بجای بیانه نهد از نرگس که گل غنچه دل
آزرده است و سیاه مست ریحان عطر لاله خورده
آب و تاک ما سیمابی از رشحه خمار رفته و رشته حیات
نسرین از خجالت کنج گنجه سنبل بگیسوان خود خسر
نداند و رنبق خویشتن از زلفهای شمالدوشی
برغم بلبل گلزار زلیس خورند و مرغ نغمه زار
بجمعیت فتاده نظم گلشن بریشان گوشده نسرین و سوسن
صدای ناله که داد و فغان بلبل بود کوک شکستن جان بلبل

شب هر که از فسلک دیدیا تیر شد لعل ابدا از آن جیب بتحریر
تدرد از دست بردیجیج داند که بر وی ورش هم گل نشد
بتنهائی فتاده سرو آزاد نه دانم دیده چو چشم چه خواهد نشاند
سخن در دو صف باغ فیض بخشی است ز خوان فیض ما مسی فیض بخش از
بعقبه انگیزی نسیم عروسان گل پردگی هم می جهند
و لعبه بازی صبا اطفال غنچه بر بلبل میدوند
و سترک قرنلی مغز سبزه در پیشانی لباس گوشیده سرش
نهد و هنوز آتش بیست عوان کوهیده لاله بری معفت
در مقام نمایش کشتی و بنفشه دیو صورت دراندراز
شوره زدن از عنوان بسر خروی با قران خود میرسید
و زعفران در پله جواند بر مثال خویش مینچ بد حسن
گل چمن خیز با نقاب با فرمانی سر برآورده و نیموی
سنبل چمن گل رعنا بدو رنگی میل کرده و وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر نشستند از زمین با شتاب گاه رقص و گاه بازی گه ستیز
نقش صنوبر برده دامن بر بندی بنگ سبز تنه گلگون همه
خسابسته چنار سال خورده بگرد او جوانان دست برده
زعکس نخست زر تنار نغیدار رود آب طبله در جوی گلزار
نزنیید از غوغا نزاز بنگ و بگر ازان روی نمی میوند ناگاه
کبود و زرد شد سیر اهنگ بزنگ تنی زرد و نزار افتاد رنگ
صنوبر نیست یار نش جسته جسته مگر دل بعد خویش بسته
مده طغرا از کف سار سخن را چو بلبل مدح خوان شو عندلیب را
سرودی از مقام لار بر کش فغانر ازین ترنم تازه تر کن
از سیم لشکر خوان زمین داران بیره در دی کر تختین واز
تعدی سیاه مهر کان مرز بانان سته که در فاز خلد و طن
نخجیر را آفرینا دشاهی نکشن از سر افتاده و قرلباشان
تاج فروس رو بهزیمت نهاده ز بحان عنان شبرنگ

را بستی نکدانست که نگاهش توانند داشت
کنار از نیشت کلکون بسختی بزبان نخواهد
که تواند جان بردن خوان هر چند براه گزر منا
بجز لبلهٔ عطار نباهی نیافته نیلوفر چون حباب
در کلاه ندانم سری بآب فرو برده تا کجا بر آید بکمان
سیاه بهمن دستار گل بنبشه نداند و به تیر نگردد
طرهٔ سنبل هدف موشکافی تجارهٔ نسیم بطرازی
رم آهوی مجمان شقایق بزبان نخواهد و دست بهای نیلوفر
داغ نشکند از دل خضری تمرارت سه بالو و خضری
زر بر ثوت سه آله ضوبر که بپرد یا علم الغیب خنک
غنچه چنار الله نعمانه زور بازو ندانه منت صرات در ترازو
زدست نرگس لعاده منانش کرفته غنچه از زور شنبه بانش
نمی آید برش از روشنه بیند ندانه جز بر خل تیغ خورشید

کل صد برگ از بس زد کوشش آب بخور نیری خزانه سرخ و سرد
فتاده هر طرف نسرین و سوسن تنی چون سرزمستان گلشن
کمند جلوه شبنم گره شد گمان خنده گل آمد گریه زد
ضعیف بر نخیزد بوسه لبش خم که بر فرقش کلاهد مرهم
کشیده صف بجای گل فواره که ضعیفان شکند از دی دمه
بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ انشا بر روی نهاد
که چشم بادام تمامشا نکند و لب بسته باز نشود و
مشعل ناشیانه آدمیت فروزان وفانوس آن
زمینش و پس آدمیزان غیب بطرف صد چراغ روشن
کرده و انگور هر جانب برای شمع مرتشه در آویخته شاخ
خضاب موشک بهای اندخته و در خت بلکه قلمهای
برداخته گردگان اگر بی دست و پا نمی بود دیگر کار انشا
می نمود جوهر موشک دوانی مزدوری آلوده جنبار از

۹۲۴
۱

۱۲۳ قصه
۱۲۳۶ مطلق

در عصر یوم الاحد قسمت تاریخ غره رجب المرجب

۲۴ باب چهارم
کتاب ملک مسائل شروع فرموده خاتمه دیباچه و باب اول العاقب

۲۷
شهر شوال المکرم ... ختم فرموده تاریخ بیست و یکم ماه مذکور شروع شد

ذی القعده الحرام
باب چهارم شروع فرموده و باب ششم تاریخ ...

نوشته شد و ... و تاریخ ... ختم گردید و تاریخ

گرد دست با آتش صد التهاب نظم نه آتش پیاله که رشک آب زندگانیست

بجام لاله آتش نظاره میدرخشد حلاوت لب شکر پر ز سود دهره

زبان ز سر دست شیرینی چکیده انار خنده رو طفلی پستان فرح

تلنده دست خود کمان شاخ نموده متقاضا و نیش از شاخ

بیهوده گوئی لذت الذ مدام لب کمره دلها را نکو آیات

بدندان پارگیش کرمید بدوست شتاب از شوق عروس شاخ

دل قند از عکس شوالی شوالی اگرچه میوه شیرازه صف

ولی طلبهای زکاین نعمت از کف چه غم گر برگ ریزان چمن شد

خزان پرچم زن سر وی چمن شد بتاثیر دعائی ابر نیسان

بهار تازه می‌آید به بستان خصوصاً زبهائی رنگکاری

حسن طینت حسین بهزادری چو کلک بید فیض نقش

بهارستان نماید عار و خس لاله‌ای منطبع عکس عروسانه

روی حالش بر و شته وعارف حق اندیش خلوت دل

بجمعیتش کدر گشته سیر دعایش دور ابرست روی جیحون

حریم اجل از نبرد الفت قریع با طنطنش قرشنده جیحون

عوق آنکو کردگار طاق درست عدوش اگر صبح ازل تبدیل

میکشود بسیجه افلاک تا شام ابد بدر گردنش همی بود کلاه

تعزتش حجابیست سر چشمه حقیقت دیده ک ده وجلی

آستانش موحدیت برود خانه وحدت نشسته ده یبانغ

سدره عتبات عتباتش دلنشین قدسیان وشجره طوبی

بمجانست نعلینش منظور بهشتیان تخته خرقه اکل خشیمت

از ماسوای حق پوشیده بند حبه اکل نانهیت بحروف لهجه الله

گردیده ابریق قناعتش از سر چشمه بی نیازی لبالب

وجود بای خلوتش لذت شیر مردی مرتب بمسند وحدت نشین

دایره افق تجریدست وپا کله کلاهش آفت فلک تعزیز نظم

کمان عزتش در حلقه خانه تهی گردیده تیرکش مراتب

گرفته

گرفته پیش او بهلول دانا ز علم معرفت درس الف با

از او جسته دوای شیخ عطار چو گشته در ریاضت خاک همّار

بنور باطنش منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج

شد الهام ایزد از یک نکهتش عطار ز بود الشهد را آتش دید دیدار

ز قرب آستانش کوه ماران زده صد طعن بر تخت سلیمان

سلیمان گو که بر تختش نشیند ز هر جانب گل عشرت بچیند

بخدمت لعل زرین بار از تخت ستاده آن ڈل دریای رفعت

ز هر جانب هزاران باغ دلکش ز عکس نو گلستان میوه منقش

بنا کرده خلایق بر لب ڈل ز ارغوان قصرها مانند طل

الحاصل در هر طرف سیر باغ میوه دار است و در هر جانب

هزار عمارت نیز نگار رمس قران از اختیار تسلط کرده اند

و حوضهای نیست که از دل بر آورده در موسم برف

کافور بالا و زمین چهل الله العید و شاله دیده ما

باین باغ مشهور است و قطع تعلقش از تبع آفتاب
و دور نمراکت میوه ها بمرتبه نیست کمبد از تعهد الی
لشکر بهمن برای آب آرند و بر زان نشد ها بطلعت
دهد آری نهد و از حوصله بر دانست خنکی هوا دانه
و سرما چند تندی کند بروی بزرگی خو نمی آرد خرزه
از بسکه دل شکسته است بسر بردن خو کرسته است
شهوا تا مرد میشد میوه ها از دست خزان هم زین گلستان
باین باغ باری کس در آید زمستان هم بخوابد بر آید
برای بخش و کم در سایر مرغ کشیده کوه ها بر یکدگر تیغ
هوا پس بسکه طغیان دارد از نم نشیند رنگ خورشید شبنم
ز شوق آنکه گردد لعل پیاله دمیده از کف بخواره لاله
دمین گلشن چراغی گر کند گل نزند پروانه پیش گلستان بلبل
چو طغرا وصف حال این چمن شد بزعم بلبلان رنگین سخن شد

خیال شد و فکر تیز باید تمند طبع را مهیا باید
سخن در باغ دارد سر و کار زبان فکر چه گلخن چه گلزار
سخن گوهر بود این سخن میسازد کلید گنج معنی را بدستش
چو خامه جلا پذیرد از قلمش آن بود نخلبار میسازد

[illegible]

[illegible] الرحمن الرحیم
موسم آنکه شد که مینا دان بهم سر کنند شاخ و برگ خامه از آب تر کنند
غنچه منقار و زبان در دهان بلبلان همچو طفلان بزم سیر از بر کنند
نسترن چشم شاخ خوابانیده در وی نگرد عکس صفحه گل تا سخن باور کنند
میدهد کلک بدستش شیشه نازنده حسن چون قلم را زین سر کتابت سر کنند
لاله جنبش میدهد در طرف ناقوس را تا سر شب آخر از صدا آگهی کوس را
گل بغنچ خنده از باب حاجت بسته سوسنان طرح از شیخانه دیگر کنند
چون نشیند بلبل خوشنوا در شاخسار سجده ها از دیدن او بر زمین اظهر کنند

شوخ سوسن لاله بود دل ها بدیدن فتوحات ذالجلالیه تسخیر کنند
بلبل طغرا لقب نوکر و طرز نغمه سرا خطوط کوتاه دانش لاله برار شکر کنند
همانا که دارای هند سبز پرست یعنی جهانگیر بهار سرا زخم رو
نیسانی برآورده بهو و بجای شکست خزان مقام و خاص
آنجناب چون راز شریف فتح و سرفراز مینمود در یکجانب
مهادیان شمال فیلان آرایش فتح کار را میکنند راسند فیروز و یکطرف
چابک سواران صرصر سیمان آتش کردار شغل را میکردانند
از آنجا بیان سبزه تا بنجهره گردیان استجا میرزا رستم با خان
جا بجا قرار میگیرند و از خواجه تا بزرگ فوجی نزادان در بار
بهوا داری نسیم کورنش و تسلیم میکروند اعتماد الدوله تا
از نسبت نور محل دختر شیخ سلیم شکفتگی بهره میدواند
و آصفجاه سرو از قصر فرمان بارگاه آنجناب در جوی
طبیعت میدید مهابتخان نارون بهت سر کشی بار جبوان

بهادران مهیب هیبت و عظیم شأن که رزم آرا بر حمایل
بغلطانی کلفتان یعنی لیف چرخ سبز و سرتخان حصار آرند
بسیار دل‌ها جوهر پایی سر شب سر بر ساق عرش بنهاد
و تیرزنان صنوبر اندام از اثر زخم پنجه قوی بیشتر
۹۶۱ بیکنان ... از دام اصالت‌های شمشاد رحمند
پنجه عجایب بی آلایش سفید سود از عجایب جمع هم
تهورنشان سرو عرعر رخند دعوی پنجاه حقیقت مکر دلی حدی
نمیشه مسیح الزمان صبا گوشت سر از بر بنان تازه
تر و خشک میدان حکیم حاذق نسیم حشیم بر علم عمر دوبار
بر تیغ بحر و بر کشیدن حیاتمان ابر در خدمت آن دستی
بسکه تند و تازه گردیدند هوادار آتش نهال کردان جوهر
تر شیخ میر سیف الملوک سبق در شمشیر سرداری بس
تند و تیز که چشم سیاه نمایان سر لانه تیغ می‌کرد ترکش

قلم هرکس چنین بر جای صحیفه دید بارزد اشرف جواهر دوات
نه دیبا بر اوراق سیمین و رقعهٔ میکائیلت بسیار لسلد فان
بتیغ زمردین علاقهٔ عشق بیت فرمودند و لقیاور فالی
بسعید زرکاه فیروزه باقی اکرام دهوند که ما نشاء الله تماع
گل چمن از تیر شکر خران از وقت ضمنی میلک صد لعل
بکفانی غنچه انعام یافتند سواران صد برگ کیک بیست
بخصوص صبحی قرات نهال شدند و سیارگان شعبهٔ بافته
ما بیبانهٔ نکهت سر سبز گشتند بلکه تا زفان سبزه بدو سنی
فرخی سرفراز گردیدند و بهادر قبا تیان بیست زکیر جای رب
شکفتگی رسید شاه بتابع الله از خدمت شمع چراغ
کلچابی سرخروئی بود و خواجه مشکین بیکان لد تحویل حجی
شمامهٔ عنبر فیروز ملک سبح تسمرل بر ملا قها چینی تاخسار کنا
فغفوری منحید و خواجه ملیح تبق در صندوق کرده بود

نفحی

عرض مرصع آلات مدیح عذاران قوای نهایت تحقیق تصرف
مواضع خرمی برعرض شدن و گلعذاران نشو و نمای تنسیق
بندی لاله‌ستان شگفتگی مأمور گشتند بضبط گستری دارالملک
چمن فرمان شد که نهالان نافرمان ملازم قفا برآمده‌اند و شاخ مرکز
بردن تحت ناگلشن حاکم رفت که غنچ بهار را بردار از مصلوب
کشند اگرچه ارشاد عنایت ظرف صدور خونی می‌افراشتند
شیرین ادایان شکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند در پیکر
خانه باغ خیرانگاران خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان
رنگین میدید منت ز رقان غنچه را هم کاسگی میطلبید و در
دور شگفتگی نیلوفر جعفران جعفری اگر نعمت خرمی
در ظرف ظرفها میکشید گرسنه چشمان خار ولاله از دیدن
رنگش میگزیدند مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن‌شاهان
مشرف گل کاغذ بری بیاض و سیاه‌ها در رشتهٔ نیاورده شمرده

مطالع شبهای الایقاع شاهان بتفریح بر دید که از در دفتر خانه

گلشن بر آورده بودند و بنفشه خار در پا خس [illegible] بیرون انداخته

مرد ارباب [illegible] شبنم در مجلس [illegible] عرض کرد که

سنبلیان یاسمن و نسرین ارباب خواص بوده [illegible]

بر ته بگو جنبانغ در بار الگاه میکنند از نشستگاه [illegible]

اگر [illegible] امیر تیغ شد که جلاد [illegible] از ریشه خار

تن [illegible] جدا کنند تا بر دیگران غنچه عبرت سر زنند

سدی مرجان ارغوان التماس کرد که از گرمی هوای

هندوخان در رگ [illegible] این بار رنگ [illegible] شد امید

نهالی کرده [illegible] تعلیقات [illegible] که برگ تازه

میسر کرد فرمان [illegible] موجب [illegible] صدور شد که در

ملک [illegible] دشت [illegible] بنشانند تا در جنگ [illegible]

ز دیدن [illegible] خزان سرخ [illegible] گفت ملا بلبل

قربانعلی

فرمایند چون خواجه سنبل ریاست تصرف بنواحی خسخانه
این دعاگو دوانیده موزل قمری و خطیب تیز رو شاهد
که در سرزمین او را دخلی نیست فرمودند در شهادت حجه
نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار ندارد لوکر ملایک
از جان خود گذشته بمصحف کلک قسم خورد خواجه سنبل
بی دخل باشد در غسلخانه باران واقعه دکنی دل من کوه
رسیده که راه خشک سال بر کنات خیری لاله مرتعش شد
بلوکر تر و ریان قوای نباتی را عمل نمی داده قمر آسمان
تاج خورشید خنجر خان سوسن و آتشخان کلک نارنج باغ
رطوبت بخنک ادی فرستاد خواهد بگریزد تماشا بیان عید
و بدل اندازان میخانه رنگ تازان قطره و دولادران
حباب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جوی نیسان مرغزه
داران فواره و ترکش بندان آب ریزند هر طرف سبزه و خنده

آل بداد آب و را بخاک میدان رزم یکسان کردند
بجرای این فتح هر یک بمرتبه قرب اضافه شد و ساز
دبرگ نشاط در بارگاه و جشن تازگی دیگر پذیرفت کلاوتان
طیور در سرود خوانی بدستک نغمه ان بال از نگاه نغمه سنج
و بولبلان ریاحین در رقص شادمانی با صول کوناکون
کف کشودند از منبل باد مصر آواز روح افزای
بران انگیخت و از تال برگ نیلوفر انداز بلند صدای برهم
زخت کاینه شاخ گلبن تیر موج هوا نعوذ اش در آمد
و چنگ طوبی بنبل عنبر افشان خشنش صلا در خوشه برآمد تا زمزمه
صور در صدا در دف آسمان پیچید و در تکنیه رگ و نی اصوات
کهکشانی دوید ارباب دولت در خانهای همکامه کلید شکفتگی و شادی
کشمیر بخاطر غیر سید تا به تعویق چه رسد یکی لذت در میان
نسخه نفره سیه بلاهری تصحیح نغمه این بی سر و برگ سخن

فرمان

فرقتا عندلیب ما نشید ز ضعف کلک نخفته دست
وغنچه بیدار نی حفظ کردن آن بیش خود گذشت بر او بقا بگه
آن بیر را اعتماد از بس غلط بر آمد نتوان آن صحبت داد
معلوم شد که تدبیر آن تصنیف کاتب الان از ضعف و خلل است
اهل طغرا از کاتب صحیح حوض بگو که عیب منیش مگر دیده غلط رقم ازد
رنجیدن اگر بتغل کتابت نشود کلیه خواهد ساز گردد چه نبد قلم ازد

تمت الرساله

غزل

رساله العشق بسم الله الرحمن الرحیم

نو بهار آمد که تعویض از زبر بلبل کنند / تو گل هیچ غنچه را صرف تماشای گل کنند

عاشق و معشوق را باهم زبان و دل یکی / گل برتر است ز جو بینند نکو و بلبل کنند

جام می را نغمه در کار است امروز بالله / شیشه را این نی فغان تا نکی قلقل کنند

چون نسیم از سر گذشت زلف گویند عشقبازان / هم تغافل ز سر گردانی کاکل کنند

عشق اگر دستور گردد با خند طغیان / موج آتش را بر آب دریا پل کنند

شمع انجمن گل گردیدنها با دوش مشعله منشور را ... نمایند

همچو طغرای غدیر لیلی نغمه سنای بهشت طوطی الدین حسب بهشل ... کنند

شاهنشاهی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت ... آسمان

فیروزی بی سوا دراز زینت سیاه شعشعه با خنجر زبان

چشمه ... زلال ... نغمه خنک روز ...

میرود بید و بالکی آبنوس شب ... نمایان گردید ...

که تا یکسال نشاد از صباح صبوحی دریا بار ... دستی

گوارش سرسبزی زمرد ... و نخلستان ...

که از سنگینی بار مروارید ... دراز در آمده ... بار

خنابسته ... لذت ... یاقوت ...

زینت بخش ... آفرین ... محله

از ... از سر کوچه ... غسلخانه ...

را بنیاد اندازی لعل ... جویبار ... روئی

بدخشان

بدخشان رو بهوار نزول اجلال از یکطرف
اعتماد الدوله اعظم الامرا قضروری دولت آصفجاه
بندوستان اعلاک بعوفرس خیدو از یکجانب آصفجاه
مشتری مرمالک لدیرب جایر دارال لوح و حضرت فیض را
معروض دارند خجسته خیال سعید فالح بمنصب پنجهزاری
سرفراز گردید و قلیچ بیک سمانک بمرحمت نجهان نیرد دار
خلعت امتیاز یافت نیرزه قلی نسر طایر بهمت خدمت
بازداریت فارغ بابت شد و زرین خلم شعری بامضا
بدولت واقعه نویس روشن ضمیر کیفیت بعرض رسانید
شاه بیدار بخت بمجلسخانه عامی تشریف اجلال برده
بانوار جمال سلیم زهره بستر افروز خواب گردید مشعل
مرشاخه فرقدان بر در کریاس عرش اساس افروخته
شد و منصب داران انجم در بای روان نوبت بندگان

پاس وقت قرار گرفتند تا کار فلان خان

ز دست ما انورخان ماه افتاد و دید که خونی از وی بعمل

رسانیده کرم میان زبانش پیر نوبت گفت ای نرد

نوشتی مرا چه عهد که بخوز جه سرائی هر کار مذاق مزده

باشد ازین سخن موی بر تن انورخان ماه تیغ کشید

گفت ای سیاه غلام تو صاحب لعبت حرارت بند

با همه دوستی آواز نکو کمر زر مطلب کرد تحت پهلو

چشمان زن که از خویش رفت سواد لشکر

از هر روز نزدیک وقت یا سلحه کردند الله حیران ساب

خوار گشت انورخان ماه بلا تیرباران کند چون کار شد و

دار لعل است هر تیری که به بالا رفت با پایین آمده در

با غلتان زمین افتاد حافظ بلبلان در چمن است نشانه

را گرفته می‌خواندند صدای تیرباران بر شنید مقام خود را

فرمود

فرمود پرده بخانه دارد و غنچه باغ از تخت [illegible] گریش

همه شمع چهره تند تاری بر سر نهاده قبای مرد رنگی

در بر کرده با نیزه چه کل گل از عشق او بر شیخ خار کباب

از [illegible] بیابان سر آن کله [illegible] آتش دینار نهاده دهان خند

بلبل افتاده گفت ای زاده سرکم ذات ترا چه یار

از معشوق مرا بجز [illegible] تصدق تماشای روشن [illegible] شمع

گفت ای لوطی زاده ولد الزنا تو لکد [illegible] آنی [illegible]

سوزه یکوئی حافظ بلبل را شفقت خواهیست

بر تنه شمشیر تند روشن [illegible] شمع تنش [illegible]

بخنجر [illegible] زخمی بر سر وی زد که از درد آمد خبر بهم آواز [illegible]

رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان

سرای جمع شدند و حافظ بلبل را که [illegible] نکو چه باغ

آمدند شور و فریاد بلند شد کو توال [illegible] آن آقا حجی

یافت با متابعان خویش دو روز دیدار
در بیان عجب فتنه بظهور پیوسته فرموده که اواخر خان ماه
از زمانه و تموج ضیا بطوق بگیرد در آورد و روشنی
یک شمع را از یکس و متواضی کنده و هیچ نه کنند
مرصع دران انجم از حقه اشرار و غنی علاحت بر
حبشیان زحل مالیدند که بحال آید و سازان
حافظ بلبل لسوزان منقار و رشته آواز
چون زخمکاری بود بحالت تنع افتاد هنوز طفل
تغنج با سیمین شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم برد
پنجه کل آنقدر روی خود را بناخن خراشید که پر خون
شد و لاله خاتون چندان مشت بر سینه خویش
زد که سیاه گشت از بسیاری شیون آواز حافظ
هدهد برفت و از کثرت نغان کلوی حافظ قمری بید

شد

شد رخی نیلوفر دوخته را نیلی بر دو بازی
در باغ نی خوش الحان پاره تخت علم سر دودی مینا
و ملاحظه‌های طوطی در فکر تنبیه بودند که صعوه‌ای و ماهیه
بال خرد عجیش برآمد سقار تشیم و چابک روش
نسیم سحر خدمت شد تا آب بیابان و در وقت و دوب
های در شش اشتغال نمودند مهاوت فرنگی فیل
گردون را بجهت لخت گذرانیدن آرایش کرد
و چابک ... شه انه ابلق ایام را برای اعتیاد و بدل
مرزین تخت همایون جبهه نور افشان خسرو آفاق
پیل تکلف ... که مشرق شد کوتوال حیدران حقیقت
فی اشب را بدره عرض رسانید امر عالی بشرف
صدور یافت که انور خال ماه را در سیه چاه خسوف
اندازند و روشن بیک شمع را سر از تن جدا سازند

زندان بان دهر و جلاد صرصر موجب فر
وقصاص هر ابوقوع بیوت مقام شناسان
حافظ بلبل را بکلدبشت شتند و از برگ پنجه کفش
کرده و در حظیره کلیس بخاک سپردند و قاعده و نمای
همن انجمن روشن بهک شمع را با آتش غسل دادند
و از پروانه کفن پوشانیده در کنند فانوس دفن
کردند ملا فرباد در سنه ۱۳ تحت لشبل خاویار ده
دار می پرستند زمین لور پوسیده با زمهو که قاطعه
ملا شیره از کور باطنی غیبت حضرت می کند لهذا در سنه
با افدص لشبلق آن واجب القتل للفاق غلطانند
مبین باب چه حکم کفر فرمودند کدام شلاق با این
میرسد که از دست جوبداران شعاعی بر دز سیاه افتاده
و دریای درس الفاظ ما نمیتواند بفهمد که ملا فال

بیل

[illegible] رسانید که تا کوهسار قلیجان [illegible]
الکه معادن کشته منصب داران تعینات آن سرزمین
روز خوشی ندیده اند و از دست تعدی او [illegible] سالها
و مزار یاقوت و لعل و سلسله سیماب [illegible] و فولاد آنجا
وآهن بیک و قلعی بهادر باقی ترتیب یافته اند [illegible]
نشسته اند از استماع این سخن آنجناب آتش غضب
عطیه بخش عالم برافروخت که با وجود بعد مسافت
از صدمت حرارت چشمه عرق [illegible] بعمل
قلیجان روان شد و پیچ و تاب بر کمرش افتاد
بزلزله و اهمه اعضا [illegible] با شیبه [illegible]
فیض بخش سکنه دارالسلطنه گیتی [illegible]
لاجوردی شده [illegible] التفات [illegible]
را مزین [illegible] مسیح الزمان [illegible] عرض رسانید که

مزایع حضرت آسمان سریر کرم و نخ
هوای نجاب زیر زبان مسرد و تر اگر مایهٔ حادث
پایهٔ آن نزعتکده را از خاک برداشته در آئینهٔ طبع
اشرف پذیرای اعتدال خواهد شد نباید صواب
دید حکیم رایات لوامع آیات پرتو افکن آنخدود
جاسوس زمانه بملک عزیز شب خبر رسانید که نورالدین جهانگیر
آثار نجابت تحت الارض استقامت غصص قابو یافته بنیاد
ظلمت از اعماق تکدر کنار سپهر ملکا بورمیان کرمان
تاخت خانخانان مریخ چون از عقد مه آگاه شد
با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از یکجانب
زبردست خان کف انجمیب و شیر مست سلطان
مجل و شافع نسل قلی پیک تند روانی زیاده
سرجوزا دکجرد بهار سرطان و دزدهٔ قلی رسد

دوانه دار

و دوم بیک سنبله محمد کردان آقای ترکمان

و جوزا آن بهادر فرنبت و ثابت قدم بیک قطب با جمیع

گرزداران اختر صف کشیده شدند و از یکطرف تیر اندازان

خان قوس و بروندار سلطان جدی و کمانکش قلی

میزان و کوزنده بیک عقرب و ترس بهادر دلو و دریا با

آقای حوت و شمشیرکش خشم سها قلی و ضعیف

بهادر هلال و نعمت بیک پروین و پریشان

آقای بنات النعش با جمعی از تیر اندازان شهاب

السما مشغول شدند و خاقان مریخ با چندین میرزایان

امرای در منصب نجم و بالای عالم کهکشان

قرار گرفته طرح جنگ و جدال انداختند هر چند نایره

و اقسام حرب هم متوالی است ظفر یافت لشکر قوم تکلو

و الحوت سوادات در یکطرفه العالی بدرار معلی

خبر فرستاد که بدین ظلمت تراوان
مشکلست اگر خان عزیمت کند پناه
انحطاط لبر بندار انتفاع معطوف گردد و بمکان
بشت کرد حضرت فتحی روی نماید بسیدان انجبر
خسرو جهان افروز بر سمند روح سجای سوار شده
و ترکش ملعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعشعه
سمت شتافت همین که پیک سفید صبح از روزنه
دروازه خاور بر آمد ماهچه لوای جهانگیری بر فراز
باختر زمین بر توی هیبت افکند ملک عنبر نسیم
زرد رنگ در پرتو افتاده بجانب دارالخلافه آباد تخت
الدفی منهزم گشت خانخانان مریخ سرخ رو در تعاقب
شده با سپاه انجم تا طرفه نگر مغور تعاقب نمود
کشتی مخالف در میان از خضر دست بهم داد

و برقابس

در هر جانبی تیغ خشمه چون شفق روان گردید نظم

طغرای تیغ ظفر جهان را گرفته که مثنی او هم جهانگیر آفتاب

تیر افکنان الهی و صد فکنده پشت کمان ...

در کشور ... تیغ ... عالم ... آفتاب

با آنکه منتهی ذره بر تو از فلک نظم تو دستمایه تسخیر آفتاب

در حضرتم که هر چه بقدر مانده بر صفحه وجود چو ... آفتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

یکه تازان میدان تقریر و دلالت ستایش ناصری دلپذیر

گفته اند که بعد کاری فوج ملک ستانش از اقلیم گشایان

فتح و نصرت روی نموده و مینماید و مرصد فرمان شهرستان

تحریر از برکت میامنش فتوحی سریع کردار اند

که بیستیاری تائید رحمت ملک ستانان ...

کشوده و میکشاید خصوصاً بر افرشته ایوان عالم
آرای و نگارکش عرصهٔ جهانکشای زبیدهٔ تیغ
بخش سلطان مرلوبخش خیاط ازل قبای
تسخیر بخش همت بر قامت او بریده و طراح
قضا نقش تصرف مملکت کشور بنام او کشیده ایمان
را رخصت استادن نا نیست که زبان در جلوش بواند
دوید که زبان در جلوش تواند دوید و سیاره را قدر
نشستن و قیمت ثوابت در رکابش توانند
گردید مطرب مقام شجاعتش کمانچه را بغانونی نگرفته
که زخم تیر بمخالف نزند و مغنی بزم حمایتش دمرا
بزیر دست نه نواخته که اصول تقیل خفیف نشود و از
بیم عقاب عزمش تذرو خورشید در خاربن خطوط کهکشان
کبوتر خانه دارد و هست قلاب چنگش ماهی هلال بدام دریا

الفقر

اخضر در آن حدیقه دلگشا عدالتش نسیم خزان مومیائی
شکستگی رنگ گل و در عهد عنایتش باد مهرگان
تردست مشاطگی طرهٔ سنبل مجمر مشکبویش اگر [illegible]
سیخن مروارید سرخی شفق از بالیغه سحاب در دوات [illegible]
از تندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سر اندر خمه [illegible]
خجلت سخاوتش بنادر از آن آبادکان رنگ باخته تحفه‌های [illegible]
بام قول صبح شیرنک انتظار و قواعد روشنی ضمیرش با سطح
آفتاب همشیره نسیم خلقش اگر نمونه انبساط میداد قبای شکفتگی
گلها هیچ دار نمی افتاد از رنگ زردی خزان احسانش نعمت
طبق زمین گوناگون و از عکس جوهری تیغ آتشبارش
فلک بوقلمون بر آتش کباب رزمش منقل مشرق [illegible] قضا
و بر خون ریزی میدان رزمش جام مغرب شکسته نایچه [illegible]
سر رشته و از نصرت [illegible] و [illegible] چترش در ره بسته [illegible] ظفر

شکست خامهٔ لشکر نویسش مجال برداشت بیش

سیاهیش لایزال کاغذ جنگنامه اگر نویسا گردد حرف

ثبت قدمیش از جا نجنبد سپهر به پشت گرمی او از تیغ

روشنگر دانیده و سنان تیر دوستی او گل زخم بر دمیده

عکس تیغش تا مرآت تاخته فوج حباب حوصله باخته

زمین اقبالش نیابد الم ز آتشگاه رزم گر نماید از پر پروانه آتش آن گستوال

نشست او را خونخمان با نعل کیتی تیز بعد دولت او نیز شد با خورش کمال

جوی تیغش گر بگذرد از عناصر بگذرد از آب می گیرد حباب سان بعد از میان

همچو او سروی ندرالد در چمن از شکوه اول شاه تا عالم بنا شد صاحبقران

حاسد منسل الا از برای انقلاب شد سب صف کشید معشر عجم از کوه سد

بیش بس الامش لا انبکرد کسی چون هیبت آفتاب زری تسخیر عالم بکجا گردد روزانه

از جمله آثار مملکت ستانی و دلایل صاحبقرانی تسخیر

ممالک بدخشان و فتح دیار بلخ که تخت نشینان روزگار

و تاجداران

وتا جداران نامدار سالها از عهدهٔ آن برنیامده اند
به نیروی اقبال ربانی و تائیدات صمدانی بزودی
در اندک زمانی بتحریر و تحبیر بموت و آنچه در عزمت خاندر
باطن تقدیر مواطن مخفی بود باحسن وجهی در منصهٔ ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه تاسع سلخ
ذی الحجه سنه ۱۰۱۹ جلوس یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن
ماه الهی که باتفاق انجم شناسان وانتظاره وساعت
همایون دقیقه آگاه اشرف اوقات و اسعد ازمنه بود
رایات خورشید آیات از دار السلطنت لاهور بصوب
تورانستان نهضت فرمود و عساکر بهرام مناظر در رکاب
فلک انتشار کوه و دشت را فرو گرفت نیروها گرد و سواران
تیز جلو دوشش خروش بیاد کان سبکرو صدای سمهای
اسپان عراقی و آواز جلاجل سهلان گرانمایگی و موج کمان

ترکش بندان قدر انداز دهر قرق سنان تیغ از مایان
یکه تاز دو بدیه بیجتر و حلم ثابت قدم و ظنطنه کوس کرنا
آسنج دم طوفان رستخیز دشمن جهت برانگیخت و سیلاب
تورش بهفت اقلیم روان کرد بر نمونه رای افتاب ضیا
میان روز در کنار ریگ سرلیف خان نزول اجلال واقع
شد از برکت قدوم فیض لزوم زود خانه را ابروی دیگر
دست داد عود سرنای نیجاب نشین آهنگ کردید قیصر
با لشکر سلطنت خطی بر سیاه چادر آسمان برق
شکوه زد و کشاد کی بر افروده دولت کبری بر سایبان
سپهر میدان رفعت تنگ نمود از کونا کون خیمهای
عساکر هر طرف کلاه فتح بر سر داشتند و از رنگارنگ
نشانهای افواج بر جانب نخلستان نظر بدید آمد در
بخشش زر و کوهر بر عدو و میان بر کنار گرفت و در یکه
انام

انعام و اکرام حساب دیوان حاجت نیست
کورنش نکرد و سرفراز نگردید و بدولتی که دربار نیامد
که خیالی بازگردید شام که بقوت سپاهی لشکر تاریکی
بر آئینه خانه کیتی بکلیت روشنی دست جهانگیر گردد از
دروازه مغرب بیرون شتافت تمامه عالم بطبعیت خاص
انجا میدود از پرتوی شعلهای جهان افروز چراغ انگم روشن
بساط عیش و طرب آراسته شد و سازوبرگ نشاط بعرصه
ظهور آمد ساقی شبنشه کلبانگ خمومت بر زبان شد نبهد
بیا بیجنبک زدن گشت گرم زجوش دوالبسته شد راه شرم
دف از رطله بخود در گوش زد صدای مغنی ره هوش زد
شد اری بر انگیخت ارباب که گردید عالمیکسر مطرب
مغنی ز طنبور شد کرزدار ز تکرد و چرا فوج غم خوار زار
بقانون شب زنده داران راز در زخمه تا سحر بهم باز

روز دیگر که قنات سعید صبح بدستیاری فراش سحر
گشوده گردید آفتاب چشم مالیده از خواب گاه مشرق
بالای چوق سپهر برآمد قریه نقل آباد بسرادقات عزت
شعاعات مخیم شد و از خلد و خشم ملایک رشحات مرتبه
عالم بالا پذیرفت سیاه بی مثل مثل قرار گرفت
و زر خورشید بازار قرینه بقرینه افتاد بمقتضای مراحم دائمه
امر عالم شرق صدور یافت و قدغنچیان و فراشان
نزدیک بگشت زرد ها پای استاده نگذارند که اصدف
شبنم آسا در مزرعه فرود آید و آنچه از طوفان باقی گذرد
بنابر ازدحام لشکر ظفر اثر پایمال شود از سرکار فیض
آثار خسرو گشوده طلاد و کیاه را از مرد حوض بیابند
همچنان منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی
و جهان جهان تائیدات علوی آنان معدلت و مکرمت

بظهور

بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز جهان افروز ظفر کرده را
رایات [illegible] هندی با اعلام سبز خرام از رنگ قبای بوستان [illegible] شد
[illegible] نمود و در رسید و گشت عالم [illegible] چون زنگ [illegible] سبزه [illegible]
با خار و خس چمن [illegible] آن کوشش [illegible] از جهت [illegible] رنگ [illegible] بهار
از ادای که با عزیمت [illegible] سررشته بزم از زلف [illegible] نگذاشتن
و باراده جنگ آهنگ [illegible] و [illegible] داشتن رسم [illegible] باران
شمع [illegible] بیشه و [illegible] سلاطین [illegible] اندیشه [illegible] نسبت [illegible]
باد [illegible] موقوف [illegible] دیده بخشش [illegible] و بزم سال [illegible]
[illegible] سعادت بشارت [illegible] افراشتن
در [illegible] میانهای صبح لقا با آسمان ساز
[illegible] گشودند [illegible] در گستردن فرشهای
عرض سیما عرض و طول زمین برهم [illegible]
[illegible] نشستن [illegible]

ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی ما تا کیست
کاری آب خنک دانه تر دست دلو و مطرب کجاند اغاق
و الب بغیر دکن در قدح هشتاپش بطری بپرواز
افتاد در آمد و چون ربع از خار خار کل نغمه بناخن مضراب
بر آمد بربط و کمانچه بقانونی کوک نکشت موی چنگ
درمیان کنجد و رباب و طنبور بدریزه نوا خت نشد
کرنی کی کشت اعتراض نهد از طغیان ذوق خند
دندان نمای موسیقار بتعقبه کشید و از هیجان شوق
نبض فسرده عقد بفصد کردن انجامید آب تاک رطل گران
سیکر و فانه بر هم بخت و سر دنبم سیر اک و رنگ
نقاشانه بهم آمیخت از راست نزکی اواز نقش مخالف
در عرق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نشناسد
بجاز نبوت شوی بذوق جشن نوروزی نقاره

طلوع از

مملو از صوت شلغل کبوتر بازه نغمه گردنا گشتند و ممتاز
ترسیده نیز روی هم شد به طرز نوع از رقص همدان لاله بیشتر
نیم از عرا معمول آید که نمیدانند تا از آتشکده‌ها شعله سر نو
خود جمعیت حاد از مخالف سردار بلقیس که سبزه و ادراک لاله
در هم شده دختر زراعت شیرازی کهنه ساخت نو سنگو بیست
بهار دو توبه قسمی از خونست بعد از فراغ جشن نوروز
و انصرام آن را اندوزی که کار بهار از تسمار تسخیر
شاه راه عزیمت به جانب قلعه شهر فتوح سر آمد از اهل
جمال بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی بود
مقبلان طور آگاه بیست در منزل استقبال نمود
نوید فتح و ظفر گوشزد الا رحمه الهام پذیر کرد میرعماد را
منعش و باغات دلکش آن مرزبانی که قطعه ای است
از بهشت برین میسر گشته به نسیم اقبال و شمیم

اعتدال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود

و صورتهای دولتخانه زینت بستان ارشیده گوشی

بجای آوردند و خیارهای با غنچه از سرگشته دست باز

داشته چندبار تسلیم کردند شکوفه نورسیده و سبزه

تازه دمیده مسرت افزای خاطر عاطر گردید و چمن

چمن خورش و مالش گلستان دلفریب رونمائی نمود از بینش

گلچینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست داد و آن سرو کنار

و جوشیدان گرم تر شد و ماهی بالیده دشت لاله بر خود

بالیده درویشان ریاضت کشیده و نوبت نونهال

بمغز رسیده و تعویذ بندی بازوی اقبال گرفت و دعا

نمودند و خرمن خرمن زر و گوهر دست برد یافتند

از ان مهبط فیض عنان برق نشان معطوف گشته

کنار آب اتک که دریای در میانش بر هم غلطید سراپائیست

سحاب دربار

سحاب رحمت شاداب شکوه گردید نظم
تعالی الله این آب بناک کرموجش میکند عیش تاک
جود جاد عالم آمیت راهی نرطوفانش برلسان مزج ما
شده جون نهر صبح از سیر صاف کسیل کوشش اضافت افاف
نمو کرآب روی بسته یکدم نماید چشمه آیینه لیدم
خرد هر خند در روی خوطه خورده سرموره بیاماش نه برده
نهان در موجه زارش کوه الوند زالبش بعث ها قطره خند
باکیه ملدحان فضا تو امال از کشتهای آسمان
همیات و طنابهای کهکشان صورت بکران
نای موج بلی بسته بقدیر که عرضش از طول زمان
کوتاهی ندانست در جنب مولت غازی کوآب یکتیر از
مدار فلکی نموده بندریج عبور واقعه شد و عشرت آباد
بیشاد در سایه جاه و جلالش مزین کردید اضافه

بابین بستن دکانها مکلف کنوند و در نمایش و آرایش
هر بازار کوچه باغ فردوسی کشت صراف شوده کردن
بیضه مدور به درست بر دو خود را ملک رقعه سیاه و سفید
شمرد بر از بجدن لقمه کونا کون پرداخت
چندین هزار مختلف را بجهت ساخت تنبولی بستن
برگ سبز خرد را درست برآورد لعل و مروارید بمخزن
زمرد در آورد و یقال مالولدت سبک و سنگین برهم چید
و چون ترازو بهر متاع سری کشید خباز کرمانه خوان
در سر نهاد و نمک و بیدا عنبت نان داد دکان با
بند چون پنیر بغیر کرد بید و شیر مرغ قلیه کبک بغوص
رسید قنادلی بستن ها بگشود و دست نمالا سائیتها نمود
نظم دکان بفروش للله کوشید دل غم از نیم با کیخوان
بمتاع فروآید به بازار بهار آلوده شد درست خریدار

ول

واگرد مرغانه در بستند ریزهٔ تگرگ در کوه و دره در میغ کلو
دهان شستشوی باز نمودند تعلقات عشیرت آوازه نمودند
قدح با خلک مشغول گشت باقی صنعت آرای بهار شد تر و ماهی
گذشت از عیش شاه جم فیروز در شب و دم بعضی روز و روز
چون بسیاری سپاه و ملی لذتها موجب بیش و بهشت
افتادن بسوار رو با تخت در گشت بعد از چند روز در ایام برای
نیسان انتظام یافتن خاطر صلح کابل آباد و دلو مردمی در او
و در فصل از بهار زبره مدد کرد به شجاعت گشت نیسان
گلشن از شگوفه شاخ نمود در کوه دیدند و در نسیان جمیع
بی حجابانه هر طرف دیدند جمعیت ملک آب از آن کنار
لذا کون بخشید و ملایمت عوام شکسته سیاسک
رونق بنفشه با دام گسترد سایه بر کل خیال برو
زمرد بر جای بر رنجیت و دعا نشکوفه الوال زبانه

بر مجموع ما

بوقلمون بهوا آنچنت باشاره چشم رکس لف بلبل
بیابان لب غرهد لست و بامای ابروی بسیره شد
توبه زاهدان درهم شکست بلبل تر صد آنچه بردارد
را باوج رسانید و قمری در ترنم تحسین با شیرازی طیب
کرد اندر قفس بلبل بوجود طبابت ای بلبل زنده کشتم سرود تو نمیدانی بلبل
نغمات آنچنان ترجمه الله خضر خود شود جور سرو سحر بلبل
سرخ شد گوشی گل از زمزمه اش نکشت نشدی سبز بان تازه صفیر بلبل
باغبانی در چمن از بهر فریب آمده ثبت کرد دهد گل بتو زنهار نگری بلبل
بی زبانا چمن زمزمه در دل دارند تنگ خارالشان بچه گوی بلبل
بشرب گاه مخالف چمن بزم سخن تو لی چند طرب انگیزی بلبل
روز دیگر که دوان بچمن یاسمن کو الف بهاخت دلدف
چمن زاده ز رنگ طلعت جعفری تلد است بلبل تی هر روزه
گوید و درنت از آن نیا نصرت آب باغ ستان

بستان

مستبلستان چنین شد و قبل از انکه بیادگان لاله
از پیش آمدن سواران گل پس نشیند در سراپستان
گاهی تا صدران غنچه بیاموزند طفلان اقبال برقرار
نشیند مرزبانان چمن و زمین داران گلشن دار و گیر
خرمی بگذرد داده هریک را سعادت بیشکش و پای
اندازی دست دلو گل زری که در کوه غنچه دارد بهمه نثار
بکف نیاز گذاشت ریحان سیاه قلمی کرد بگرد
روئی میگار برائی نهال شدن هدیه آورد لاله عنبر
چه که پیش کرده بود سر قدم رخته مشکش نهوی کس
کهربای مرد بجای مردمک نشانید منفعت بر چشم
نهاده نظر کند را ایند بمراصاف نسترن ترف الفات
بدوفت و کلبدان نقابی از نرگس توده شکفته
شبنم خط بندگی داد بسنبل بجای رو بخشه را بنفشه

ای اصل نسیم مشوق و نسیم ذوق فروز بخش مرز و طنان
آن مرز بوم گردیده خضر وار بر رقه پیشخانه جاه و جلال
شد نهاییکه در کوهسار سند خشان سیاه بهمن باطلقه
برق و چار آئینه خ بقفنک اندازی ملوک فیر افکنی بازار
قرلیک بودن کهربار سواز رخته دست تیغ میزه
و سپر کل میگرفت نوائی آفتاب ضیاء از نزهت
آباد کمایک تا آن کمین گاه زمهریر انتقال فرمود علم
نسیم برق آنکوه خطرناک رعیده مرد مک از چشم لغد ک
چنان در دو بر دو بافسرده که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر کرد د چنین ستاره نیز تیغش آسمانها پاره پاره
دود کر تند باد شش زود بر و نفع کند مرحشمه را تنگ کیا نخ
بر اسمان کرد و نخ تند تش ملک را ز سر تا سوخته رو فلک را
چه غم آن بر دلاور از ین تنگنای نمی ترسد پلنگ از شیر بیشه

دلران

دلیران کارزار پی ملاحظه چون ابر بسته سوار بغرانند
کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از نظر
برهمن دشت بدخشان ریختند پس نظر محمد خان سلطان
خسرو که خود در ادان سر زمین قهر الهی و بطش منجی
که اگر این بادپا سواران خارا شکاف دست تیغ آبدار
کنند آتش نعل بدخشان بخاک یکجا یکی چو لعل شد
تا بچنبرهای دیگر چه رسد کوه مثال سر قدم ساخته استقبال
نمود و به بوسیدن رکاب دولت فیض جواهر نصایب
خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد سرخ رو و سرسبز
شد و ازان معدن مرکب الماس مشرب بدیر سه
برسمت بلخ شتافت که زنگ معدل فیروزه از شتاب
بر سیدر عقیق زار رمین افتاد رقصم لکا
علم شد کرنائی رزم کسته نشان دلولد دوتا

نعیر از تنگ ظرفی نالها کرد ز می آشوب سلمی از لب بع کرد
نقاره از صدای قعقعه انگیز بود آشوب کز آواز مهیب
ز هر سو سیل مستی ابر بنجار روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم عکوشش بود سالی نموده طاق کسری ایوان جمشید
زبان نگذشته از لب هیچ بیشه ز ده سال پل مرو دیل نشته
در هر قدم قلعه و در هر گام قریه ز زینت بذیر قصه تصرف
گردید و بست یکم تیر ماه الهی صبح بخشند خسر آسمان جاه
آفتاب سایه بر طرف شهر بلخ بر توی جهانگیری افکند دولت
گاری نقارچی و هیبت انگیز مری علمدار و بنگ رفتار
بیاده و شیر تملکی سوار و کج ادای تیغ و سیاهی سپاه
سپر و کمر منت کمر و بلند پروازی شمشیر و نشان طلب
تیر و کشاکش کمان و مار پیچی کمند و افعی زبان سنان
و کرنای رنبورک و هیبت و هنگ تفنگ و زیر کوبی توپ

دزیر

وزیر جاقی میدان جنگ امیر تلطار را بیدست و پا کرده بکار آتش
زبان نموده کوشش بحرف یکدیگر دادند محمد خان سپاه تباه
خود را با افواج دریا موج و تیر از دریای کوه سنجید از زمین تا آسمان
تفاوت دید یافت که با نهایت که آن جای سبک خواهد شد
گفت هنوز که باید بجنگ مجال نیامد خود را آماده باید
کشید با این لشکر از جمعی پریشان شدنی از شب بصحرا رفت
که بهادران ظفر توامان از هر طرف حمله آوردند چنگیز زاد
را چون کار بر سر افتاد دست نکرده پا قائم کردند و از هر فوجان
دست با سلحه رسیدند [illegible] بی انتشی تا هنوز رسید بها سر و
کردند که این دو فرقه باهم یکدیگر و افتاد در لشکر هر دو جنگ از هیچ هم
شد بسته ره صلح و صلاح از همه رو ابر خصومت پدید آمد
آغاز برق اندازی شد صدای رعد تفنگ بلند است
و ترا که باران گلوله و تیر فرو ریخت غنچه کلاه [illegible] سر به نسیم

برآورده و سوسن چار آئینه شکفته تر گردید شاخ گلان
سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد گلچینان سرزمین
رزم دست به بازی برآورده از هر طرف شاخچه سنان و پیکان
افروز تبرزین و خشت چون کمند و نیلوفر زوبین و غنچه
زاغنول و نرگس شمشیر و زبان بلغای نجاق خنجر و پیکان
حجر بر یکدیگر انداخته و از جویبار تیغ آنقدر آب بر سر و بر چشم یافتند
که سیر خوابهای خون در آنجا زار زار زره از خواب جسته به پرواز
ساغر و نسرین سیاه خسروا بر سر سپر در گلشن رزم تشنه زنگ زدند
خون در رگش نماند از آنرو هر سو تیغ از پی تیغ خورده و پرنده تیر
بقیه را نفس نهادان و سپاه خان سواران و دلیران دویدند
پیاده گان منصوبه جنگ بجای رسیده خانه کور نهمات شود
از قزلباش بند تدبیر و دست کشیده و خانه باز انه رفتاد و از
عرصه کیر و دار منهزم شده سپاهش بعضی جنب مهره منصوب

دستبرد نمودند

دست بکر شدند و جمعی مانند آنت طرح زده بجز خلاصی
یافتند شهر بلخ را تخلگاه آفراسیاب لشکر بسیج رستمی منجر
گردید و از نوادرش کس فتح باد آورد بلندپایه تر از بکوش عالمیار رسید
نظم ۵ رشاه نوجوان آمد جهانرا مژده باد نشستن جهرا نهیب آسمانرا مژده باد
سکه و خطبه قرانرا بیدریغ زد دشمنان کشتند غلامی هستانرا مژده باد
تیر آفتاب ماند از زخم اگر یافت میشود از وی گذاره اند جانرا مژده باد
میرود بر سر قندز بر آتا شکند هر چه خواهد شد مسخر این و آنرا مژده باد
میرسد از چین مکمند نصرت انیش تا ملک روم کنار قصر خدیو انرا مژده باد
سرخروی کرد از طغرا سرایت در جهان از طغیل نسبت تا مشق نشانرا مژده باد

مقدمه رساله

رساله کشف بسم الله الرحمن الرحیم نعمانی
نفایس فخر دهان جواهر محمد مکرمیست که خزان
شریعت بلکه بهترو ابنیا اکرام نحو و تحف کنجینه زبان

لدلی شکر مشعبیست که در فایق اسرار طریقت بسرور
اولیا زمام فرمود در بیابان حجت وجوی خیالش
در ناز کو هر یک آبله در پایی و در کوهسار از روی وصالش
کان از یاقوت یک اشک سیمای بارشاد نسیم شوقش
صومعه داران کلیسا فرقه پوشش و با لهام نسیم دوقش
خلوت کزینان شبان در خروش نظم
نموده بستان سرو دمن زره خلوت کرد انجمن
کندرو زوتب غنچه حبس نفس چسانش بیجد نفس در قفس
بزم سایش نغمه عندلیب کرفته وطن در مقام غریب
بیک جرعه طوطی تنک ظرف شد ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معشق زار مستیش هوادار سر جوش بالینیش
دل مرغ حق کو ملکخوان شود که از جنبش این نغمه سرود شود
شهد از لطف او سار روشندلی مقامات کز خفی و جلی

از مالد

لاجرم هیچمدان عالم انزوا اطوار درفن کوشه نشینی

کتابی نمدیده وجیل قلم عنبر بوست تخت کاغذ وکیسه بی

دوات حبری نعمیده دستگاه حقائق شناس وتحمل

رموز دانیده ارکی آرزولوکه سریرای رشاهد نقش فرانکار

یعنی مخزن اسرار درفشانی نوزاند کرد ادلی آنکه درنیاب

طبع لا یخوف سملک قانع سالوو جمله کوهرین شدل

تخمیس مدح سلطان العارفین بر والو

شهریار کشور دانشور سلطان جامع کمالات سند حقوق اولی التسلیم عقلی

کبریا بینی دست بند دانش پدید جاهدی لرزطف جمع دل اولوالالباب الباب

کلک اقبالنی کرانشد ذمر کردودیت نشانمند برکز بر نکشیده الله

طوطی طبعن یاد جنانی اشکار درکلستان اشنه ملکسن طوطی بی

کرسند رود در کلاه همد جوزنش متوازند تخت نشین فلک کاهر بی

بهر شمع خلعت روز در حکاه حرب سیلندفانوس ساز کیوبان آتشین

جمعه

سه‌شنبه

و نامه در حقیقت از آنکه سرایان ملقب به هوش و جواهر ممتاز
فرد دفتر العاشق بالاحباب اوراق در حقیقت شب و سحر
برات الکرامش بالاستمرار قطرات باران تعریف بهار خلقش
چمن چمن گلهای نجابت در آویخته و توصیف نسیان لطفش
گلشن گلشن تازگی بر شگوفه ریخته تا آل چرخ ما از مهر الملتفتی تا روی
شعاعی یافت نه باسی روشن ضمیری بید را بناکوی ملل
نیافت چنانی که بلطف بیکنار قدرت ساقی این چار حد به هیچ
نوبت وصل نشستن همت گیری سر برآورده اگر هفت کوکب
هشت مرتبه التماس کنند نه مرتبه را بجا آوری قبول نخواهم کرد
در هجتی سالکه رشتی رشته عمر از آن دکانم از طول امل گرفتار
عقده شدن و در نگارخانه قرار گوهر حیات سهکی دوال
گرانی امید باشنگی ان گشتم جهت خواهش استنفع بهوسی
در آویزند ماه و آفتاب سوده شفق الابر هم ریزند اگر دایره افق

ز لطافت حوالی الخط استوا امید الحق بلقه های جمعش در باغ صله

شنیده نمی افتاد در ضر آنجا نه قسمت تیر چشم بر راه

که سکه بنامش کی زنند چو در طلبگاه نصیب گوشش

باواز که فاتحه دوم آن کی خوانند بد در ایوان جلوسش

سوزنی صبح بطول عرض بر روی دل است و شوق

مسند سلطنتش کاو تکیه سبز فلک بعلاقه مهر و ماه بوسه

بر پرستاری خویش تخت سلیمان ثابت قدم و بهواداری

تاجش چتر صاحبقرانی همه جا علم قطعه

اگر قیصر و گر خاقان جهان آمد ز بهشت طالع زاده خویشتن بس

فلک سالها زان شد در خطره برای او جهانگیری ذخیره

قضا والا درین صندوق فنا تر زهر او لباط خسروانه

سکندر چون نزاده بخت ابلق جهان پابند او از انجم اورا

بعهد او ز چرخ آبنوسی جهان را میرسد روز عروسی

ز لشت

زکشت مهر از فرس جای ز چشم مهر او فرغ نگاهی
باعزیمت تاج و تخت شاهی کرد اندر جهان نور آگهی
اگر بیشانیش را کحل به بیند دگان بر انبساط خنده خندد
خرد کشته بسی در بردباری بدین خوبی ندیده شهریاری
بمقتضای لاید سماء تنزل من السماء اسمش ما مسمی
آثار شجاعت از جبینش خورشید سیمایش هویدا در عرصه
جهانگیر که بساط شریعتش مرد انگیست بیاده اش از فیل افزون
شناسنده و منصور نقیبش با سپاه ظفر قرین نهادان خلل
نیافته در میدان زبردستیش بازوی کهکشان زیر حمایل
بستن و دریای ایوان داد رسیش سر فرقدان در زیر قدمش
شکستن اگر فوج تیغش لرزه شود دریای ابر در تموج
تهمتن دستان از ره پشت نهنگ بایش نشیند کند نعره کیاکه
اش بر تنه زور بین نیفتاده که پیش لشکر گران سینه توزخم

تو رند سفید شد در کمانداری اگر لکها کل رعنائی تیر بر داخته
از جمیع اندازی بر موی راز غیب یابان ساخته نارائی
رخش انگشت نما نگردیده هلال سپهر فتحا کس ندیده بر سمائی
اندازی کمندش کنگره عرش ایوان خرابی و بکاد و کما دسم
سمندش کاوزمین لطف نابه پیمائی سرکشان اگر بیاد
گردنش نخجیر مغز صبح لذت ماغش نخجیر پرش ابر است ستاره
نماد خنجرش رقصت رای است ادای حوتیغ جهانتابش آمد بکف
نماید مه نو زیر برج شرف نگه جنبش کرد به تبخش کرد غم کهنه از دل برد نو
زلبس غوطه در بوی زر زد ازین مه توان سالها حرف زد
بجز تیغ آن اوج بیما قدر مه نو کرد دیده به بهاوی بدر
شناسش بعز تنگه ترک تاز فروزنده شمعی بود بی گداز
کفش ابر نیسانی غرب شرق سحاب کفش آتفنک رعد و برق
چو تیر سپهرش ز ترکش بود کمان فلک در کمش بود

کرنلو

کذا لوحه شیرازی آنجناب نشان از گلدوی مه آفتاب
جهان شد ز ترتیب او لبه تعلق کار خرقه ترک او
در بهارستان سعد او نخل وجهش بر تنه سرسبزی کمال
بندیرقه کرد بیانه التفاتش بی برگ و الفتش مهال نشود تا قیامت
عندلیب تدریس طوطی نطقش سری تکشد شان نزول
آیات مصحف کمال خوب نفهمید و تا ذاکر فاخته از مبنای سیاق
حق سرا زیبا موخت چراغ نامه خدا جوی را در خرگاه سپرد و تعهد
با بهام نسیم بر هزار ارش نرگس مه آلو سیالکدامن یاسمن
و با شتمام را بجه صلد حشش بروس سیه کار سامه بعد بی سنبل
نرزیبی نظاهت را اگر با بروی خوب سبز نمی بود آتش جحیم
لاله بر هندوی داغ سرو نمی بود بذوق گلشن تو بر تش تدرو
کاغذین بال نامه در بر دیان اگر قلم بقطع نویسی می افزایت
داوات ماه سیاهی ظلف نمی دهست و اگر نام کاغذ می

نمی‌زند بدورق آسمان مهره آفتاب میخواهد نشاط ادراکش
از حدود امکان آتش طبیعت و طبع پاکش از سلسله ممکنات مستثنی
نظم دانائی بلوح آفرینش قلمزد اوست تسلیم بینش
در دو هر طرف جوان موج بحرین زخشم او زموج حکمه للعالمین
زقاموس بلاغت لکه در صفت مفعول مرا توانند مختصر گفت
دهد جبل درس قابل اشارت کند کار اشارت از انشارت
بود بر فرد لطف سبز بابیی خطش لاکرسی عرش آزمائی
بچشم لکه تحریرش متاع است فلک بالمعقطه نشان سنجاق
مطیع اوست دارائی اعظم مرید اوست ابراهیم ادهم
درین عرفان سرائی رمز الهام بود مخزن اسرار تا نام
کنش لوح آزمائی آگهی باد بدستش نامه فرمان وهی باد

نسخه نفیس لوایح بسم الله الرحمن الرحیم مسمی بتاج المدایح

اللهم اجزه قلم

سرخروی ملایه کارش ثنای ستنهشاهی است
تا جداران دشش را بجتر سحاب فرازکنانید
زنگینی رقم بارانش محمد جهان پناهی است
چین بلکبتور فرمی دست تصرف رسانیده بموجب
فرمانش وحشی وطیور از خزانه بردرش روزینه دارند
ومقتضای احسانش حق دانش از معموره برست
وطغه خوار دردفتر خانه جبروتش عالم ایجاد اندازه
فردی حسبان ودر اقلیم کره ملکوتش ملک صدف تنغه
کار ترصد یاد نظم فضای لامکانی بارگاهش هجوم سپاه
نیازیها سیاهیش لعه دام وحدت کورنشهای مطیع ادمیت از مهتر تا ماهی
زمین درزان باغ آفرینش خضرخان اندازش شرف
نشانش هست درسال این باغ بغمان است نافرمان اتباغ
چراغ للاید برد انش دلیل است بپروانه بابت حیرانی است

بنام نامبتی هوشته بلبل ۔ خطابت بندی ہر کل
سرو صفش بقمری داد زد قبے ۔ ندا لکھ کرزش برائی طوقی
دام بدہ ورق ہمائی بازارت ۔ زان طومار نشکارش دلدار
دھد فارس کہ جبرزد افشان ۔ کہ خواہد تاج رخشائی زمرغان
ندا لکو چہ بانج از بیان غم ۔ شندہ تا حکم شب کردی نشیم
بہارستان لطفش فی خزانت ۔ خسی آن سبزہ ہفت آسمانت
بود رائج در اقلیم خدائے ۔ بنام زوزر فرخ رائی
ودر دور انتاب نبوت ۔ بر خاتم وزرای محمد مصطفے صلی اللہ علیہ
وسلم کہ در پناہ تقدس تاز حضرت باری رواج
نفرستاد بار یافتن ہم درست نداد و تا محرا ملخ ارسکن آب
تحریر زمان نہ تشنت نشق دار الملک اجال بظہور سیمل
رائی زر میر عرب و زبہ سلطان ازان شد کل مہر در کی فصل
کہ خامہ را لیش زر قم سروی تا فت ۔ میدہ ات برات نو خیز خلل

وللہ اعلم

وصلوات انجم ملعات بر اعظم وکملا عالم آنی
که در کشور خلقت از نشکر طبایع خبر نگیرد و مهم تتابع و
آثار صورت نه پذیرد و تا طبیعت در محبتش بر سر اتفاق
نیاید در عشرتخانه فرهنس به هیچ وجه نکشاید سیمی
اثنا عشری که رز باکان بردند صد خصلت بکعبتین عزوجل کنده
بلوسته بین عرشش تصرفی نفوذ در نرد عقیده هر که ایمان برده
اما بعد حق سبحانه و تعالی بدانستن تقریر مصنف
است و باتصاف نتوانستن تحریر متصرف لذین صحیفه
که به نسبت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق کلام
خود محضر میتواند داشت چه روی عرض مدح بکبر حال
لکابی ست که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی نتابیش
در مقام نعت شمار یست و خامه جلد نویسان از جلوه تریش
ملا یخیش ناوداد تیر اندازد سر کوشی در شواری یعنی شمار نیست

فلک سریر عطا تو و سپهر بر لقا در تو عطا کیوان
رایت هران حمایت برق حسام ابر نیام هلال کمان
شهاب سنان بهرام غضب ناهید طرب مشتری مهر قتاب
چهر سهیل کمین قضا قدرت قطب ملک قدر صولت غول
دارای عرش کوکبه سلطان بخش جهت جاروب زینت او در یک آسمان
در گشت حاشیش از موج پاک نیست نخل دره حباب شود صرف بادبان
زیبد سنان عشر او مهر قضا نارد و اثیر فلکی را شمار دان
بر مسندش اگر نفشاند گل نظر گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان
باید برود دست تو در بهر دفع خصم کز رشک عبت نکند سکه و خطبه
کوشش فحالفش الم الکفاه عافیت مغز قفال شیده تهمای شنجرف
نصرت ز تن دسل خبار تیر او چیده همچو بی بدر خانه کمان
تا نشیمن حلقه کمند تو مقام نرم کرده میانه کس از طبع لوان
در چو بیار معدلت گر بای آب سنگ در آید خاکر ابر بحیر خانه

لمح و لیتر

موج فرستد و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب
شکسته شود نسیم زاد در سیه چاه کرد ایکنه از حق
مشناسی در ناچیز کرفتن آفتاب فلک را بروز سیاه نیاز
و از داد رسی در سیدا کردن اهل بیداد از پاس نور عیان
سازد برقامت دلبش لیلی و نیلی جامه دارای
شد اند روز و جنگ کوش صبح و شام با رد باشد است
دست آموز بتعریف ملد طلعتش لب خشک لا سبحانش کرد
آنچیوان و بتوصیف ملد نعتش زبان در شت را تراوش
نرمی روغن بلسان در مدرس رائش آفتاب درخشان
مرکرم تسبیه خواند در ملک عصائش سحاب مزار ان
تر دماغ الفیه دانی محاسبه تمش جهت رقم
نماید مسبکی کاغذ به بلکه کرانی در آید ضیعت سلطنتش
بکوشش مهر و ماه رسیده و از راه بینش بنیاد خطا فحاطت

کردیده عرش شاهنشه زین بر فتح سر تو بود سر حلقه ده عقل در زیر تو بود
لذتی نظاه بانی یونس فتح سور بحر کمان ماهی تیر تو بود
در عرصه شطرنج کشور ستانی مفتوحه بیش نبرده کمر تو بود
پس نشانید پیاده رزمش بهر جانب که شتافته سوار غنیم
رخ تافته شاهی که در الطاعتش سر بر دغا بر آورد بازی
بازی بعرصه جیش در آورد فرزین اختر مش بطرفی
مدد کار نیست که اگر بر فلک گردان اسیر زند باز نده
روز کار را مات نسازد آتش غرمش اگر با خاکم خورشید
نمیساخت میل نغره صبح در پوته مشرق نمیگداخت
بقصوای مصلحت نشاند کلک تر دست کردانیدان و مقصای
تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن مسیح مطرب نیم
سکونش الرکف رغبت کشودی موسیقار نه رخ
بی مداب نغمه نبودی در طرف گردان زرد کوه عنبر به

در نعمه

دلیر نیفتاده که چشم گمان نترسد دل گمان نگذرد

یروز فرنشین جواهر قدر خود داند نشسته و شاهین ترازو

دل برصید این مقصود بسته باز نگردد تا برنگردد

نرگس عنبر آرود ناز کند در بدر نیاز چه داند که وفی خورشید است دانش تابکمتر

از آشنای نسیم خورشش موج آب گهر تنین دارد نیمای

صید و قارش درست آتش یاقوت دیده استاد هنر طالعش

بالا نشیمن تخته امکان دست داده و نقش ارادت بعنایت

و عالم بکهیت افتاده همه مایه احساس اگر بجنبک آدم آبی

در آید نان خام طعان از تنور سراب بخته برآید در

زینتش زمرد سبزه ایست خود روی و در گلشن بکنتش

الماس نسترنیست بی بوی بدستیاری عقل

انگشتری دولعام آشیازی و بهواداری غیرتش تکین

سوار در اندرز نکته تازی خرد ان سالار حکمتش اگر دست

شود هوش برآتو تمه بدر بادرداس هلال گذالو

از افشاندن نیجه اجلالش ساغر مینائی فلک

وازدل وازباد آستین اقبالش شمع کافوری صبح

سرنگون از ریکر تیغ فتح ز نیام کشید این محیط را از رفعت سنند

باعث بروز جز نکهت برقع ره غنچه آب دندان اجل کشایت

شمشیر از سید گردید علاقت چو نیست رحوش نرم آتش بندرات

اگر در ریاض فیض غنش بند نمی بست آب لطافت گوهر از ابر نکست

در میان ملک تنش نا سمای کواکب ملاشاخ برگ سیر ا

دور بهار هر چمن نیلوفر از خاک سای مشو نمار ریاندار پلدیکر

در باغیکه نسیم انصافش وزیده با دام اغماض عالی نبرید

بهشت نفحش در بخالات میکشند وار موج نسبت

دست بندان میکرد در مرکمانش از بیباری

اتمام انساط حنکسی کم نوازی با خمیدن قامت

یلی

یکی از یاران خرم نشان نماید و ترکیب بندی دیگری
از عقده دل خبر نماند زر کوب دنیا جانبش کریف
صفت کشاید در بوقت آموی حرف فلدی خورشید را
ورق نماید صفحه تعریف بنجا عشش وعده کاه دلبر
خامه در رقم توصیف حاشیش مومیائی ساکن نامه
سیر از بهلو نشینی او کل کل شکفته وعنده
انرا روشن بیان حضور حیاتی کفته
آنی که ترا خیل کواکب سپه خورشیدی ملکی سپر
کمتیره نماید سپهر نشین غجب مه بهاوی آفتاب
ساهنش اکر قصد شنجون اعدا نماید شب سیر
عالم صبح را می افراشت سیل عطایش از کرد
درکوشش ورع کرده شستر شش از رک کال خون
برآورده در ایام سلطنتش بدا نرا غیر نیکی در

کجا تیر اجبر راستی میسر نشود از امنیت دوران افتاد
تیغ خون ریزی شفق در غلاف و از لهیبت آسمان
بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف هندوی
زلف بتان از بیم شانه آویزی تا بت دزدی ایمان
و ترک چشم خوبان از ترس نخجیر بندی تارک تعدی
جان نخجیر مرتع فتراک باز ده های صید بریده و حوشه
امید معاندان بدرس ناخن مژه در دریده بر سر زانوی
قدرتش کمان حلقه افلاک حاجرم و اضطراب طبایعه
صولتش اضداد عناصر در آغوش هم در صید گاه
که دست به تیر اندازی گشوده لب سوفار این
رهی تا کوشش زد او غود را
تا بنجه بقبلاج زدی سوی کمان از زور خم گرفت باز وی کمان
تا نیک ظفر بر رود میدان آید بهتم میخواست چو تو ابر دی کمان

دان شیل

درشاه راه تسخیر شش نقش قدم ز بخیر خانهٔ جادهٔ سرکش
و در کارگاه تدبیر شش موج آب تار و پود حریر آتش شمع اگر
بال عشق پروانه آتش تن نمیداد از شعله آبگینه بر دیده
خود نمی نهاد در چشمه سار چشمش نهنگ کهکشان
ماهی و در مغدر رفعتش کبوتر آسمان جای صدف
دستی تهی دریابی آلوده گر خود را ساقی حوصله اش نداند
دهستان را ساغر عشرتخانه خمخانه قعقور دشمنان
را جانه ز قسمت کاسه چشم مور کنگره عرش از ره نبرد
نخل فطرت بر کنار نمونه از ایش نهال خلقت
آئینه سکندر پس افتاده راه بیش بینی تلاش سلطان
زیر دست خاکبالدنشینی سایه چتر منتهی در جا بر سر افتاد
دکتر شیر عالم معروف پنجه بر روی ماه زدن فیل
گرهوان سر بتن در دیده کهجک تیز رتبتان نام بهلوان آخر میز

نظم گرفته باج دارائی زدارا بقوما برفتش موسم خارا
دمی کامد بدارالملک خلقت مبارکباد مستی کفت رفعت
طرب سال روز نوروز است نوشش نظر را عید قربان است زرشش
ترحم را دل او آفریده خطا بخشی جواد جرم ران ندیده
زبیم تیغ او چرخ ستم کار برآورده زصبح انگشت زنهار
کف همت چو بحر در پاک ندارد حبابش حقه کوهر نماید
قضا در کشور حشمت وکیلش قطار نه فلک زنجیر فیلش
خدا در خورد همت حرمتش داد بقدر قطر فتحش شوکتش داد
طوطیه تعریف حسن و جمال سلطان مرادبخش مطرب بزم
سخن را اگر نه بر ازنده صفت جمالش حسن صورت رد دهد باز
مقام خارج نخواهد بود لیکن کمال دربار کاه خلقت حیوانی
بخوبی او ندیده وزال دنیا بجهت عروس حرمت دامادی
خبر از وی نه بسنیده و به تسخیر آفتاب جمالش بدر از زیاده در

(در مدل)

در پیمبل غزائم خوانی و بتصویر آب و تاب خیالش حیران
از قلم هلال کرم نورافشانی قامتش از تجمل رعونت سرو
را بنظر و نیارد زیرا که بخوبی او چیزی در بار ندارد نسیم
خرامش اگر بچمن گذرد بوی گل را ستدراخود شمرد
بجان تولیس خطش جز بانصاف کردن سیاهی نبرد خته
دُرد آنرا در دوات شقایق انداخته گل صد برگ اگر
شکفتگی رخسارش بدید در خنده روئی این قدر مایه خودنمی
چیدنش را بخجلت در خم آئینه جوش خورده و ساز لهجه آتش
بصدائی داود دلی برده مرغ نگاهی که در هوائی رخش مال
کشاید لذ بیرافشانی صد گلستان طرح نبید در باغ مغلقش
بسته آز تبسم نه لسته در پیله سبکروحی پا سنگ مرا ای شنبه
گل و در بزم کوچک دلی اندازه مسند برگ سنبل تر و نازکی
رخسار چکیده خرمی بهار را بروی آشنائی کسترده لبنات

را مسطور نگاه کیمیا تاثیر طلای افتاب را اکسیر تبسم روح فزا
معدود شرینی او انضم ملاحت خانه زاد آن دیار است
نرگس مست آن زمانست لبش تا دشمنی با قند کرده
شکر را بشکر در بند کرده گل رخسارش از نازک مایی
زبرگ لاله دل آفتابی مه رو با هلال ابرویش ساخت
شب مهر انور حسن روحست نگاهش در بهارستان رخسار
بود نرگس تذرو تند رفتار نه نرگس در چمن برخورد یارش
عصا در کف روان شد از آفاقش غلامی کرده ماه و آفتابش
از ان شد صاحب عالم خطابش نباشد چون بایی شکل و تمایل
تمام اجزا بود انسان کامل ظرافت و فضل و کمال مراتب
چنانچه در باب جلال و جمال از شهر یاران خراج میبرد
و در مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت
بحدت در سنج طبعش موجهای شکسته کی سخن در طبله دکان

دانش

در وصف تندی ادراکش و دانائی کندی گفتارش قطعهٔ بدیع

زبان از حیرت شیرینی تقریرش زبان شنیدن در روغنش و از

تر و تازگی تحریرش قحط خشکی در زبان سخن راه تلفظش

در طول بر کوچهٔ منقار بلبل حسرت در زینت تکلمش در مجموعه

128 از طلای خردهٔ گل باغ شبیه را بشکفتگی تعلیم میکند

و حاشیهٔ قدیم را بتازگی درس میگوید نام جدید میخوانند

در تکلمهٔ العین باشارات ابرو بیان قواعد نموده و در

شفا لقمان را نخواهد بال مقاصد نشود و بر سبیل

دایرهٔ مجلسش علم اصول دین میسر و بهوادار سبب

پای مجلسش فیض عالم بالا در نظر از روشنی بیان

مجموعهٔ احوالش تیره که رقم نکشیده و از قایمی ایمان

جریدهٔ اعمالش سستی شیرازه ندیده رشتهٔ خیالش

در باریکی رونق شعاع استعداد بالا دوری و نهایا

فکرش را در گرفته شدن برگ و برگال نوی مصحف
گل تا پیش او نکند بو بردی رحل گلابی نگذارند
در رسالهٔ غنچه تا به تصحیح او نرسد نسیم مدرس
بلبل نرسانند بیت ابروی شاهدان نی را بطه
تحسینش بی نمک و مصراع غنچهٔ خیال نی شیشهٔ بقش قابل حک
نظم شما گر همه حال بنال است برای حلق آن طبعش راست
می گر گفت کو در جام ریزد ز ان جرعه می و حلقت تخم
بگلشن مدهد هر نگاهی خبر از سر نوشت هر سیاهی
اگر بیند خطش چشم روشن سوادش مشق ناخوانده روشن
شکوفه جوان کند شکل مخمس بتعلیمش کند کار مسدس
بقفل غنچه گر یابد حروفی گشتنی نرمش گشتگو شبها نخفتی
زینهای برات خجل بلبل برآورده ز جیب شبنم گل
به پیشش لاله دفتر میکشاید که دفع نقطهای شک نماید

طوطی تو تیز

طوطیه تعریف خط مرا نویسش سخن برجسته مرتبه نرسیده
که آن را قطعه توان خواند از انجا که نهایت نمک با خطش
هست شبه این نیست گر اکبر سحری چند بصفحه تعریف
درآید مستبدیان نظم سرمشق خود ناخته بر لوح بیان ندارند
و منتهیان نثر اقلامی برنداشته در جزو دان حافظ نگذارند
ملا میر علی اگر خط سکسته اش را میدید از دور پشت
بیکقلم دست میکشید طفل خامه اش در نزاکتخانه قلم
نرگس پرورده و محظوظ نامه اش با بنفشه خطان شبرنگ
سخن کرده بیالد نشیند برگ گلبن زمرمشق انگشت نما
و بتقدم کرسی شاخ سنبل سرخط تمام اجرا مداد مشق
از حد و مان فال لاله است و کاغذش از کارخانه نقره
کوبی تراد میکده در آتش قلم سیه مست با سر دل کذاشته
و تا تامل از خط خود نکرده بیکقدم برنداشته و صاحب

شکستگی رقمش مباح مدرسین طرز از بس جیده مو مبای
اصلاح جای و گمان داری ندیده مشیر بنی خطش بمرتبه
ایست که هر جا سیاهی زند ریزهٔ قند سفید نشود حرف بهار
بالد نشین کرسی خوش ادائی نقطها کمر بسته زند در برا
از حسرت بد باز لف خوبان الف شیده واز رشک سبز
جیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم مهار بنز اکتی
نگشوده که انگشت اعتراض توان نهاد و دم اشک با
بلطافتی نیفتاده که دست تصرف توان گشاد بسرکش
کاف طرهٔ حور خط بکر نکی داده و بدائرهٔ نون ابروی
هلال یکجهت افتاده روشنی خط بدرجه که اگر بورق
آفتاب رسد خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید اگر بر
کاغذ سفید نوشته از سیاهی رقم سبز گشته شعیر
آنها که سر کتابتش دارند صد قلب بهار را تماشا کرده

اوراق سمن باخط او دفتر آنروزرا سرنوشت کلهار کردند

شاخ قلمش سیه بهاری دالله فردوس تمثیش بنفشه زار دارد

کاؤس دوات بهر کلکشت خطش از خامه همیشه خارخاری دارد

خطش نمک همچو خط روی تابان در ملیحش حرفش تره جوان محبان

درشیوه اندازد ادا هر سطرش انگشت نماکش چو ابروی جانان

هرجا قلمش پای نهد خوش رود خط از نی او سرنگ محبوب

پوسته بزد قلمش نامه شوق بی سعی کبوتر هوا پور رود

طوطیه تعریف بزم مراد بخش مقام شناسی اقتضا بلند

که مطرب نی نوا بتر صدای تعریف بزمش بنوا رساند

وقاعده دانی قنوی میدهد که ساقی خامه را باده

سمای توصیف عشرتش سر برده کرد اند شراب خانه

دوات گوئی بود و انگبری آتشش می بده و انجمن

صفحه گودل پر سه مستی کو جمک در نزاک حروف سبزه

جامی که بساط بزم او می افتد گوهر ز بیاض رنگ
دیو می افتد تا دامن خضر اگر رود در طفل نگاه بر سازد می و
جام و سبو می افتد هر جانب کلش کلش برگ شکوفه
بر سر هم ریخته و هر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته
شیشه‌های شفاف از میکده ضبوحی لبریز و زر طلهای گران
بر دور باده منصوری سبکخیز در کار به پای رخم رفتن سر
کدو را مغز خود رائی و در تغل می از سبکه گرفتن
دست سبو را مزه گیرائی از نهایت امانت داری مهر
دهن قرابه قائم و از غایت خون گرمی رگ گردن
صراحی مدیم الصفائی و خشت زر چشم قدح سرشار
دیدن و بیدماغی شکست توبه کوش مینا مالمال
شنیدن لب ساغر در انداز آزمایش تهدی شراب
زبان می با آب زن گرم عنان عشق اندرت کباب تغل

باده

بادهٔ شادمانی خال حورست وظرف مائدهٔ کامرانی
بهجوم کرشمهٔ خوبان راه زهد بسته وبتکلیف عشوهٔ
بتان نقش رندی نشسته لبط قرار مدام افتاده
ب ساعشرت تدرو ایاغ نقش دراده نیخ رخت
شعر در بزم کهش فرشتهٔ الست کل افروخته شمع لاله از آتش دل
استاله هزار سرو در جای خود ساقی سنده طلعت نخنجه مورسل
ساقی همه کس را دمی از کمر دهد مطرب همه را جامی شور دهد
برکاسهٔ چوبین کدایان دستک کردست زنی صدای طنبور دهد
ساقیان خورشید لقا سحر خیز بیمایش نقل دمی مطربان
ناهید صد اشب نشین نوازش خنیاگری بیاد دادن
ساز آتش طبوهٔ رقاص افروخته وبیش سوزن
مضراب تار و پرده بریلد کرده از شادابی نغمه رطوبت
در رندان یاوج رسیدن واز سرابی ترجمه

حزین ساز در مقام سبز کردیدن بدبرپای سرو و بهندی
نامه حریق در مقام عشاق و بجوپای قزاز خسروی
عبدالعاد در سرکشته آفاق قوالدان چین بهنهای موسیقار
پهلوی هم ایستاده و در پست و بلندی بیک دیگر
افتاده باد از زیر دم نغمه طرازا میطلبند و باندازه زمان
خم دست بر هم میزنند بمقام نغمه نزدیکتر از آنکه نسیم رود
در بحر اصول آشناتر از موج برود نغمهای نیمرنگ تمام
رجزائی نازک ادائی صدائی راک در رنگ ساز در برگ
روح نغزائی دف در دایره ایک ساز از جلاجل کوش
برآورد بطنبور همانش نغمه زنگ بست شب و روز کاسه
خرمی در دست کمانچه بیک تیر راست او اشتها افکن
هزار طایر صداخنکی استخوان سینه خود مغز دار تری
نغمه زاود و بربط را سر رشته عنابی ساخت

نشان

نشان برنیکنی سرود پرور اصل باتش فروزی فخار
رهاب کوشش ارباب همت کباب فواره ترصدای
فی کوک آبشار مینامی چنگ راه وجد ما مطرب نشان
کیسو مزه ارباب شانه کردن بزرگ و کوچک نغمه موسیقار
لشکر شکن تم روزگار زخمهای رگ تار قانون راز
مقام ترنم تقاء بیرون بلبلان زالت ریزه خوانی کشور
فرد صدا افشان عیار نمودن ریختگی نغمه جهار تار
نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون لذت جوش
جوش هزکاری زخمه لبریز چندین هزار نغمه تار چنبر را
در هر مقام صدای موج روغن بادام کوش کر بصدای
غلغل منزل علاج بذیر تراز درد سر بصدل تال کف
تالف بهم میاید که ساز نشاط اندرین بنشر باید سعر
صدای مطربان با نغمه ساز درین بزم طرب کرد بدیه ساز

برقص افتاده هر سو موج و سنگی لبکار دلربائی تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت تیغی چو مینا لذت مرد و قلقلی می
بصوت شاهدان رقص پرداز دو صد دل میرباید در یک انداز
زدست افشاندن رقاص دلکش رمیده از چراغ مهر آتش
زبهر شیشه لذت میدهد مستی مگر کاهی تند جز با هر دم از دست
تذرو نغمه در هر سو به پرواز گسسته آسمان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راه یک دست خموشی را مقام جلوه تنگست
بصوت نغمه در رقص بیاله شده همرنگ هم چون رنگ لاله
فتوح مغنی آراسته و میدان صفحه شناخته و علم خامه
افراشته یعنی قانونی تعریف رزم شد وقت ترکتازی
ناطقه کاش قبل از بیش از آنکار ای سیر خاکه
دیبر یکتار بر میخلو و تا تیغ زبانزد در صفدری شتابد
ترسیده لبکار نمیرد انبرد آزمایانی که بیاله شجاعتش را

دیبره الله

دیدند در بیادگی با هزار سوارش سنجیده اند اگر
شبرنگ خصومت بر بخت جوان فلک می تاخت
دیو نعید صبح را بر روز سیاه شام می انداخت بر صفحل
شمشیر زنگ وجود خصم را از جا آئینه کشته زده
و بقاب فلک صید جشم حذر را از دام زیره ربوده
تیرش جون از ادکان در قبد از همه چیز گذشتی و تیغش
جون مجردان در بند از همه چیز گذشتی زبان خنجرش
بر از سینه معاندان گویا دلوش سیرش بصدای
شکست مخالفان شنوا مایده زرمش اگر رستم
دست می برد از بسیار خوردن زخم بیهلدی مرد
جردن طبعان در تعریف جنگش به تیز جلوی تعریف مجنون
و شکست نوبان در توصیف صلحش بدست تجربه مشهور
سایه بکمندش اگر بتاز جنبوت می افتاد دام

جو آید صاحب عالم بمیدان ز کوس فتح غلغل سار گردد
نفیرو کرنا دمساز گردد شود کز رزمش عالم رنگ دیگر
دهد تیغش نشان از نصرت و فتح براعدا خود بخود افتد بمندش
مقام تا ختن داند سمندش ستان در رتبت آید با ثریا
که دارد مهره از پشت دلیران فتی تیرش ز سر جنگ و دغل
سری دارد با نهک مخالف نفد نکش بهد از ثبت آن
چه غم زد بخت و بهای دشمن اگر بقدر بزرگی و حشمت و نرد
و نردش شمار گفته شود زبان برگ ختان و نفس باد
بهاران از وزلای سخن گویا همی خواهند کرد اولی دانست
که در جمن آرای مدحت باختصار پردازد و کل دعا را
بدستیاری آیات زیب دستار اجابت سازد و نظم
تا بود پرواز خورشید و مه در شش جهت شمع اقبالش
در سر میدان هستی از بلند پایه بخت و دست مردان از کمان

بی تعلقش سیر کرمان در زمانش حاتم مکترین بندگانش لقب بهجت باد
در بهارستان عشرتخانه اش کبک خرامان رود چون رشید سخن کوثر مدد خواه باد
روبهر جانب که اعدا سر بتسلیم نهند صدر آرائش بلبل طغرا لقب همراه باد

فاتحة الرسالة

بسم الله الرحمن الرحیم امتارق
ای جنبش دل صراحی و جام از تو شور سر تقل بخته و خام از تو
در میکده چون باز نشود چشمه خم آبیاکه بهر بود دهد جام از تو
شب نشینان بزم سخن گستر ان حمد خالقی سر خوش اند کرسا
حکمتش بیاله کاه را از زیاله مهتاب بس نیز ساخته و سخر خوان
مقام کفاتش نبرد مشک منافی ذوقی اند که مطرز قدر تش
دایره چرخ را لذیذه آفتاب کرم نوا ساخته از بیمانه نشانی
انعامش نخار الباسان کوهسار دلاز افتاده سیاه مستی
نن طراز خانه طوفان اکرامش آبی قبایان دریا بارجوع

در آورده

درآمده ناز کرقص انبساط بتاثیری شتوقش عرق
شنبم بر اندام گل فتح کش دویده بصفیری زدش
سوی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده لب پیاله باد
اد کوبای از ناز اطمینان لاکوشر و کوش صراحی با هم
اوشنوائی فصل ربیع و انحو
بدف کر نکردی زود حد سردش نکنتی بقانون حق
قش بی حوالند او تازه شد نغمی در کلوش سر آوازه شد
ز سوز فغان های مجلس فروز فند عود را دمش عود سوز
بد ریزه آن نوا بخش دف نهد کاسه طنبوره بر زانوی کف
بدست جمن داده از کل ایاغ کر بلبل ز هر سو تو تر دماغ
خم ارغوان را جو سامان کند بر بخیرش ز عشق سیحان کند
بر از کلبخت بوی زمینائی بر و که صد رنگ مستی در و تر دارد
بفرمان او در کف میگسار ز کل و جام کلابی شد بهار

بهار رخت و هوای مینمی تر درخت ساغر گلرنگ میخ
از نشاط خاک چمن سرخوشی رنگارنگ دمیده واز مستی
آب گلشن گلشن تر و ماغی لونا کون روئیده نسیم گلنار
در خمخانهٔ هوا شراب سرخ میرساند و شمیم صهبا برگ در شیشهٔ
فضا بادهٔ زرد میچکاند شاخ درختان گل همکاری بدست
نرگس قرص داده و بیرطایران برگ سبز بمجلس آرائی نرگس نظره
مشمشاد نهاده گل سرخ اگر در کوچهٔ باغ سعادت بلوه
نمی نمود الموردالاحمر عرقی در دنان او صادر نمی بود
از مجلس لاله عذاران همچو پردهٔ سحاب کلبنی و از بزنو
آتشین رویان گلشن دائره افتاد در خندی متحیران
مجلس باغ ترانه فاد خلوتیان خالدش از نشئهٔ منقار برآورده
اند و مغنیان نخلهای باغ زمزمهٔ هزاران سخن
بموسیقار بال درآورده مالوی نسیم در کارگاه گل

کلاب حسب و نسب میدهد و شانه صبا و تار و پود
دیبای سنبل پس و پیش مریخ از خلعت کاری بهار
تن صنوبر برهنگی ندیده و از تشریف یاری نسیان
جنار عریانی نکشیده تغیر و ایه المرجع و الماب
معلوم و ترجمه از ترانه سنبل آسمای ما آزاد جبه سبز مفهوم ما
شانه بموی سنبل کلدسته و شبنم آینه بروی گل دانسته
موسم ترو تازگی بهال بهنگامه سرسبز شدن شمال
موضع بهانه رسانی لاله مقام سرخ رو گشتن زاله گل
کوزه ساقی را میراب شعاع خورشید نقابی حایل از خاک برداشته
پیمانه ساقی شراب ارغوانی که کرد دلاله گلبن زنگ حنایی
بهار فیض دانه شیشه تو بود در تبش جوشیدن بیشه تو
در بیش موسم قدوه میرود بلاد خاک صراحی میدهد از شاخ هر تاک
اگر روی بباغستان در آید بزنگ دسته ریحان برآید

ارزان نمیرین سحر خبر امید است که از صبح معاد رو نگذاشت
بیا مطرب بلبل نوا هم آواز دف گل کوک کن ساز پرده ساز
زند گر غنچه حرفی لب زخ گل بر آید از لبش آواز بلبل
ز رعد بوستان بشنو ترانه که شد موج و حباب او خمخانه
به بیش خار زین فصل طرب خیز که گل رخسارهای نعمه آمیز
بمن دل ساز و برگ گفت گو قرض که وصف گلشن میخانه شد فرض
درگاه بیرمغان عرصه عریض نگشته که سعای سحاب در رکاب
باشد دریا رحمانه را خالی نکند و آستان میخانه را جابه طویل
نشده که فراش آفتاب در فلک روبه جاروب شعاع را در هم
نشکند و غدغه ناک حوادث را حول دولت بنیاد طلب
بدرس رسیده از حلقه گوش صدای نوش و خلقه گان آشنا
شنیده چون کتابه نویس طلای وصف رو ال نشیند
در دوات ریخته به تحریر تصاویر پرداخته ترا با ظهور اطلاق

یاقوت لبانش که تحفهٔ نقاش ثانی رقمی را از زور قلمی و زینت بلند

که اگر از رنگ شعوری دیگر او نسبت کنند تصویر نتوانند آنسان

و داغ خط منحرف طبع که راستقامت راه میکند را از خلق

نهفت مشارالیه هذا صراط مستقیم را که معنی تو زند

گفت شرارت دنیا و دینی نیست که اگر طبیب حسن آن بیمار

ستمزده را چاره صحیح رانیک جرعه درست نشاند

جمال عکس خاطر نحو نظری بر او نیز پرده دل تا قیمت

جگر لخت لخت شیفته ساز وصل دیگر خواه یافته

مصحف کلک که رفعت سرو مینار امید اند اصلها ثابت

و فرعها فی السماء آراء درستان او منتج اند قدم قدم صبوحا

تائب مآب الهام غیبی است و نقل کرده ها قائم مقام

و حق الذی یحیی زمان دی خرم نیک بهبود فیض فی عبرت

ربنا ظلمنا انفسنا امثال حقوق شعر ها زند کامی اند بنا

زلال امکان توان شد میخانه الست و ظرفی از خمخانه ها

محال توان گشت پیمانه اکبر در این مصطبه ساقی

بینا رسیده درست و از دا لسیا انفطرت بعود آبرو دید

چنان از می نقرانه ترانه در دوران گشته و انتهی

تجری مستقر لها بخاطر گذشته چشم صراحی ملابت مستقر

کم بیابی جرعه ای کشش کی رساند و کمینش بیاید بر آواز بانگ قرقره

کمر بسته بر مشربه آتش کی خواهند خطه شیشه را آتش

صدای سلسبیل و صهبه بلبل مرغ نوای جبرئیل

بیا ساقی امشب میخانه ای چراغان مینا و پیمانه ای

سپهر بسیت ... فرخنده شیر دوش مرزت ... می

بود باده خورشید آن آسمان قدحهای ... اختران

چه باکم ... صحن چمن طراوت فروز ...

فشد پرده غیب ... خم ... نواز ... بالای خم

مغنی بیا

مغنی بیا سیر میخانه کن شراب سرودی به پیمانه کن
درد مجمری کرکند ساز رود شود دار ترنم فرودی چو عود
بود زین مقام پرازاهتزاز چو کنکول نعشجه قدح نغمه ساز
زلبش خاکش از رودی کشته تر کل صوت روئیده از بام و در
بنالد چنین نغمه رود و تاه بر چار دیوار او بیگاه
شد از فیض میخانه صحرا آرام مقام بساط طربهای رام
محالست نتوان دید که خامه تعریفش صدائی رود نگرد
وبکوچه نتوان رسید که نامه توصیفش آوازدف نشنود
بمقتضای لکل مقام مقال کوشه نیست تهی از قول
بر کار خالی بماند و شعبده خوان صوت حمایت را
به بلند آوازی نرساند روزی نرود که مطربان نرانه
بمنا بعتش نغرستند و شبی نیاید که مغنیان
ترنمی باستقبالش روان نکنند از رشته آواز

کل نغمه بمقام دسته بندان نرسیده واز پرده ساز
طرح زخمه بسر آهنگ نمایش کرده عجوز را بر بطهای نغمه
اگر آن نغمه نداخت با نشکری نغامه سرود میکداخت
قانون در صفحه طرب بسط سازی کف شوده واز قلم
مضراب در تحریر صورت بیضا نموده طنبور اگر سر بند خود
بدست مطرب نمیداد ترانه راز دلش از پرده بیرون
نمی افتاد شتر غور بر چند بسر کشت مطرب نام خود نگشت
از مقام حجاز نواز بهج راه نتوانست کرد بحث صد تار
که از بست واشاه یکبار خبر ندارد قول ان مع العسر یسرا
چون بزبان آلو موسیقار قطار جاده فی رای نفع نکند آه
تاب نکار نیرازک نغمه حاصل پرداشه خنک کوز
بشت اگر کج نهاد نمی بود تعظیم زخمه مطرب قامت راست
می نخوهای درین مقام است که لب بر لب مغنی نگذارد

و بند انگشت خشک شده پوست تر شماله غنچک بود
دلو چیک فوج غم را فتراک ساخت و از تیر انگشت کمانش
دو خانه را یکبار باخته بود از ضعف تن بر زانوی محبوب
نهاده و از بی‌جگری استخوان مرغ در روی تنش افتاده از غنون
139 کاسه لیسش روح قلندر طولی تازه بست در غله تهی دستان
صندوق بر آورد لب برود ساز دیگر فسون آهنگ
یکدیگر آمیخت و از آب خشک شده بند صدای تر و تازه
انگیخت دف چنبر قد سفره چرمین در میان گسترده
و بر کنارش غذای بی‌خبر طبانچه نخورده جنبر نسل زخمت
شراب سرود داشت پیش ساقی نیک دست کاکد
گذاشت مندل پاکش ذوق نواها بدو رشید و صدا
خاموش به نجیبی رسید تا آن زمان لب و دهان دلکش ا
در مقام نشاء افزای باده نظم

طغان شاه وی بر سر تخت جانم کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید بدین تخت بر آرزو بتابد بر سر خویش تاج جناب
چرا شاه خشتی نخواهد بسر که دانو سیاه طراوت بسی
ملی گشته کرسی نشین ایاغ که سیمرغ از عشق او دلالت داغ
چو انگور این باده ریزد بخاک نشاید به برچیدنش دست تاک
مصفا شرابی که بی گرد و لاف بود درد و دردش به از صاف

رسالهٔ مجمع

بسم الله الرحمن الرحیم الغرائب
چه بوید از وسعت دریا چه کم کند با محیطش اگر بسنجی
نگوید کم قانون رود نیست تار تیر صدای موج ساز
جوشش و خروشش کرده و لوه مظهریانه در نثار خویش عرضه
نیستش نبود نشش در آورده کرد ای با خشم بر وی افتاده
از رقص نه نشسته و حباب روزی نغمه های در بحر هستی

افتاده

نهاده‌اند سبوبازی با هوای او لب بسته‌اند چشم‌ها بینای همیشه
در میان آتش چراغان و از صفحه‌ها در کنار آتش صد هزار
دامن صبح نمایان خواصان نقش‌ها بر آب لعل‌اند تا سر
از پا آتش بر آورده‌اند شناوران و دست‌ها از جان
شسته‌اند تا [illegible] حباب آتش پیوسته‌اند اگر شوربختی
با آتش در آید در نظرها شیرین نماید هر که دم را غنیمت شمرد
دم بیان آن خواهد [illegible] دم آتش دم سرد آسمان [illegible] گداز
ولی را سباب شیرین خوانند اگر کند هر کس تماشای زبان آتش
ز سردی لرزه افتد بر آتش بیتابی که آتش را حرارت
اصول نغمه زبان آتش [illegible] ز آتش تیغ جوهر [illegible]
زنده از موج آتش دم ز جوهر شهره [illegible] جا نهاده‌اند ز آتش
به چشم بینایان حباب آتش کم بلا آبرو رنگ [illegible]
بطغیان گل تخیل عالم کرد هوا از عکس گلها [illegible]

دل کشمیر در بیشش بکردست ... بجوشش کلک کم بیش از حیاتست

زمینش سبز تر از آسمانست ... ز موج خیز گلهای الوانش

طفلت غنچه مرلبشاد در بسته ... ولد بلبل صدای نغمه مرغان

محمد سبزه لاخوار لیلی حسن جسته ... بهد دنترادان موسی

لنگشت نامی آشفته رنگ است ... قرنگای صفهان نیلوفر شوامع

یکدیگر کلاوه در دست با بجار کاری ... هوا چراغ لاله نی

سوزش فتیله روشنی بوسته ... دلسخ نگاری صیاد

نقش معیت حسن کلک در آموزش ... برلیلی انشته تاثیر

ترتیب گلش غنچه محجوبه کلک ... غنچه کودر زبان داری

وبا قتضای صفای چشم ... نظاره مستبل

غنچه ... بالیدن سحابی ... سایبانی لوسارش

علم نکته خورا بهوا شمالو دآبی ... بر بانیوس انجارش

دست نیافته خوشترابی ... نکاه نارکنیت حسن

باز ل

با گرمی مذاق اندیشه محرومی این جا شنیده ام که دو نوا
باغچه و آشفته حضور اهل بیش بهجت این مکان شیرین زبان
با گرمی رودی رفع لکلاف سخته بشکل صورت قرص شمس انداز
41 غم احتمال جدائی خود و تا به هلاک ... بهار حالش را از

نظم

از الم رمضان چوری عمر فتنای
ز صحن این چمن یکس نهد گام ز عشق یا بود مسیر دو دام
ز بس گل یا نشاط افتاد یکرنگ نیشتر ز غنچه‌های خنده با هم
کند پرواز زروی تو گل کند بر شعله آواز بلبل
بطاوسی بر جانب ... که زموج یاله با دل زنجیر
هواری گر گشت ز ریگ می پیانه شود نعل سمند شیرکلاله
نه دود شیشه سبز آهنگ بساطش گل بسماله تمر نواتش
ز دست ساقیان لاله رخسار بگلگون طرب شد رنگ ساغر
ز جوش می گردد ما با زشاد سبزه ز آن نغمه جوش بهار زشد سیر

فغان مطرب و بلبل هم آهنگ شده از صوت نای و مغنی چنگ

بتان با نوبهار نغمه دمساز کام یافتن سرود و بلبل آن خوانندگان از

شور چمن دلکش تر نوازان چنگ برآورد نو صوتش صدآهنگ

ز نصیب نغمه در پرده نوشته دام آن کز نغمه خانه را در این مقام

شور چمن نعره بیدار از صدا چو از بیسوی کاه در پرند دم

نسیم از مطربان روی آن نسبت شستر عود کوثر از موج و حباب

در دو دلو است از باده شوق زمین تا آسمان پیمانه ذوق

طبع اگر فلک پیمانه نگردد به حرف حصار آن نهان دیوارش سست

بنای سقف بلا قائمی بخشد مسیحا نخواهد بود زهی عرش پایه

که بذوق سیر یک جنبش درآمد بر فلک بالا خورشید تخته مشق

تیر بکرده و از شوق شمار کنگره‌اش در شمار کواکب

زیر سماء ان بدامن درآورد در دایره فضایش وسعت

فلک اطلس از کم کاستی و در چرکه هوایش نسیم امتحان باد

سلسبیل

سلسبیل نفس آتشین بقایم مقام مشک سنبل
آب لندنی بابت قدم و نبات نباتی اسمانش را بهر
نوبهار همه جا عالم سازش نسیم هر انگبرش
موسیقار کنگره نغمه خیز و نوازش خاک شاه آبزن
رود خندق از آب سرد و سیر تیز تکاره نوبت باصول
شادیانه دیدبان قلعه چشم بیمانه ارباب خبر
وفی سازد برگ اعتبار کرده اهل خرد فقد از آتش
می آبی بر روی کار آورده بازارها سر آسیمه گان حوالی
دکانها بسته در اجاره نشیمنه و بیانه سرگذشتها هوای
مشدده بای کوچی رقاصان بای غرفها بدام افتاده
سرزلف محبوبان کوچها کمانت - نه گشته شیرخان
پیشه بروی نگشته قصرها کز بنا ساز فضایی سر دیده
فرشی بغیر از کلمه وی ندیده نظم

بهر سو نازنینان قدح کش را ز آن افروخته رخسار آتش
همه بوسه از محل جام در دست ز مینای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه یاران لعل خوبان ز مستی می نخفته یک دم جام
کمند زلف دراز ترا چین است ز هر سویش رسائی جسته صد چین
هنوز نگذشته از عهد خطا پاک نکرده سایه اش هم بر تو بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان ظرفه سر نظارگی دارد تمامی عرفه
به بستان کرم زنهار بلندی نشوده رخ بقصد کوچه هندی
مسافر را سفر اینجا تمام است که در هر کوچه صد جایش مقام
نکردی تا دلا داغ ز ندامت بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر کل بر هم نشو با این سبزان دشمن چمن شو

تمت الرسالة

دیباچه عبارت بسم الله الرحمن الرحیم الله در پاک
بنش رود ساز سخن بر ترانه حمد صانعیست که خامش مضمون

انلیس

نکهت بلند لبیان الهام سرود از زبانی ترجمه جو درک
و نوای گلفشان زمزمه نثار خالقیست که جمع فعه آت
دلنشین لطوطیان شکرین وحی ترنم ناله گزامغز مجمع
در بزم نازک بیانی قانون ذرز زمی الف طلد امبقرآب
تا آن معنی پردازان کوک ساختند در محفل لامست تهی
بشیدکی نغمهٔ سخن بالا آورد ز معیار الادراز نو ارخت
با زینش کارفرمای برمش نقش دستان سرایان
تقریر هم آغوش درست نشیند و بشورش لا انتهای لطف سخن
دیدهٔ فکر مقام شناسان تحریر سار باریک بینی از قلم
از سار تحرک بهار سخن وزد رونق لاله زار سخن
ز طفانک مرغان نالکی نعت رشتی نیز دلارشا خسار سخن
بسا ز گل تازه گویان زند ره نغمهٔ امداد سخن
بعضی سرایان زمزمه در دهد که صد گوش گردد زنا سخن

بمقام شناسائی چو آید بخاک فتد جوئی در نغمه از سخن
بیاد تش گل نغمه از تاز کی نشود ریشه پرور از تار سخن
و سرود در دو گوش کسی بگذرد زمزمه را نا فصیح
بتر زنه سخن امتیاز ابنوا ریابد و کلیانک مملوه
مسامعه شناسی زینیده ترنم زنا کلام ناطق که بشنیده
اسرار عارفان را دقیق مقامات چنانند دان
اما بود مخفی نماند که نغمه بلبل گلشن راز خواجه حافظ
شیراز نه چندان پیچیده است که مرغوله شاریان
در مقام مرغوله فهمی زنگله بندر سوائی نشوند و نه از نقد
بیگانه که رمز پردازان در آهنگ شناسی از دایره
تحقیق بیرون نروند دیوان هدایت نشانش همچنی
از جمله شاریان الغیب خرم بل چندین گلشن
نسخ لذ خوبی روی نیم سیه سروهای سطور از مشکین

بار از الف

باد نزاکت سر بر زمین نهاده و کلهای سیراب معلا
ورق شمار لطافت از کف کمک افتاده سنبل الفاظ لطیف
نغاز نیکی دام تزویر نازکی گسترده و غنچهای نقطه تسخیر
گلچینان شکل مطلع را آورده جویهای ملیح السطور
جای
از موج راست مرکزی با نخچیران در زبان کشای لاله
نقوم لکلک خط طغر قال عهد لسنه صف آرای طلسم عمل
بمقام فیض درستی طلسم خیال بلبل نوایان خیابان گزیده
رباعی پایدار ز ماحصل بدل زدن در سر قلمرو شناسای
شقایق نکته رنگین سرمایه نوبهار شکفتگی نشتر
و حقیقه بشادابی دستگاه نیسان آب و تاب
نه گلشن سبز زمین مهر و ماه از شفق رعنایی آل لشتر و شناوه
ارزد طفل نکته سنجان از چشم که روشن تر نور زجاجه چشم
ز مژگان پلک از لب او سوز از ندیده نماید چشم را از روی توان خط

فی گلکشن نوائی تازه بر دهد هزاری عندلیبان گلشن ساخت
از پایه داری سایه قصر گلدستش تیغ آفتاب دقت صبح
ضمیران زخمه دار روز درست نشینی آلات گلبانگش
بتیهای نزاکت بناء آنهاس دیوار از نازکی هوای سخن
مجموعها لذ شیرازه دریشه دوانی و بابیاری بحر نظم
عنان سفینها بدست روانی از رنگینی الفاظ گوشش
مستعان بشعق کده منهور واز رخشنده معانی ها بر لفظ
فانوس چراغ طور بیت دقیق لذ تکده دربسته و پیچیده
مصرع در رشته گلدسته نامه اش بران کام الهام است
در خموش مرغان ملائک پیغام تقدیس دانش بر صدق
این مقابل برهانی دست قاطع و دلیلهای بی مانع خمیر مایه اش
کز بن طینت مالش خورده هنیجه محبت چراغ دل پرنور
فتیله تواه شعله طور ما رهائی نفس مرغ سکار اقفس

تمت بخیر

بلبل زبان خزلخان کل ایمان خانه کوشش عمودی
سروش زدیده بلندنگاه قابل دیدن آذر کیوان اندازش
هوا جانب بحر تجرد و فضا بای همت تخیه دامن قناعت
درست و عارد شناس درگاه کبریا عقدهای زانگشت
بدانهای سبحه هم بیست قرص مهره بشت کرم جبهه
صبح خیزیش از تنور خلقت مهر رقاقه و خوان
مصلد مائده بلندی فیض از افتادگی بیش رو نافته
تارد بود خرقه پوشش خلاصه نبه منصور حریت بیش در
آغوشش پرورده شجر طوبی صفای ظاهر بیش کند عقدت
از هیچ نالهٔ کاه در بیچ و تاب تنور باطنش همه نضیم
گذشتگان رشک خزانه آفتاب صفای اعتقادش
از بنا در دکرهٔ انکوزنا خلوت نشینی بیشه دلش
بجان در یک قالب مشهور تنور سخنش با تنور

دردم تراند و سوز کلامش ماسوز داغ عشق همخانه نظم
خیالش نزاکت فروش سخن ازدو بار لذت بروش سخن
زاوراق سنبل بود دفترش رگ گل بود رشته مسطرش
دوداتش زنرگس گرفته لقب بریحان سرلیقه اش هم نسب
مدادش جوارحده کرده سیراب شده لاله صرف دوجراح
قط خامه اش ناخن گلبن زده زنرگس رگ صوت بلبل زده
نی خورده کل قلم در تراش بسوسن قلم پاک کن همقماش
نی خامه اش طفل تصویر مغز ولی نیست در گفتنش باکی مغز
می تیز سخن هاش از اقسام زین حرارت کل آداب خرچنگ
کند بلبل الهام دفع خزان غزلهای شاداب او ازاروان
چون کلام اسوار تراوش نراز مقوله گفت گوی نشریت
برایت سوی شش لازم می نماید که از گرز جوهر مضامین کوبد
بندرت فکر در آورد تا نبط نسبت شناسان تلدی معانی

نگارنده

نکند از اندک نسبت بیان محبت فیض نه بهند بهذا هو القلم تنی
قضا غلط رحم بستی طغرا مه یکی از طرح کشان قلم رو آن
سلطان ملک سخن است در اصلاح بنی کرم خود از نقاب
رفع مفسده نشان نموده اند انچه بخاطر فاتر آورده در سر رساله مشتمل
بر پنج مقاله بشرف معرض یاران کمال بزم تحسین میرساند امید
در بنیاد سخن شریف ایشان افکار را واجب نخواهد دانست اگر بعضی
به اندیشه خیال در آورند لطافت این بی انصاف تا زار
فکر را حکم نمود تا جواهر آلوده خویش را رقم نمایند
مکتوبات [illegible] ملا طغرا

تعلق عالم خدا شناس و مدقق فن حق آگاه سر قوز عدسار
متن عقاید و مقاصد کوی شرح فوائد زیج نویس رسد گزین
و تحریر دان اسطرلاب بیان داقف رموز لوح و قلم کاشف اسرار

فلکی رقم سیر نوشت خوان مهر و ماه حضرت آقا لطف الله
فرد فیض ازلی الطبع زرافشانی دل حرفش همه از علوم ربانی باد
یکجز و کتش درس که اول او تناد و هم معلم ثانی باد در کارخانه
که اوراق مصحف بکلک ساخته اند کاغذ کنار آبی مدرس
قاری بلبل بر داخته اند خامه دو انش در نیم شکفتگی
لبریز سیه نهار خت و شاخچه قامتش در عین بی برگی
سرشار طره شبقته زار جون ترکیب نبد ز خط را بعبر لاج
رسانیده حروفش پایه خط را بکرسی نشانیده محرف نون
این جمله جزم دارند بخوبی او قلم بر کاغذ نمیکذارند یکه تاز
خامه اش بهر سیاهی نشکر خط را سپرده و در شکستش منهزم
صف تعلیق عالم کرد یده مشائی کلک نادر بهلوی حکمای
اناملش او نشسته بجهت اشراقی نگاه در دست بیاض
طلسم سواد نه بست درستی خط شکسته را قلم و ارسطی

دانش

آتش خانه زاد خویش را امیدانند و در شکستگی خط درست
با کاغذ خطایش نمک پرورده خود را مینوازند رسیده اش دعوی
نوشته صحیح بی سرخط خود از کافیست و اظهار حقیقت
قلم و کاغذش در سخن منشی بالانصاف در خیر آن رساله
از شاخسار سطورش گل تازگی چیده ام گلستانی که
چه دل آب ... بر گردش ... نیده ام ... تعویذش
[illegible]
نازبوی حرفش برانگیخت تا بی ... دماغ
رنگ ... قلم ... سرش ...
... کاغذ ... التحقیق ...
... شقایق ... سیاهی ...
نقاشی گل ... اسباب ... ترش ...
شایسته ... بود و ... وصف آن رساله

کف حرارت نخواهد گشود فقیر که خامه اش فی بور یاست و
کاغذ سنش پوست جوز عصا دوات کعبه کاسه نعال آن
و مداد شش آب سوده مرغان سرپرده تحریرش حبه لیاقت
خواهد داشت و ثنای قابلی چگونه خواند لکن ازین
سفر اگر بلدام دل بقدم پرداخته در سلوک دوات خونش حبر
کنم بیم در سستی مداد ای کاغذ گلگشن چو مداد ترک قلم بانغ

حمد و نعت و ثنا و مناجات

خضر سرچشمه رهرو معاش عقده کشای لبی سعی و تلاش
موجد فیضان مغفرت و کاهی مولج بیان شرف العلم الجمال
سپرده ساز بساط کامروائی بست الله سبابا خلوت نشین
آدای چراغ شبستان کبریا هست آتش سپند دود حرمن
تنگدستی گلستان جهانرا کلک جعفری همیشه بهاریخشان
کیتی ملا العدم شاهدار ازین آرایش مظهر قدرت نور خدائی

تو اند

خورشید طلعت همون اجزای از دست اندرز
و غلب و یا ربده مایکان مقتل لمان محفوظ بوده در
روایح تمام عیار باشند آتش گشتیان آن بت از دری
نه نشد نسبت چه زهای خامه در کفه آن تسونو و رقوم
در اظهار آن تغیر و نو حریفان با غلبس سوخته و رندان
سرو کهنش شکسته در بیت المعمور سلاح مع کعبه مقصد مقام
ما کیاز است معتکف کردیده چراغ باله کرد دیم و شمع آه نغم
نقش کم را در هر جانب نسبت مواصلتش بر افروخته
تخته نرد از مفارقت سینه چاک زده و سرانای الف
کشیده چنار از نسبت خویش در بیان نهاده طبیان به
پی جوهری علم کردیده و نجار زخبث انکالش خطاب تخته
هر تغاب خونش نشنیده کعبتین از آتش فراق سرانا نوخته
دوداغ جدائی چون همای چشم آتخوانش فوخته نقشها

چون کواکب تیره بختان مرده دل نظر و از یک تاشش
همه و بال یکدیگر بهره ها را دل از غم سر بسر کرده خصل
از الم خود را تخم بد خصلت انگاشته گنجه را دل از تیغ
مبا جرت پاره پاره کرده و از دفتر وجودش محو فرد
راسخ کس یکجا ندیده اضافتش از کساد بازاری دکانها
برچیده اند و دست امید از نمک خرمدار کشیده مشتریها
منتظر که آب رفته بجوی باز آید و جنبش کوشش بر صد اکه تار
امید باد از آمد از زی رونق قماش غنچه را آتش بجان
افتاده و تاج را در کلاه اعتبار شمی نمانده از زر خرد یکف
زر دو عهد بسته در رکیف بر در همسایه نشسته ده غلام
را به بیع نمی خرند و دسته برات را کاغذ حلوائی نمیخرند
در بساط نه سپرده سر دیگ کسی پرسیده فهرست نقش مراد
بر نگردیده چهار بخوان را آشنائی از سجده دعا فرموده
و خشت

وخشت کف نیاز بدلخواه بی‌لاجیج گشوده بیت دو بار

سرخ و سبز را نتیجه دو رنگی در کنار نشست و جهان نو دی

ها کلیا ری در سپهر غبار زراه انتظار امید که جلوه لعبت اخضر

دنیا زبان سوختگان شیدای دو خیره انگیزی شگفت

مالکان زبساط برد و تصدیق بلا تصور مشتمل خوزنان خاتمه

گرد شیشه بندی لدابابیان دلو بردن و شکسته

باختگان نیم مرده خروش مهره‌های یکتا زودهای

حریفان با کیا زبر دوی رود بسیارست محبوبی بدیر قیمه

پریشانی جوهای مجمع جمعیت مبدل گردد بیانی

زبهر دام تمارت جهان دلکشم لبه پخته فند مهره نو دید

هزار خمار حریفان برم ازو چو لعبتیم اگر بکیده بنا رسید نشست

رقعه کلیه مهم نوشته مرضی قانون لفظ گستری

و مؤلف اختیارات معنی پروری شاهیت دان

کیاه زمین رشعار و ترکیب ساز اجزای نازکی گفتار
نبض شناس خیالات باریک و علاج قوای افکار
تاریک طبیب سخندان حکیم یعنی مولانا محمد معصوم یاقوتی
لطف عمیم ازل سرخرو بوده از شکست نکهی بلبلیات
محفوظ باشند بود از اظهار صدر دارالشفا آرزومندی
نوشی در روی ملتقای آن مسیح انفاس بیمار
هجران را موزان دوای بهتر نیست مکتوف ضمیر الهام
پذیر میکردانند کرای رنجور فراق را راحت گفت دیگر
عارض کشت چون نهایت صعوبت داشت کار بجای
رسید که زبان از شوخت شق شده ام چون قلم سرخت
شد و دعای از سوداسیاه گشته ام چون دوات
باز ماند سرم که طلعت عار سرقلم بود چون سر لوح کتاب
فرش بالین کاغذین کشته پشت تن مقوا یم

لمراجعه

که از جرم کیخسرو منمود بر تنگ تیماج جلد خشک گردید زین
بی خونم چون خیاطه لرزه از سر طرز نگاهت تا هم
بپیچید در اعصاب بی حرکتم چون رشته نه بندی از
میان اجزای تن چشم بر کنار دوخت آستوان تا
سوخته ام چون سطور یطوماز نوشته نشده خود را در
کفن می خوزند و جسد فرسوده ام چون کتاب شکنجه
آمده خویش را در تابوت میدید در این حالت شخصی
اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک آن رفته گران
مجموعه دردرا از صدای فجاز وجود بیرون برند ناشنیدن
دندان طمع باجزای نظم فرد برد و بطرقی سرنیش شد تمین
گرفته چون جلد بر دوست بران چسبیده کم نمی یابد
تا بود از شما مرتب سازم با بیضه راضی نشده بیاکی از
کاتبان سپردم تا نسخه بر کس نفروزند رسید روز دیگر کتاب

را تر سانید که بیت المعاجین بعد ازین بتهانه بتوسه مناقشه
جزوهای دیگر خواهد کرد کاتب از ذکر این همه اوراق را الیه ورد
چون نسخهای معاجین در پیش بالینیم ریخت و یکدو کس
جزو از نسخ بود ند ماتن آنها را تصنیف خود می شمرد ند
ایشان نیز ازین حرف چون حوت کناره کرین شدند
بیکسی بمرتبه سر رسیده که شرح نتوان کرد و اضع جارتنا
چون سلوک خسرو را باین قانون دید ترجم نموده شفاگرا
فرمود احوال که این مکتبه جریده و سیاحه حیات نو یافت و
اوراق از معرض تلف برآمد ظالم میدانند که چون صفحات
مرقع بهر شش جهت نظر انبای سخن نگذارند و زنگین خیالات
عرب و عجم چون بستان نگارند و نزرک و کوچک ارباب
فهم نشود لذا جرام این ترانه تازه را که بکنک خسرو نکته سرا
نیفتاده دور برده غیب برای این نهوای سخن مانده نبام

بر آوازه قدیر و مملکت ساز پادشاه رعیت نواز نغمه
ریز ترنمی گردانید امید که همین گوش گذار [illegible] مزمزمه
شناسان بزم فردوس قرین سیر آهنگ [illegible] نوازید گشت
چو بند نغمه گت ثنای قائمه مطبوع اصداق بر الفا [illegible]
ورق به بزم ثنای شه نظام [illegible] رکوک [illegible]
عبرت نامه مستعار در حالتی که تیغ زبان در آتش
را قلمه آتش شمردی و بجای قلم واسطی در دست
خصلی بردی دوات را از مغوله کلاه خود بند [illegible]
و مداد را از جمله سیاهی لشکر [illegible] قطع از زر جامه
کارد بانخوان رسانیدن دشمن بود و مقراض بردن
نامه بهم بر زدن وصف میشود کار نامه آن [illegible]
کارزار سخن بعرصه آمد عزیز بر تقوات مستیان را
بتقدیم و تاخیری التفات نامیدن مقدار مضجای بود [illegible]

وعبارات سخنوران بکم تغیری بسیاری مزه سخن
دکان عبرت کشودن نظم بلند دیگری آرایش نثر کردن
بست نظر تست و سجع دلپسند غیری زینت کلام دادن
بغیر تی آنکه بندگان قرار داده اند کالفظ صاحب ندارد و دیگی
معنیست و کلیه نیست اینجنین وقتی حق است که لفظ کهنه شود
نه تازه لفظ تازه صاحب دالود و بحوای آن کهنه منتشر شود
الواقع دلیر مردان سخن را نه نصیرای همدانیست که اگر مقابلش
بدحوای بکمانه زند مصدر رشت هرگاه بموزن شما نکرد
بتباخت نغارت ظهوری جرأت نموده خود را نصیر و منصور
نامد طلذ مان که دغدغه بیروی او دارند چگونه سنت
بشر و خود را از جنب شمارند پس بقتوای مقام خامسه
حق پیام با بیمقدمه زبان گشوده لازم نمود که بپای مردی
انصاف چندی از دست برد نصیر مذکور بخیر ظهور در آید

دفعه

وفقره فقره جابجا نمودار گردد ظهوری رحمة الله در دیباچه
نگذارد ابراهیم گفته بپیرایه اجتهاد دستش روان برشرع
معقول و بدرستی اعتقادش کار ملت راست
مرصوص ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر دیباست باب
ریسانده او و اگر کانست نجاک نشانده او نصیرا بمکتوب
قاضی نورالله نوشته اگر دیباست بآب ریسانده او ست
و اگر کانست بخاک نشانده او ظهوری گفته بتوضیح بیانش
نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان نصیرا
نوشته زیرتوی ضمیرش معانی صریح نشان سرکشیدن
نزدیک و خاطرنشان ظهوری گفته دعوای مجادلیست از
هرکه خبر اوست گزاف نصیرا نوشته دعوای دانش از هرکه
خبر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران
نیست که عذر خویش بنیاد گفت سامعه در سعادتی بنیاد

که در شکرگذاری ناطقه نشود و نصیر انوشته این ثنای
دیگران نیست که تطویل باخویش داشته صاحب دلکش را ثنا بجا
رسانده ازین کوشش ممنون است ظهوری در دیباچه خوان
خلیل گفته عطارد منصب دوات داری چون قلم راکنست
نمای اقلیم شهریار نصیر ادر دیباچه عروض نوشته خامه در
بیان شش بحر هر نمای آنکشت نما گشته ظهوری در دیباچه مذکور
گفته از اسطرلاب بیت تا نیها ارتفاع آفتاب قطع
گرفته نصیر ادر رقعه طلب از ظهوری نوشته از اسطرلاب حساب
بیت تا طاسر گذشت هر کس تواند کرد ظهوری گفته از تقویم
بهره ها باحکام آینده ورفته وحال برداخته نصیر انوشته
از تقویم سنیها استخراج احکام نیست دلها تواند نمود
ظهوری در دیباچه نورس گفته جلد جل الاعداق بدحال
بهدائی آدمیزاده ریزد بلبلان منقار بلبلان نوائی اوزمزمه خیز

نصیر او در رقعه میرزا انتظام نوشته بلبان هر قلم بانگ
آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه بهای آن
ترانه خیز مجلد از خانه زادان طبع ظهوری بعنوان قتل
سیری در فتوح سخن این سیر افزا نشته علم نصرت بسیار
ست اولی کم آن کرفتن رست و بدعائی بقیه السیف
بود اطاق تا قلعه آسمان از آسیب لشکر حوادث دور
مرصوست حصار دیباچه نورش از یورش کینه قرار
محفوظ باد دولت شان از نقب زدن بازمانده های
زدن کوچه سلامت شان مبادا منتهی
نصیحت نامه مانشور طغرای سنجش نشته امانت دار لفظ تازه
به تغل دزدی معنی کرمکشان کف غیبت که خوانها نهاد اوراق خامه
بعشوه سامه کبوتر خال لوشته تا صفحه امکان به پیرای
رقم منشی قضا مزین است لوح ضمیران نگارنده

بلبلان گلشن معنی طرازی را نغمت افزائی طوطیان شکر
عبارت پردازی معیار نقود نثر و نظم و دستور العمل نرم و
زرم ز فیضان انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی
منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در بارگاه تکلیف شرف عرض یافته
بعضی از آسامی علوم نخامه کلک رقوم نگارش یافته بود
سر دفتر ارسال داشت تا کمر دیده سخن شناسان قبل از ین گاهی
توفیق لذت آشنایان طبع مهجور شاهدان مطالب عالیه بر دارد
نه نموده بود و فرصت ربود که بکمر فتن جام وصال ایشان دست
فکر میکشود چنانچه باریک میانان دقائق طبیعیات را هم
آغوش هیولی و صورت خود داشته و حقیقت داران
نکات الهیات را مسجد عابیت تو لیش هندسه در آشنائی
یگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در یکجهتی
الهام نسیان تحقیقات اثرائی طریق مشائی همودی

بلا نقش

بسازش هدایت بنگاه وجود کلام اعتقاد را موج
ساختی و با آمیزش بزرگیان رموز تصوف لاغت تجرد
پرداختی زهره جبینیان اشکال هیات امرزنانی
دائره خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را عجوبه
قسمت بشکر دل سپردی با آن شور داربابان خوزانی
منطق تصدیق لذت حیات نکردی و بی تذکره عرب
زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت با ناطقه
نبردی گاهی از جلوه غزالان بادیه گرد قواعد نحو
وخندی بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن
بفکر شکر قدر ادی زبانی بر شیارت ذوق آغوش
خاطر بر آشنا رویان مسائل فقه نشودی و ساعتی که بدل
شوق هوش بدل نشینان مطالب اصول و اصل
لحظه بان تکرر فکر بر سر خیابان ضوابط النجوم بنجوم آوردی و لحظه

بجمعیت اکوات در ملک عدم علم مساحت افلاک نظرات
افکندی اگر در تکسیر از مثلث تا اثنی عشر در صد نزدیدی
مربع نشستی و اگر در جفر از انعکاس حروف متصدر را
در رمت نیافتی بآرام نه نشستی و خدعه آن میدیدی
توفیق از جمله سار طبع آبی بجوی زنان و در آوار اکنون
کز بن بای بست سر زمین زدم را مدد بسم خرطوم شیست
و بای هوی سرعه نبرد نائب قتال و قبلیب اصفحه شفا
میدان نگذاز دل بر سر بابست و سطر اشارات تبع
پرحرکات نکام یکه تازی سپهر بسر کشیدن دایره سجعت
الرأس فرض کردنست و از خانه کمان سردن آمدن
کمان سر از قوس برآوردن کنا دسیر حل الانجیل لست
و نیزه بلند قامت معنی مطول در جنان از محیط دلرا
ثابت قدم جوید و ندیدن حکمت الهیان را عین حکمت
کوید

گوید از هیئت کی اشکال اربعه را اشکال مربع شمارند
و بدیهات را نظریات دانند کتاب را فصل یا فن خواند
و حاشیه قدیم را جدید نامد تغییر را تغییر انگارد و معامله
حدیث را معاقله پندارد چگونه بازگشاید این رموزات
نحوی را هدف تیر اعتراض از مناسب دانش ساز و امید که این
بیگانه وقوف را بر سوای آشنا نشناخته در این نامه صاف
دارند نظر خواجه بیان مداد آورد قلم آزاد تیغ و بسر مسار وقع سیاهت
باید که منتی جنبک گذارد هر سوی خویش نامش چو نقطه آرد در اقلیم سیاهت
رقم کرد تقاضی نقاد [illegible] محقق اشارات در رشته آرای
تقریر و مدقق محکمات تمام اجزائی تحریر ماتن تذکره خیالات
تازه شارح قواعد افکار بلند آوازه مفتی نجبهات
پی ریا حضرت قاضی نظاما بپیوسته بقانون دست التفات
دست رس در آشته مخلص نواز بنهد بران نقادان جمله ملوک

مخفی نماند که این خم نشین تنهای الافلاطون وار
ذوق رموز شعرای مرتبه ایست که اسرار زمین مکرم
نمیگذارد با اطوار پیران و کهن چه رسد بعضی از کاسه
لیسان کشمیری سر ذله گفتار چنین میگشایند که
ولی نعمت خواران سخن قافیه نظامان میگفته اند به بینید
طغرای قاطع باب و هوا که با ارتکاب ریاضت و سعی
دریافت زنده دلی شیخ محمد فانی را بوده مرده را آهو کرده
برای احیای بی برگ و نوا خوش نغمان ترتیب یافته
با وجود اینکه زایام خزان دست بهم هر حرفی که از انجمن بهار
علامت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر از شاخ
دیگر سر بر آورده اگر در ... از نزد اول بلبلان بعوض زاغ میرسید
مگر در کشمیر زنده قابلیت هیچ نشده بود که مرده دل کشمیر را هیچ کنند
نسبت از شما که با تحفه رسیده فهمی خبردار شده آید نموده

بنده ...

سمت قبلت از شیخ مرده بیگ بود و تنها سبب الحکم
خاندوران حیدرآبادیان را بدولت الملعون گرفتار و نشیندان
بجو گفته شده باعتقاد خود مذمت آن شیخ پدر را متعصب
میدانستم اگر شنیدن گناه و دانید خاطر جمع خواهید ... ملت
بعدرت کنندان یاران از گناه پاک میشدم حقیقت گذرانیدن
حاجت قطب شاه از سندر بوسعید یعنی مهابت خان ... شمس
روپیه از هفت خوان ... آباد بار کردانیدن و ...
رسمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن ...
قیمت ... ملایم گفتن و درشت شنیدن
و ... از ... دیدن و ... ناشافتن از انجا ...
پس ... مشهور ... زیارت شیخ ...
... عرفان پناه استماع بحرد ... قلندر
وقتی که از راه ... اکبرآباد اگره نزدیک ... خان ...

رسید سواری که ازان عرصهٔ جنگ رنج ناخته بود گفت
شاه منم اینجا منصوبه رفتار است پنهان است پاکدامنی
پیاده آن شط شد بالنگ از فرزند بندیخ وصلت خدیو
صد کس بان مانده بود به یمن رهبری بازنده حقیقی ازان
خطر بنج برآمده بشادی مرگ شود چون حوصله بردارد
آنقدر نشاط نه بود چند قسم بماری دست داد در خوف
آب بحر تی حباب کوچک بال فرخوانند و در شناوری بحر
اضطراب موج را طاقه بکوشش میدانند ضعف بمنزلت
که از تصور رفاقتی بای میلرزد و پای بدرجه
که در خوردن غم خود دست میزد در رکاب طبیعت
تباح بسر آخر شده و طبله کلقند حیات لبریز شکستگی
زر شناسی رونمی بدل نرسید و از تخم خطا غیر نخلهای
ندید اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد برای در گذشتن

فاوی

قالوی عجیبست حکیمی
خوانده ام و بمقتضای تقدیرش
که الکو دغدغه خاطر مرسد از یکدر طول الم
بیت تیره بختم جائی
خلقت همان طالع همان خالی همان محول
انچه لایق
نماید ستیاری
حرف خانه قلم آن
قطعه مشتمل
حرایغ افروز بزم
کلماتش
حروفش

در حسنکده ضرده دستان دیده و باز نرگست به
خوابیده جیم کف به تیغ آمکنی حسن کشده دال ضدنگ
دلربائی بر کمان نهاده را بنوازش نازنگاه باحسن کشوده
مسین بعقد کشای مردمک فندان نیز نموده شاین سلک
خوبی خوبی بر جبین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته
تا بغارت مهرش دست برآورده وعین از حیرت دیده باز
کرده دقاف سر بتعلگر فرو برده اند که دسته زکاف بلا
که بهر دان میکند دلم بقصد کلک چین دلش خلاف بدرت کرفته
میم از دهن دریدگی نحان مهر خموشی بر لب نهاده نلام الف
بجهه بقای حسن تخطه دست دعا برآورده یا سرار سجده بر
نمیدانم تا دعا او بدرجه قبول نرسد رباعی
شرط عزا اگر بدیهه بود دست دبر بیام او نزنی
تا نخوانند خوبی سخنست ناخنی بر کلام او نزنی

اقره

رقعه کشمیر خوشنویس نوشته تا مجموعه خلقت بدیع
حسن تقویم فرین فرد وجود سرآمد اهل عالم مخترع
بندی رقم روشندل بیرانتظام مهر طغرا تمثیل اسم سامی
بست نشانده بوده کامروای قلمرو هستی باشد بعد ازا
مخفی نماند که ازان فصل که در باب فرستادن کتاب
وعده کرده اند بر سر جلوگیری آن رشک کارنامه ارژنگ
میان خیال و خرد جنگ است در نظر خیال انجمن است
نوخطان الفاظ در وی جمع گشته و حادثه براتب پریشان
بران ایشان نه نوشته بر یک رنگ باغم دوات لطرزی سیاه
مست افتاده و بالین پی خودی سر شسته انشاط از دست
نداده نامی قلم به نغمه پردازی مشغول گردیده و در قیام
اصابع بجهه رقص آسیب دیده نقش تمام اعجازی رنجن
بدرها نیز نشسته و در دخت جلد بروی کار نیامده

شمع مجلس کوهر شب چراغ معنی است و فردکی بنگامه
ز معوالله یعنی و در نظر خرد گلشنی است از گلهای سنبوی
رقم افروخته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته بنبل
حروف انگشت او بزلف خوبان نهاده و غنچه نقطه زبان
طوطی بر خال بتان گشاده در ختان بطور رنگ رنگ کی نیز
ندیده و میوه های مرضا بین بوی خامی نشنیده از
شنیم نظم صد نیسان پهلو بگلدیگر خفته و از نسیم نثر
هزار سیه بهار در هم شکفته آبشار غزل بسیر نزاکت
چار جوی رباعی سرشار لطافت امید گوی نماند
که فقیر را بجهة ترجیح احد طرفین حجی بدست آید بواد قصه
که بمسیح زمان در طلب گمشته هوشته آن مسیح
را بدیه صفا اسکنه طالع بتاریخ آفتاب دست اس بوده
سنوره هروین بطبع کوکب اقبال موافق یاد اکرده

این

این نامه متضمن مرکب را توقع نفع از حضرت احدیت داشتن
گرچه این سرو که فاتح است و تسلیم طبعان را بخت خود ارزانی
لیکن از آنجا که خویش را آلت تجربه ساخته به چند ماه سازد
میسازد چون درین معجون بجهت بزم نشینان کهن سرکه سرکه تند
ضرورست برای یک سیر سرکه صد روز است که در سر سالها در
و نمی یابد از بهر که قبای سرکه پوشیده بود سوای [illegible]
و هر که ترشی رو ننمود ازین وادی تلخی بر دلش آورد
عاقبت خضر آنکه از خضر سرچشمه برکها رسید گفت چند
تو چه سرکه از برای سرکار آورده اند به مرتبه خوبست که منبار
از گرفتاری خویش کهنه ساخته و به درجه لطیف است چراغ
را در هم آغوشی [illegible] ساخته ابر دی ترشی و ترخسی از
شیرین ادای زخم خسروی را پای بند نموده و چه چشم
یابی حبابش از نهایت زربری جام جم بنموده

از دیدن او دولتش بسوی گفت چرخ بدین پایه واز
شنیدن بویش کدو سر بشورش پیشه بپرده دختر زرهم
شیرکی او می ناز و دلبر یعقوب بناکد انفاس او غش می
باز دلم حاصل آنقدر از خوبهای آن پرده نشین شیشه
اظهار نمود که دل از دست رفت اگر مقتضای همت حیای
دل بدست آورند از انواع حموضت نشانند نوعی را اعتنا
ندانند که طفل خامه را از تصور تمیز آن دین نتوانند کند
شدند تا باردیگر در بین ناز فکر تش نخصیع ملازمان رسید
طغرا اگر چه خود مژه در جهان ندید انشا نهال زلفت بسیار
تر زنم سر که جوی بسیار عاقبت کم کل کند حدیقه بتماشا فشاکل
تقوی که بقای [illegible] راه کشیر و شتر نطاح بند
عروس معنی غیبی و چهره کشای شاهد لفظ الدین یسر
دانش راضی یو حضرت قاضی جیو بکرم سازی نظامه

لیتی

سخن تدارک سردی زمستان کرده بر مسند آسایش
متمکن شنه بعد از ادای دعا مکتوفرای مهر انما تا که
یازدهم رمضان بدار القرار لاهور توقیق رسیدن شد
از زحمت راه جنون لشکر سرما در کار فرمودن
اسلحه بی رعد آنی بمرتبه گرم نه بود که قطع امید نشود
برق نیز خلو تفنگ رعد آتش داد و دود بر شته کوار
کف به تیر باران کن و قطره تا قطره یکه تازی میکرد
تگرگ چندین هزار ران سراسیمه بر فرق زمستند سعی خیال
افتاده که بر زمین نقش است بانی نوعی بر صفحه نهر زد تیغ
موج شکست دمه از هر طرف بطریقی تا خنجر هوا
مقاومت نماید و خنکی باز وی آب را قایمی نه بست
که بعد از شکستن هم بکف بدیه بر دوان کلاب کرد فشار
سرما روی نمود گرم رفتار شدن نصیب اعدا بود گوار

بخلاف انچ نسیم اسب میراند و پیاده از قبل نمیدوید
مانند هرکه کعبتین قدم بر تخته نخ انداخت از بدانستن
نقش های خود ابا خبت و کسیکه هر خصلت قمار تردد نمیکرد
دستش را تا مهره کرمان بسر مابرد بدستیار نغزش های
زمین نخ بسته اصولی نکرفت که کران جانانه بکار نیامد
آواز زدک دک فضلان و دمکش قانون لرزیدن اعضا
صدای افتادن رهروان کوکنار شکستن دست
و بازار حرف زدن رسیان نغز نگاه کردنهای خندیدن عرصه
آمد که بازنکاه طفلان بکردنش عیرسید سوهان در دست زاده
بمرتبه تیزی نداشت چه درباید سم سر کفش نکند جهانیان اکر
همه بالای بودنیش تا کمر نبود سر در آمدن چیزی بودنیش
پا افتاده نرم روی کم بر کنر نمیدوید از تندی کوه بریدن
نوطی قلم بحرف قحط کاه در وجود خوبست بان کتابید

در ورود این روش بسته شد اگر در بنیاد بشکند سخن در
طبق کاغذ نگنجند معنود هرش [illegible] در کثرت نباید
غلغلۀ سخنی در صفت سروی [illegible] در نامه زلال [illegible] خبر فریاد
این خروش که ذاکری آن کلام [illegible] اثر از ترقیع [illegible] راه ملتماد
رقعه که نواحه [illegible] روز دال سوره [illegible]
گل دانه که بوی آیات سیپاره سنبل روشن فهم
سرخط سیاهی ریحان دطرز شناس مشق سرخی ارغوان
دیباچه نویس نسرین و خامه طراز مجموعۀ یاسمین ردیف
پرور مصرع سرو و قافیه رسان بدیهه تدرو مضمون
یاب شعلهای زار یعنی بندگان نواحه لاله حول مدآب
گلستان سرسبز بوده در فصل بهارستان [illegible] نشد
باران زینت نگارستان سودا [illegible] مخفی نماند که خاک آستان
راه نهفته و ار [illegible] نیل سرمایه اعتبار [illegible] گاه

نشاند و به برکت انفاس عبیر شمیمه تنومند شهری نشیمن فتاده که مانی صفتش در

ناظر بوی شرح گلشنش نهند دهقان زمانی دار اصفا در سینه

گردونش تخم ریحان خط کاشته و مزرع سینه‌ها به تقاضای نور دلنشین

ریشه سنبل زلف دانسته اگر غمزه بتان کمر همت بر آبی جاه نخدا

نمی بست از جوی رخسار آب برگشت از اراده نمی نشست

هرکس آبروی سبز بنیه نیارسی در روی گردیده و بدان حسن

گندم گون سرهند بخیر رسیده میزان ورزش با سنبلک سبز روی

هندی رفته که پله از برگ سنبل باج نخواهد و ستانهای زرنیخ

ناسمای خزانه نظامید در ابتداعش خورده زنبق نیستی در

معرض شمار بوده در ارتقاش می حکم نافرمان

سرداری نموده صانه الله عن اگر زرین نیلک در چشم

گردون فی انداخت معصفر شفق و شهاب کاجره

خورشید منیساخت با قبای گلک باغ سوخته نگردد بیل

منهجش را

صحبتش را در لباس نه پسندد تا بسر آنش سر و از این
نیلوفری نشود قمری تا کرته اش در بر نکند عکس قطره
آتش جوئی را در دریا رنگ میکرداند و سایه در آتش
زمین را بکبودی آسمان میرساند نقاش تا یک قرص
ازین نیلدی چیچه خود ندید در هیچ سوئی چمن دکان کلبدن
سازی نچید اگر تقریر مزکلنارش معاوضه کند ظلم صنرح
و اگر بلعلی تاج خروسش مبادله نماید ستم قبیح بدستیاری
تسمش دربت خیار در کنار و بسرکاری شمشیش نیام بنفشه
خیاد در صافش و سمه آبروی سبزه مطرا در دوش
سرمه چشم نرگس شهلا با این همه لطافت از قدرت کلک
رنگریزان چون بمرگ خزانی کسی منعت میکرد امید
بریچه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت
طرادتی که ازین نیلگ تازه طرح اندازد کجا زنیلم سیراب جوهر پسند

ولی از بخت سیاهش ندید مشتری ملک از بخت سفید او مشتری بلند
واقعه در باره بادشاه دکن جویای اخبار واقعی یعنی میرزا
سانعی صاحب صوبه ملک را جهت نوشته برسند فرا غت متمکن
باشند آنچه در باب استفسام احوال اهل دربار قلمی نموده بودند فیض
در دو بخشید مخفی نماند که یاران دربار را از متاع زر سودی
چنری در بازیست درین میدان بخت آزمائی کسے نمی
توان یافت که بجهه کوی حالت چوگان قامت کورنش
نباشد لشکر حرص بر سمند کرفتن جاکیر سوار است و مرغ
آرزو بدنبال آنچنانکه دلم کرفتار تر از دوی کوشه متظر
بچیدن صدای قاقم شده و صدق دیده های تشنه
لب دیدار کوهر احسان کشته و بندوق دانستن بیلتان
بدار الفیل میدهد و بشوق منصبداری به نصیب شدن
دار کردن می نهد بهت بالای زنده بتالوت خبرا
آرزمند

نروند و بمناسبت بهار حل برگاو جرانه نبندند فرصت
و فراغت نصف اعداد شب از سم خر حاضر نباشد طعام
را با در رکاب کرده میخورند و لباس را راست تا خته می پوشند
در آشوبگاه درس از ربع یکذر تا نصف روز نهار بودن
و بر سر پا ایستادن و با فتاب سوخته شدن و گرد و خاک خوردن
و با آب عرق در آمدن منصب بیاجی یا جی نمیدهند مجرای
طرف عام و خاص یعنی شدت بعد الشدت در حاشیه
درس اگر در خون بر سر پا ریختن کمی واقع شود ایستادن
طرف عام و خاص تلافی میکنند درین ایام تاریک تمام حرص
نمود که خارش آلکی از ناحق بیک بهلی گرفته حکم شد
که جا بجایش تغیر کرده چون بهلیانان بدنبال گاو جرا نیل
فرستند حکیم نباسود امعروض داشت که تا نهمیکه در
عالی نهایت وقوف دارد امر شد که بجای نباتات قلی

در نقصان آباد شجاعت سرفراز باشد بهاران فریاد شدید
که دار و غه ما چنین چون بالش پالکی نار است افتاده و از
دست این کج ادا در جفا پیم فان که تنش را چون حرمت کمان دارا
بضرر چون کمود کنند و سید خفی خان تو به بهادر بنظر کدرت حکیم سنگ
بجهه رفاهیت حال تعینات کلی سلطان ناشی دست و پا طی در دو
بنظر کدرتش روی بروی فیلبست و واقع شد برای رد و بعید
چون دندان بدر آن بدی سیاه در آمد اما نتوانست بر آمد
مفت آن طائفه که کوشه نشسته اند و بدرست آسودگی در بروی
خاص و عام بسته چشم همت تفیلک کرفان سیاه نمیکنند و بهل
عالم را قوا بلک کاو تکیه تعلق نمی شهر بادشاه حقیقی یاران
از بند هوس تعلل و شمار از قید پرستش احوال رستگار و دانا
والصادر قصه بجمو ان نوشته تا هوای تمکده همش از
آتشکاه بوته کل مزه است مطبع محترم خانه میرزا تیمور خان

با هیزم تر و سرد کار مباد مخفی نماند که با امروز از ره صفت
بر سر کنند با درکت کشش بود لله الحمد که بدستیاری توفیق گذشتگی عود
قطع شد سلامت مشتعلان سوختان طینت اگر بزبان تهمت با این
تخته [illegible] کنند ما منجوب رشته خورده کرده تحول هزار عقل
چون بید مجنون [illegible] کنند متعلق بر پای [illegible] بود و غافل از آنکه سودا
خام هیزم پخته نمی شود بر داران [illegible] شکسته [illegible] فرو برده
که هر یک را بر پنجه [illegible] نماید اگر بشوری [illegible] بجهد
خود را از تسمه گشتن خالی نمیدید [illegible] که با عود تر [illegible] ازین
تر و خشک الله ره آتش غرضی حرص بود خلاصی درست [illegible] دار تا بر
ناصحی کو تا کند دلسوزی [illegible] طمع است که [illegible] هشیار [illegible] نیست
بر سر غفلت [illegible] طفل چون [illegible] میتوانم گفتن که [illegible] نیست
رقعه که بلطائف نوشته شده در تمام اجزای [illegible] ضرب المثل بوده
بسر [illegible] نعمه سخن انگشت نما [illegible] تماشا [illegible]

زنگوله بند بلند آوازگی حسان عجم طنبورها در عراق خراسان نغز

در آمده بود و در چهار صد از شعبه‌های دوازده دمه ترکیب بحر الصوت

مقامش خبرست از عشاق نغمه سنجیده طنبوری شعبه‌ها

نغمه راست و نغمه نوا که قانونی نیسان لحظه شعبه‌های ساز زنجیر

ز همه‌ها نیز نیش باز بهر قول ترنم این آهنگ و نوش لحنه بزرگ و کوچک

میخوانند شد که ترکیب بیلاده سلام در آمده دم از شعبه‌های الهی بیشتر و

سازها ایجاد میزنند و ترصد ایالان حجیبا رحدوث یک شعب آن سرنغمه

آفرینش مے خوانند این زمزمه منحصر در زمانه بیست و حال آنکه درین

مقام انحصار مرکوز آنکه فاحشانه گفته شوگ منی الف نیم و رایه

مقام نکردانند و انحصار مرکوز بیست ترانه سنجی را چه مزه خواهند ماند

نغمه سنجان بزم نظم سرائی چه میتوانند ابلهم نیست نغمه سنجی گرز

آهنگ ترنم گونه سطرهای نامه چنین نیزهای موسیقار شد و می‌شنفت

از صوت کلک ناز لطف طلوع از فلق تا گنگ کلک حق سرای باشد اظهار شد

رقعه

رقعه کعب‌ها ابو محمد نوشته تا در بازیخانهٔ گیتی پادشاه بسلا
از وزیر کمتر نیست بهتر است آن عاقل بیشتر از فرزند اصلح خود
باشند چه صفحهٔ اسلام مسند اسپ سواران مقعد فرزین کوچک بازی
می‌رود زیرا که تخته مشق نیز است مشغول اند سپاه پیاده سیاست از نواحی
و اقسام در پیمانه بهای سپاهیگری اصل رسیده که بیشتر شد
دستش بگیرند اگر منصور شکل فرزدای بهم بیدار کرده نقش
می‌نشسته در پای دارالامان از کلهٔ آن شخص حقیقت اکبر حیی
هستی در این نرمگاه می‌باخت جای حرامی خوردامی شناخت
مجنون اگر در این بساط آفتاب عتابی شاه نکند نصرت
عاقلش نامند و خرد به بیت عاشقانه را در این بزم شیرین نخوانند تلخی
فرهادش نشانند که امید نگاه نشد که مست و بازی باز
میتوان رسید اگر در سلک طالبان مند خوش شد با برق
دشت سبز کوه سبز تمام سبز خانه سبز با زر و نو شد که دو با ده بیجا نه

آتش این سبزه زار آب زده
از هوای تو سبز گردد بر
و عدکاه جوانی ریحان
بستان کی بخش قسم
تر می نه شاهد رنگین
دماغ شنود چشم ترکس
کریه هندالو سبزه را آب برده
باغ مهدس بیته برگ
بدون تکرار نشئه
روان ندارد و بینایی
بسر کوشه سا غرزبان
خود را کوته نشین
خوانان مائی از دایره
ندانم تو این گلشن

از آن

جدا ازان می کم بر تر لالهٔ بالای تر زباده جام نرگس مانده خالی
زهجر سرو قمری نی دماغ نغمه گل و بلبل نه بیم دشت و نه باغ
بنفشه از غم آن ریشک گلشن کشیده در تنه بر خود همچو سوسن
رسانده زنبق از زخماره گانی شکسته لنگ تا لاکوه های
گل حیری چنان حالش تباه است که لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب جاری بود سیمین تا این گلشن عروس
زمین را تازه رو تر سبزه از گل شده موج هوا را جوشش سنبل
ز طاؤس و تذرو این گلستان بطغرا هم گل ذوقی برافشان
سواد رقعه که غیر از اکاهم [illegible] صاحب سرشت
صحیفه کز عدم تحریر آن بیدل بیضا نموده بود بخت ما بخشی از مشق
جیب قاصد خالی از خبر دمید و دست بیاضی رقعه که تا بیت
بدیهای بر رقم بآن ندیده بودند چون صبح کاذب مه بستان دل ما
جوی تقاب صفا کشید عشر تو هر فکر چنین نغمه که این بهار گون

مکتوب سفید آب کلک زرش نافته و لحظه با خروش گفت که
نقوم این صدف گهر از سرعت قاصد در راه رنجیده شما
رو بیان کلمات عتاب آمیز در کتم عدم انداز متقلی سخن با قصه
شنیدن مطلع شوق در آورده گفت جای شما کامت دیگار سرزد
فقرات کلمه‌ای تکبیر که در پرده غیر ایمان ورق نانوشته خواندن ندیده
معقود شناس مشاهده کرده بر شگفت با آنکه طبع الملال الست
تمیت خامه شیرین مخرام را که مطلق العنان عرصه پیام بود نعل وارونه
گون زدن از طریق یکجهتی دور است و شیوه قدیم را که مردود
ایام بود با طبع تازه پسند جدید فرمودن خلاف همه طور بر خود لیک
سالم پرست را شاید رقعه‌ای خط و خال خوش نمود اما دل انبساط
طلب را چنین جدایی این ستاره‌ها موجب شکوه شکن بود دمیدن خیالی
عذرخواه تیر جلوی یکتا نازخامه نیست و در این مسلک پی تو
جوابهای هر سالی که موجب وقعت مجلس آرای نمود و مقصود و دل خالی مشود

رباعی فلک طغرا با قتقای تمام مستوی بخیری بلند و پست نورست
ملین برابر و مزال رنگ ریشش کاغذست تا آنچه شد بست نوشت
به تیکی ازدستان نسق نهند و نهده سعی بامدی سیلاب است
لذ بدبختی مردم این مرز و بوم چه نویسید ملوقی مرا لوش در تحوش کشت
زارد ملایح چند خز و ارشیای قرسا دوغ بنگ حور مانش خوش ازدد
تا بیندکان بیلدار نه به تعجیز نماند ورسن طیعان دیلیک و الله تعبیر ایاد
داده کاو درحرص این رسیدار سحاری کردند مرسل برای حراج شنیدنت
در می آمی نهند آنکه تعریق جانور حیره در آمده با این سرآوازه بشنید آن کسانند
کسبیت العاجی مثل حوت دیار سر سربلند بیانی دراز قرار آید سرد و ادوار
گوتاهی گندم نمایان جو فروش بدستوری بر بحکمه ازدور پست قند از آنجا
به تنهای از تعبدی رسیمی هست این بی ازگشت کسی اینی محالفت
نماند رانته از حرف شاید خشک با اندیک دادن این لاوندیم و کلدام
از کلک آن انبار رحم هاست شتی طغرا خان ملکی گرو گشت شتم

کرباغچه حضور ستی بوبیرانه در آیند و بیکل تعالی از زبام بعد از کف

کی بود ذات المتین بغنی خانه در آیند رقعه به میرزا رحیم نوشته امید که

رحم کرده مایل به آمدن شهر نشوند چرا که کدورت مهجوران کم از

دریا نیست صفا و نیست فراق زدگان را که حال شماره خار خار شوق

در پوست دل زندگان در باختران رسیده و نمایی فرزه کردیت داده

زنهار که به نمونی ملفقات و تحقیق نسبت در بازار که نخواهند اند

به میر عالم آب و دیس نرفقاه به جهی میسر است که ما همان کتابخانه

تا ما ندرنگار رسالی و غیره تفنگ را با آنجا طلبیده از انجا لطف می

در نعل ساقی گریخته و دراز غمزه در آستانی بطور پنهان شد

و سر خار صراحی برود خانه شراب نزدیک می آید و تمرد و لیاقت

رنج عارف نشاط مهیا عملیات ظهور را ماه شوق صید افکنی در سر افتاد

میخواهد یراق خود را با همات و استعمال درست کند مرتبه که

نزدیک سال سبق فاصله شوکت نمی ستند که صرف ساله مشود

دو

رقعه که محمد شفیع نوشته قال رعایای زمین داران کشمیر بتشکیل بعید

قبلهٔ ارباب بشمول کنند کاری چند کشته در کشمیر چه رسید

هر وقت آب بعمیق جوی در آید مخزن آتش دستگیر شود

داراین خاک نشین ... قره دا آو ... و یاران سرکار

حاکم قدام ... سکر ... نامه ... کشمیر ... نا بکشته

عنان ... در ... رواج کنند ... بر دل

که بعنوان رعایا ... جانم ... بلکه ... عقیده ایمان

دوستان محفوظ باد تشفیع یوم ... در رقعه ... دوستان

در ... نها ... زبان ... بازی بازی نوشته ... کلمات

تا چار ... عناصر ... کشتی ... خود ... از مقام

رفاه کار ... خورده بر دل داد ... یاد ... سادر ...

سردشتها نامه ... شد یاران ... تا زنده ... فلک

... الجم ... اصبح ... از باری نه ... بمرده ... دست

نسبت پیشه گوی شمار میکنند و عرض خرمن زر بر رو و باد جهت

مشعوف اگر از این قرار تمام شب بازی وقوع پذیر گردد سیخ ناشده خانه

بعضی بر سر خروس باز خواهش هما صلی صحبت مجلس اگر چون

کعبتین سر پایین نگاه میکشید از نقش تماشا خالی نخواهند بود

زانو بالب کت والده عار و عید نقیم نوشته بر سینه خود با حلیم

گویا قبولی بسند ما هیچ هر بیند اگر گفته کباب خوراک نرخ طعام شما

در تفکیر سازنده دیگ بر روی از آتش نه دیدا دشناه

تغاری بر سر کشا نمیدانی از گوشه نشینان متوقع خاطری

بودن دام غیبت ساختن است و از ریاضت کشان طلب

تجنی نمودن بجا مگوی بر ولقاش خدا روا دارد و

پوست تخته قناعتم برای گوشت مهمان نو فروخته شود

حیوت بکشکول فقرم با آتش دیگ خویش ضیافت سوخته

گردد کاسه لا بطرتقی لیسیدن محتاج شستن نباشد

باز نیز

شربتیست شعر آنست که از خوردن آن دماغ عید الطف
درست نشود و با غذیه روحانیه اکتفا نمائی و در مطبخ طبعم
دیگها بکر و در جوش اند و مصالح لذت افزودی مسیر هیچ
ریزه کاری تشبیه و کوفته قریب استعاره و آن ریزه کلام
و نمک شعر سخن و پیاز تجنیس که انداز و زعفران رنگینی طرز و روش
چرب زبانی لفظ و شکر شیرینی معنی و تفلفل خیال
و دار چینی گرمی گفتار و نمک خوردن در وقت خود بدستیاری
طباخ تحقیق تلکار من روز در روزی مزید مطبوخات عجیبه که
محفل سخن فهمی نرسد چرا که مکاشفه الیان شاهی وزیر
نعما هر سنبل کردی ریزه طغرا مقلات آتش و بریسه
کاهنجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی از رفاقت گلکش آنجا آواز بر آید
قوت دل عشاق چو گفتار تو خیز بجانب شاه بر آمد کشته شد
مفید شد حقارت این تمام طغرا از حضیض مسکنت فیره وار

بنده عرض اوج همایان طالع خورشیدی یعنی بارگاه
درگاه فلک پشتباه وایستاده های آستان عرش نشان
صاحب عالم و عالمیان میرساند که بر همینی توفیق ملکی شد
که در صوفخانه کشمیر اختیار گوشه نشینی کرده دعای
جاه و منزلت روزافزون را که ورد سحرخیزان عالم اخلاص
غیر آن نیست دست آویز رضامندی خالق نموده
لیکن بموجب المجاز قنطرة الحقیقه تا صاحب مجازی و حقیقی از و
راضی نشوند صاحب حقیقی از و راضی نخواهد شد لهذا امید
که عتبه علیه بر تقصیرات او به بخشند تا دران درگاه والا در
سلک خطاکاران نماند چون در ینولا متنبه شده که تصدیعان
صوبه کشمیر در ساختن سرای کوی هر یک نهایت جد و جهد میورزند
بنده که تصدی صوبه شتابد در ریسه لازم که در ساختن
جوهر سازی مدایح سعی نموده بتازگی متعصر خدمت نگردد

لدالرقم

لاجرم در دیباچه طرازی مخزن بر الیش تنکاف اضطراب
نشود و لعل سخن بطلب رغبت یاقوت بازار رواج گردید امید آنکه
جوهرشناسان پایه سریر عزتش بطرح عنایت آبرو و گوهر وی گشته وسیله التماس
بخشش تقصیر آن را اندیشند تا تکلف شفا از نزول داری ریزند پیرایه خورشی بمانی کاید
تاج سلطنت نسبت فرزند فیروزبخت دارایش باد بمهر جلال لیلا
ملتمس از جرایی آنست که مقصد بر لیه اعلا شهور سنه تحریر معروف بیگی
معصیت علم هیچ طرز اجلال آید ارد وسیلی بدانکه جلادت آنی ملوک نشیمن ران زانست
کسی فرقه رجات بکمانداران لقب سپردن آن قربت و حاجی بمجلس نشستن
وش تیری از شیب شیون له خالص فی کس که روز قیامت الی و فرشته
عذاب ازو بتو عذاب مطلبند عمیق بکوی به خیال درستی تا کرالعالمیه راحت کشاد از
کلمات نادرست احو و بحکم کرد تا مباحث و تعالی آمد روش تسفید را بقیام خطا از جرات
تا ریک خواهش در سیدگاه انداخت این قسم که از هر خود دلیل نیابت صدر نشر
رسید در میزان حساب خیر حسان خواهد رسید و از آن ایع که عدد قلم محمد حسن بن

دزدی نخ کشت شکستنی چرم از سنگ تا خشت چون خواهد کردنت
اگر تو برازوی حیات تا هم کوزه میزان همت عطا یعنی اعمال زیبا نام شمار
تنش قبول می‌شود اگر بله برست تا هم کنک سیار نشتر مع افتاد چشمش
اعمال سم مشیاش یونس میلواز عصعد عصار روغن نجاکوم از حج از سبب
زاد کسش انچه از دکان نقطه شرشیم برده قیمت آن شمار که از محمود حنا زنی
نطلبیدم که لعلی بست زاد کش هر چه از کار خانه مقصد ساریم آلوده بهای آن
شماری اگر بسیار دست بهم این دزد بهار احسن مال نحس کسی قرار دهی
از حصه قلیان خمسه کمیری بشر اکر ملا کاغذی وراق و ملا کوئی قواق
و ملا رستمی صباغ و ملا ملا رسی نساج و ملا نور خیاط و ملا احمد احرا طبع و ملا محمد
بزاز و ملا کمال محی خباز و ملا بابائی قناد و ملا حلمی جلاد و ملا دوحی عطار و ملا نجیب
عصار ملا حلیمی طباخ و ملا یحیی سلاخ و ملا نوشته قصاب و ملا شیخی مقری آب
و ملا یوسفی دباغ و ملا جونی صباغ و ملا نقشی طراح و ملا مهتری سیاح
و ملا نبری لقاح و ملا عیشی کحال و ملا تعدی ضراب و ملا حسی غندق و ملا

دلال و ملا فرتی حمال و ملا جرجری قصاب و ملا عوضی جلاد خنده‌ک
موزونان دیگر با سنگ اطفال رو برابر زدی و عوضی سنگ ساز نکرده شده اند
جهان بدین بی‌لطفی خواهند گشت که بیزار حتی مال شخص بجا نهاد چون کسی
و سیار که بر زبان امانت است سپرده شد از زمان بعضی احوال بهر زبان که
که امانت قاری از او در بهر زبان حرف فرموده خصوصاً در سلسله با هر سر کاری مقصود
عصا رکه بی عصمتی کاغذ جانه آتش چو گوساله سامری مشهور گردید در زمین
تا که است آتش در زرکی که آتش وجود رسید بر سر خاله تر نمیشد که محمد سعید
از هر زمین علی خیاط نی بیشتر که ای دوات و قلم مرحکیمی عزران
ورشته بیش جمع میکند است و تر ام از هر کلان آمد کو از بیدار محمد خباز
نان نمی بود عوض سیاهی و کاغذ میکرد آتش از زمان ظلم و تخته
می بود ملک خیابان کوی که دوات یعنی دار با آتش بر سر نیستان و قلم
سر رسیده به نبیرت لیست تخته فرد کاغذ سفید کو نشان میده گندم
راه سیاهی خمیر مربوط است و قیمه سیاهم سقف که کلان از هر سو لعل خورد نان

منوط است تو که برای تماشا کنان بهار لاق خانه گذاری از محراب
علم استعاره و تشبیه چه خبر داری لغت عرب در فرهنگ حسان
دلیل بر حماقت تست و لفظ فارسی در قاموس طلبیدن جهتی بر بلادت
حروفی که در منطق معروف است توان خست ندیده و الفاظی که در
معربست بیان معنی توان کرد نشنیده از منطوق قائمیت بر دلاز
قدمی تواند گفت و از مفهوم فهم خویش بر کوته اندیشی تواند سفت
هرگاه که نسیمه سلیقه برامد آنچه عجب اگر حسنه را قبیحه خوانی یا دانش
از تحریرت چه برآید و با این علم باطر افتست چه در آید فظم
چون بهر مسخر تو انشا نبویسیم اول ز غلط کاری اعلا نبویسیم
بر کاغذ و بر لوح قصرات نویسیم افتد بدرازی چو تهنا نبویسیم
چون بهر مرکی بطبع صفحه نیاید کز شرم تو بر کاغذ حلوا نبویسیم
پایین فتد از بستی فکر تو چو کسره در قولت اگر فتح بالا نبویسیم
چون هم نشود گفته ات از سستی الفاظ هر چند که بر تخته بالا نبویسیم

نظم

نظم تو که بار بخشش کاغذ دانا شمن بهر چه بر کاغذ اعلی بود
از در دیبا نه چو کتابی شکنجه کز علد تنت را بقوا بنویسم
ملغز اشمرد نعلت کشش تحریر چون حرف تو موسم کرما بنویسم
محمد شاه نوشته خدا بنده رسورت ز آب محاورات داد چون
هوائی نوازنده داد سفینه طالع میر محمد شاه بنده دل اصل راه رسیده بار
بحر شناس حقائق سلامت از رنگ نه بخت این خس و خاشاک عوارض
شیشه نمد چون حباب سر ز بر شده بود وارد وی چیزی بحر هوا
مرد نمود چون کشتی بانچه نومیدی فتادم و چون لنگر تعلق
محروی بس دادم و چون باد بگرده دلم بناه سر و پیوست و چون
صدف ز اوراق تخته ناظرم نشکست و چون صدف بسینه گوهر
گره ز ناخنم و چون گره بر شاخ ساری ز نده بر دانه دستم
چون کف دریا روی نمد بدیدم و انگشتم چون پنجه مرجان لوئی
دوختن نشنید سرم چون تابه کرد از بر دوختن ز نخ لو و با چنین ها

در آب بجائی راه نبرد از ترس رنگذر خوفناک بحر آسوده شده ام
که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشتم و شخوص همت بحر دار
نشسته بکناشته اگر شیشه از پنبه و موجها ی سرفراز دشت
در کمون ریخ قبضه انقصان مال برسرش میگذشت
طغرا کجا و طالع خوشید کجا گر بهر درد خویش دوا آوردی بشتاب
ماند چرا بدامن کهسار اودیه زان کوه ها عجبکه دوا آورد بشتاب
بعد نیزی چراغ بزم عشرت افروخته با دبران دلسوز طبله ایشمغی
روشن تاریک خانه ندکه بتا نیر آه مدرسه نشینان آتشی در ریشه های
مشعل افتاده است و از رد دستش خیالکده سرمه رنگ خیال
فانوس میکرد دار دار و نجکان ساقی بغیر از خکر مک وفا کسر علی
اگر دار از شفا دار انسار ختم اند از ان بغیر پیشانی ز خلام
است که مشعل افروزی بدعت سا دستگاه رشد خط بسمرقند
بدرسالته خانه مشعل نمایند امید بیک خوانیا خوشنویسان

بعزار

خوارزمی دست مهتاب چراغش جزو سحابت پیچیده اندر حرم نموده
لیغا نهد که ایام سرمایه آتش سوزنده جا سماعت شنیده ملی منعکسان
بحرش رباز فرار نهد بیاسی طرز انشته بر سر سنبلی در ... مقام
جمای ... برآن سنگ فاخته تر رسم ز سنگ ... شکل عین حقیقت
ز دستش شور رقم آه و ... سوخته بلا محمد معمار در وقتی که موکب
همایون اکبر شاه ... دارالسلطنه لاهور تمام سرور ... نموده
قدردان صورت نگارانه صفحه تازه پایه شناس نقش کده الفاظ بلند
آوازه طرح سودار زر اشوری کتابه طراز بلند ایوان هنر کستری
مجمع خجسته اطوار ملا احمد معمار خزانه دل ... اکبر ... ملک
شناسی تعمیر نموده وشم نمانه نشاط تعمیر رای حرف گاری
زینت سود مات بخشید امید که تا بیت الشیم اثر هنود ... رقم
باقیست وجود ایشان از ... در شغول یاد سواد ... محمد
ملا محمد کلیم ... امداد ... چند ... دولت تعمیر از

دهان و دندان خشک مانده که از تشنگان ماندست سیاهی نزلی
سواد راه‌ها که بیابان با جنبش و دوات تیره مخالفان
چشمه‌سار دوات قلم در خاکی و خشان مانده بی‌حال و خشک
آورده سر دوات مغز و کلک شکسته سر خامه زنده‌ست
دو قطره نقط چند اگر ابر بیدار شتافی سحر آمد چند گاه آسمان
نشد توانا کتاب گاه چند مستولان نشاطه که غرب مرکب ارزان
بارید زر خجه رحمت کرد دو نیز ابر صلح الله رحمت با
می و عرق دیده گشت خوش بیا و بر خیز بوالواند بی
تمت الکتاب بعونه

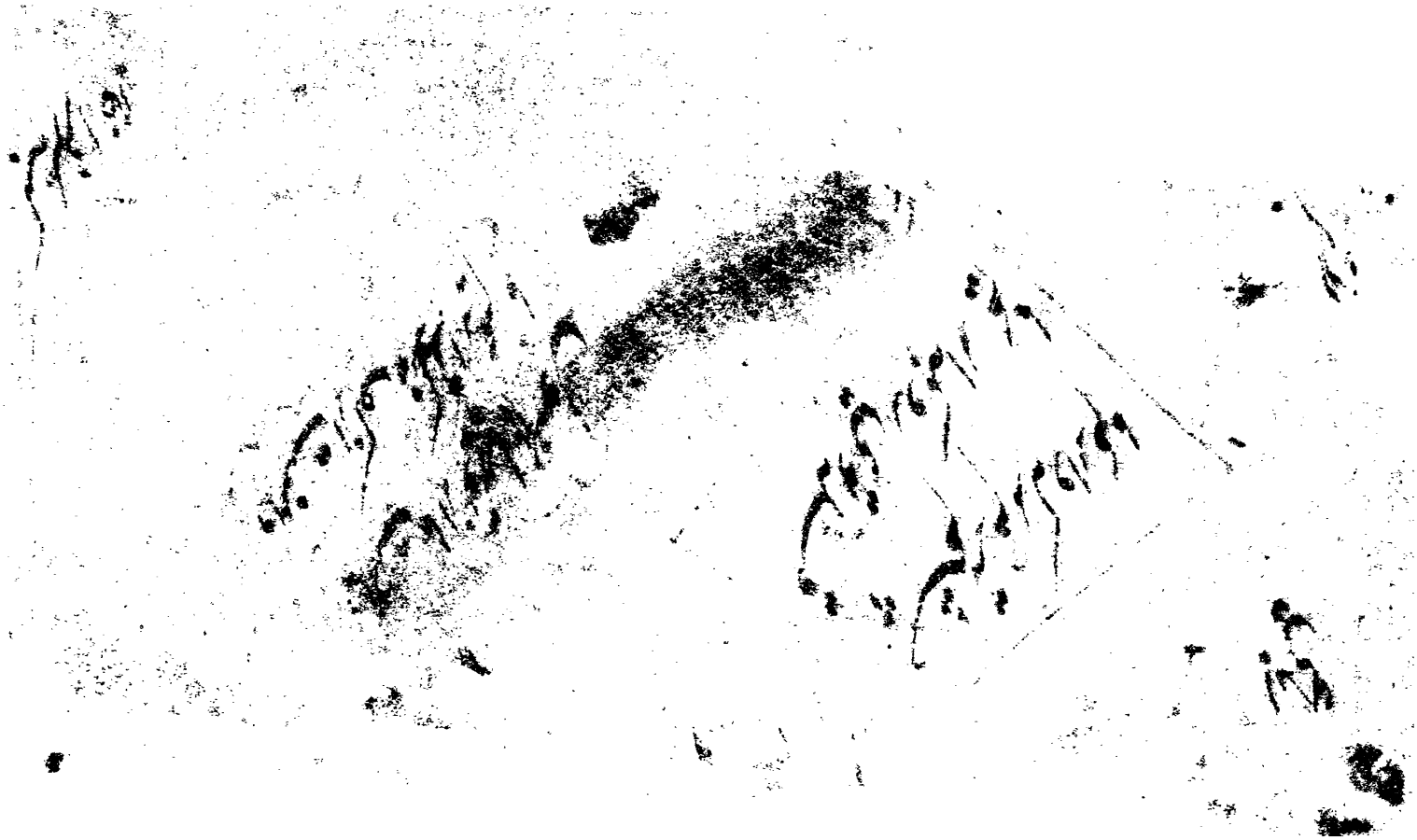

خواهم جمیع بلاد سیستان را قلع کرده از انکار و عصیان دست باز داشته باید
اعمال خمسه که از سیستان ملک باشد و جمعیت نمودند مرتضی خان
چون عدد دو هزار لشکر آمده از سیستان جمعیت و ترتیب شده و نیز جمع لشکر
جمله این سپاه و مردم از سیستان بجنگ و جدال ملک شکر
فتح و نصرت بجمعیت و عسکر ایشان در عالم آورد سپاه از قندهار رسید اوفتد
ایشان تحقیق کرده همه قلعه ها را از کجا و سپاه سیستان نیز آمده
من بعد جمعیت و قلعه با استحکام و چپاول سیستان بگیرند
دیگر بار و قلعه را نیز جمع ارکان و نوع و مطلع القلعه کاه
مدتی بعقب رفت و ایشان را و ملک سلطنت با جمیع سپاه
سیستان و مردم بعد از آن خبر آمد که حسین خان بجنگ ملک
سیستان نیز از اعمال و قصبه و قلعه لشکر سپاه بجنگ
و قرار شد که سپاه از جانب سیستان و قلعه نمودند و بعد ازان
نمودند سپاه سیستان و قلعه و مردم تحقیق جنگ نمودند

١٨

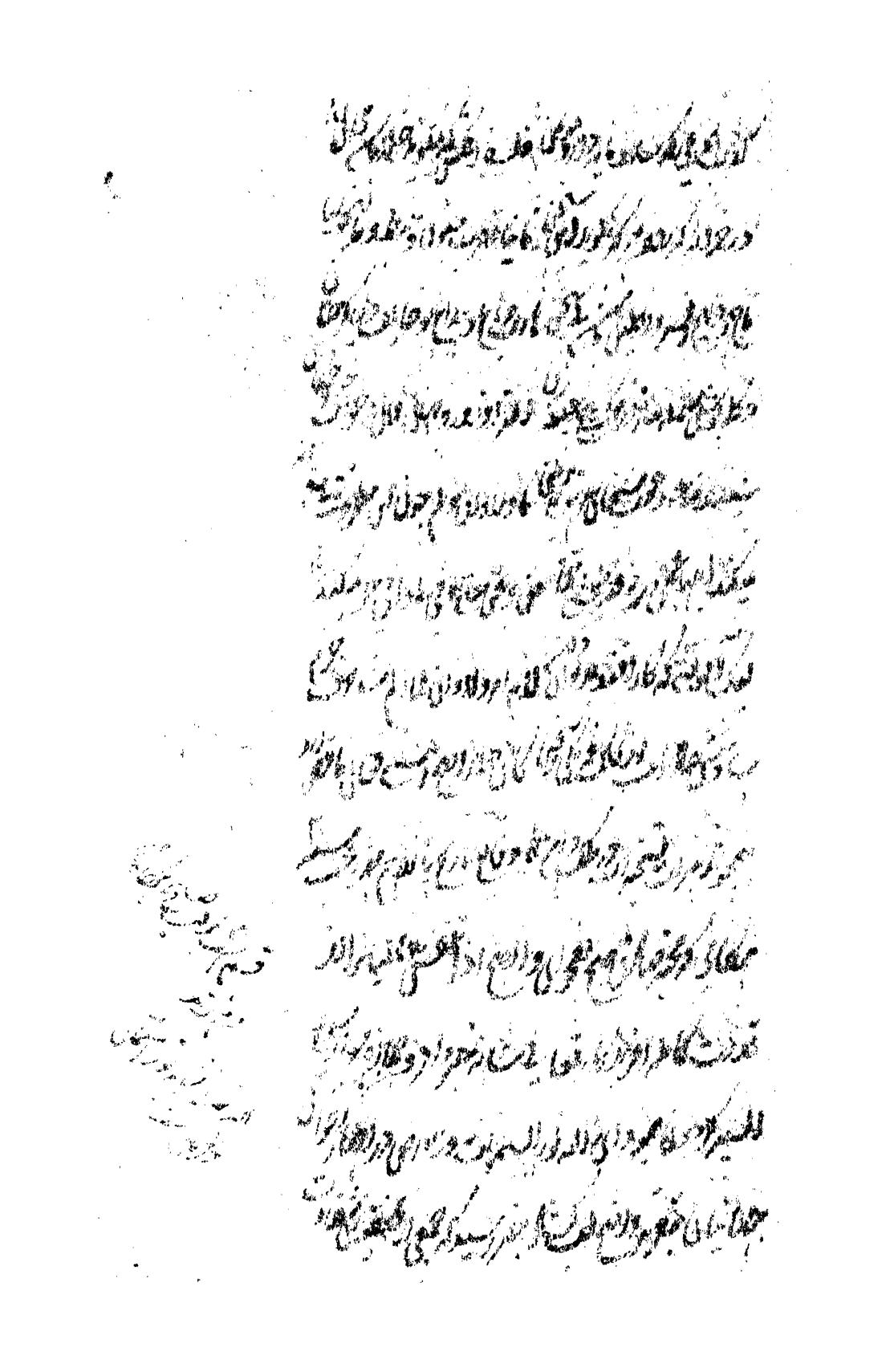

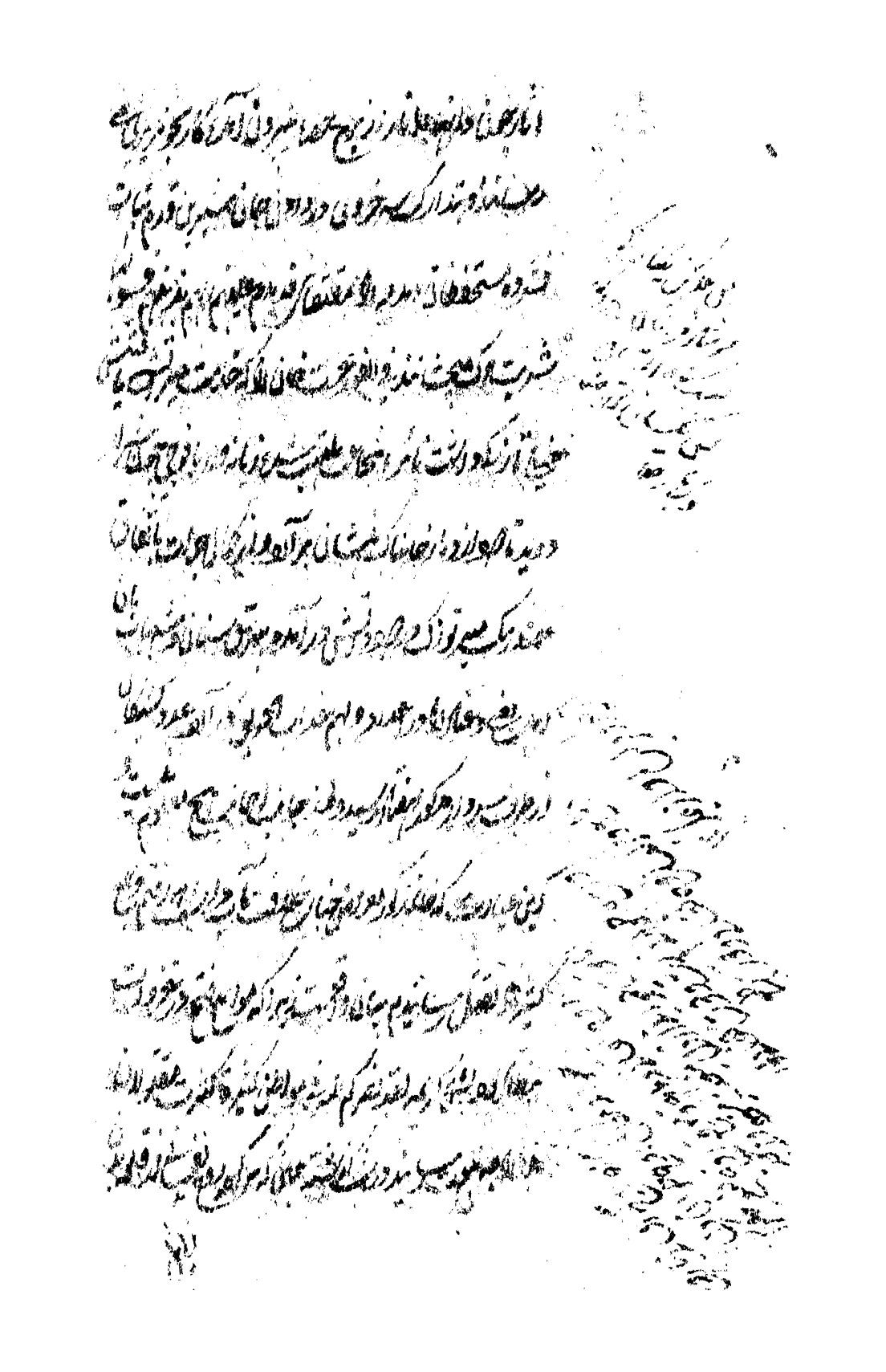

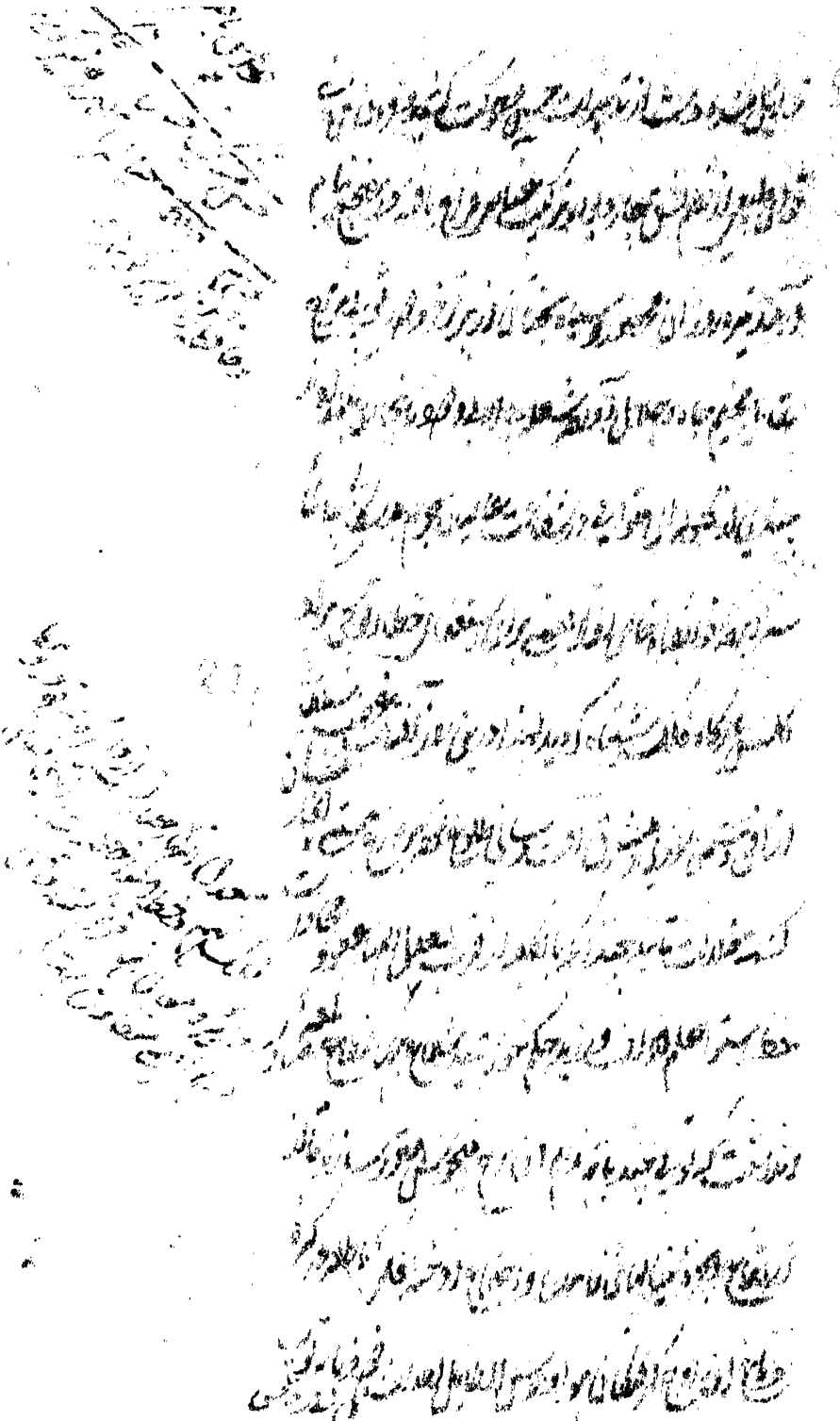

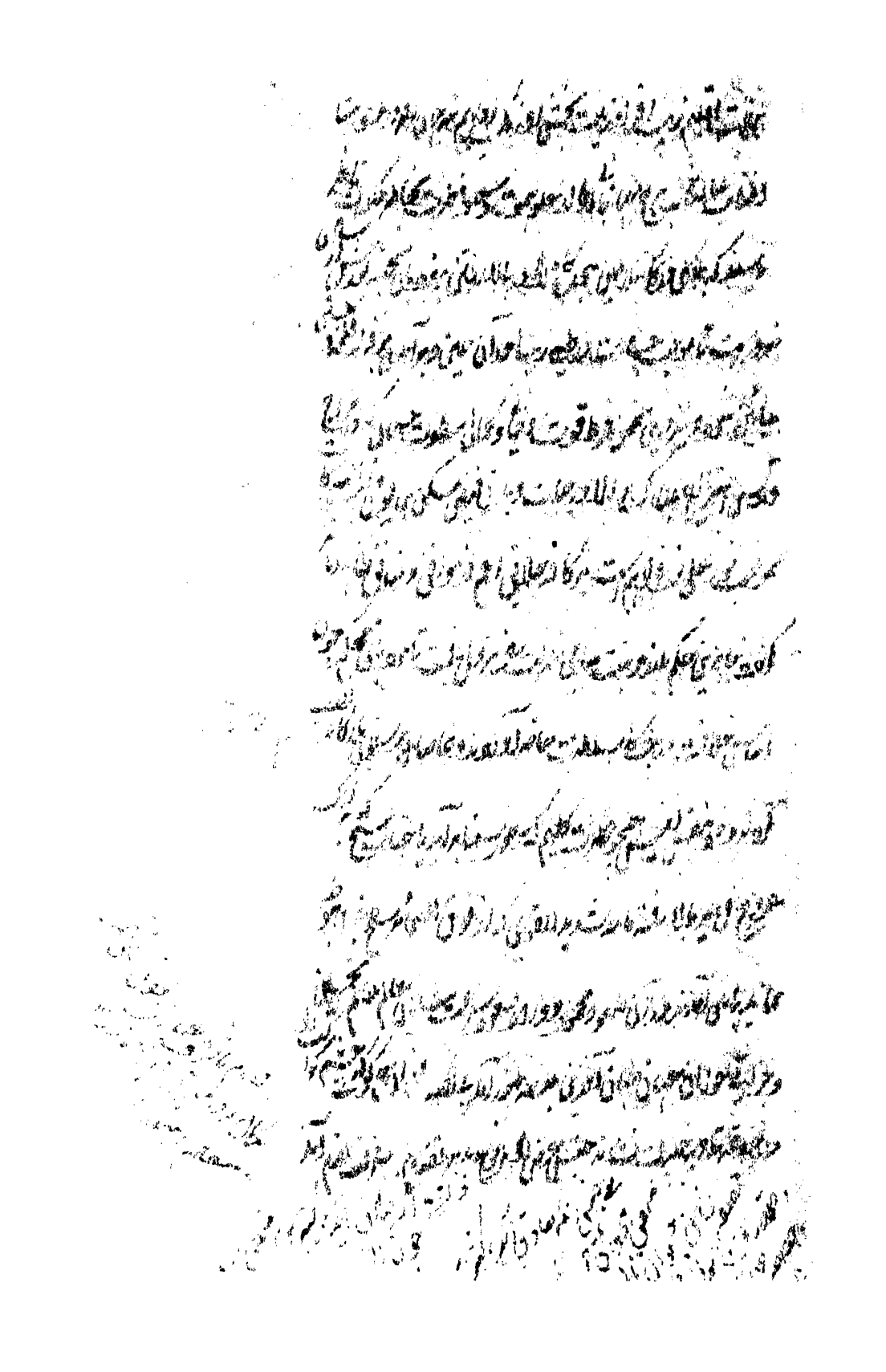

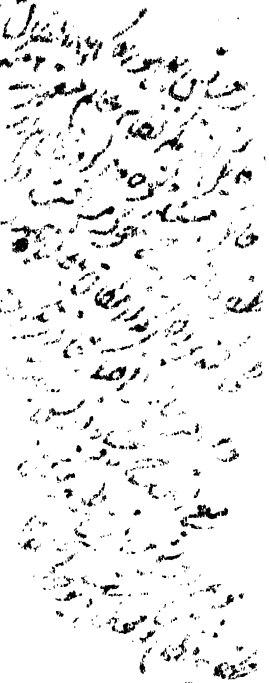

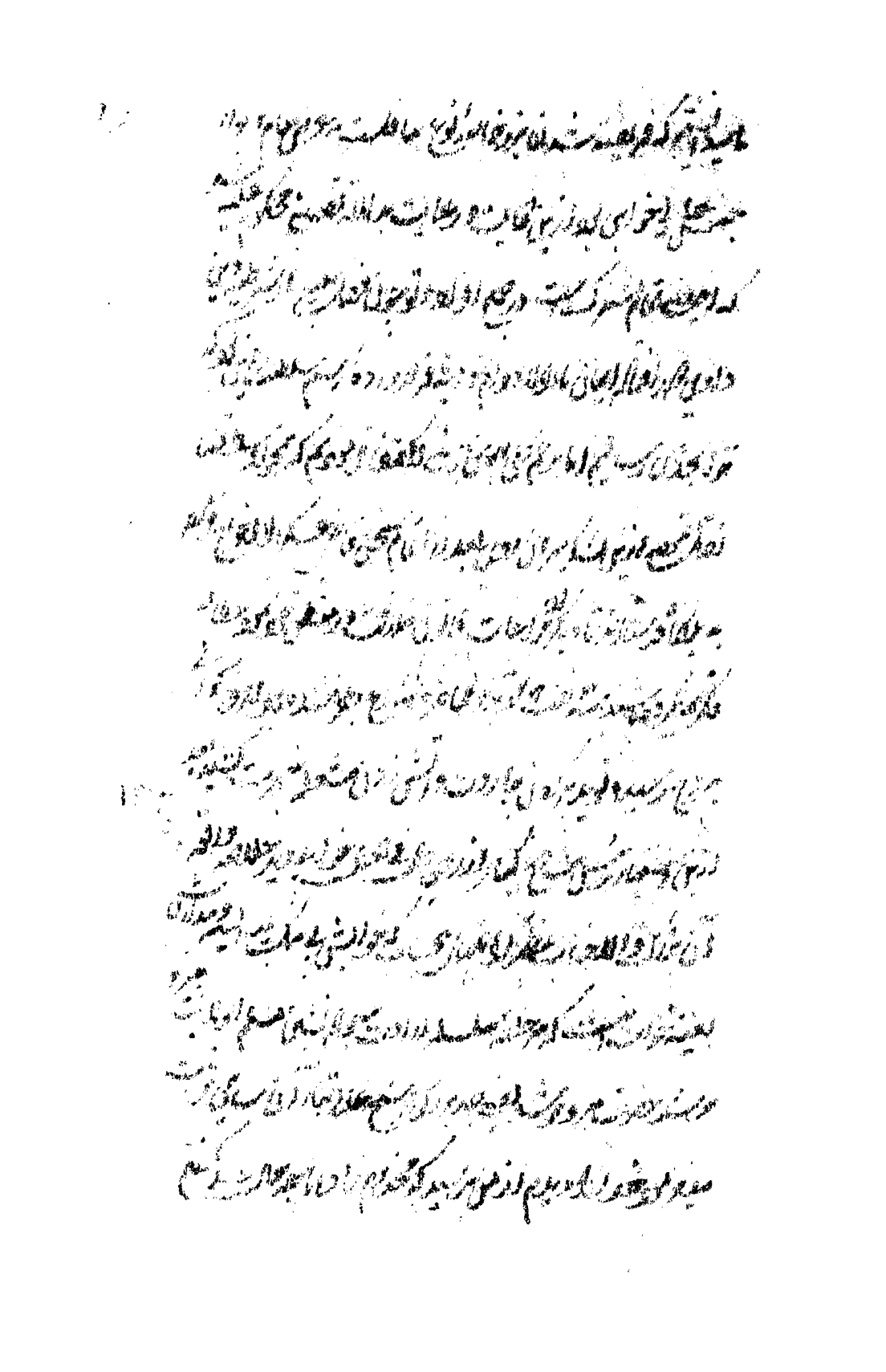

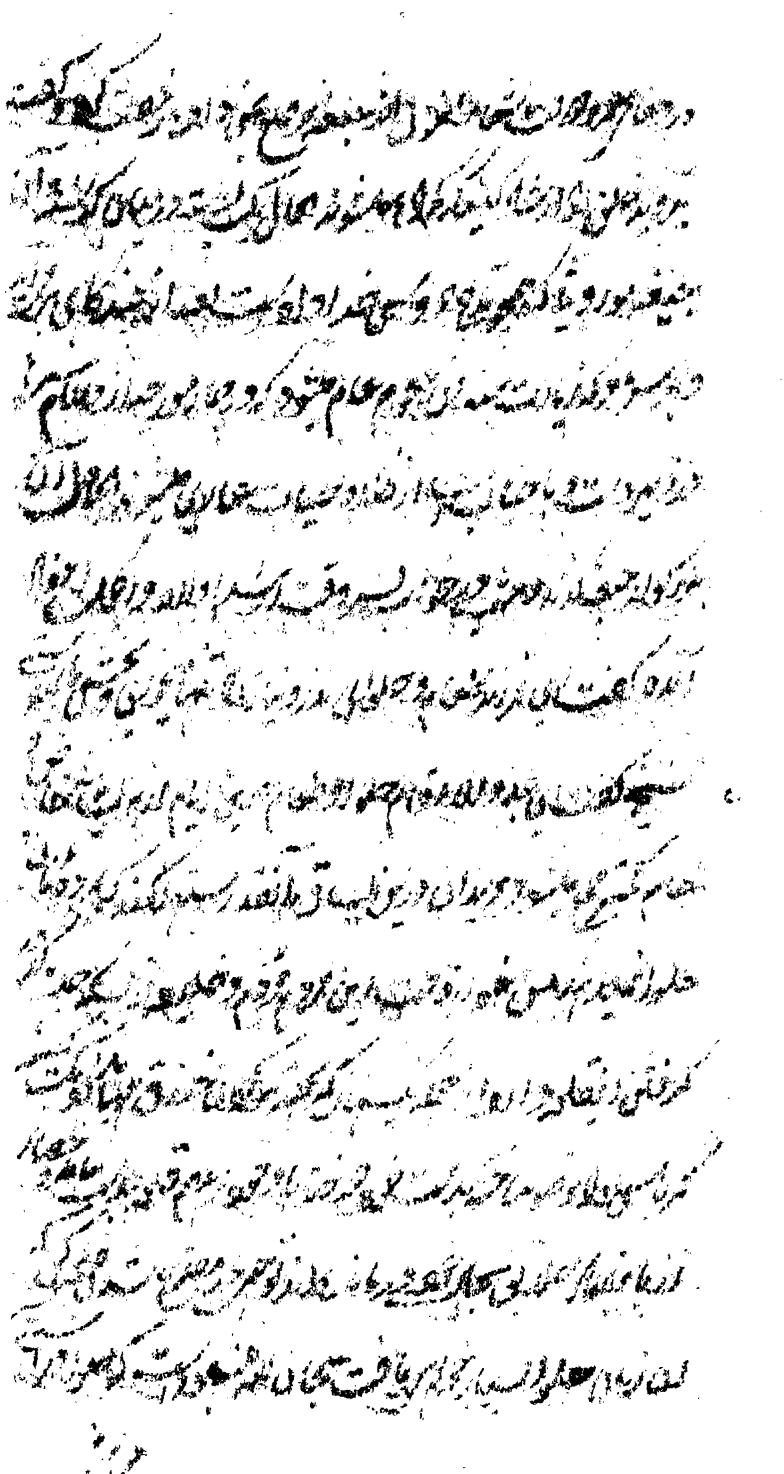

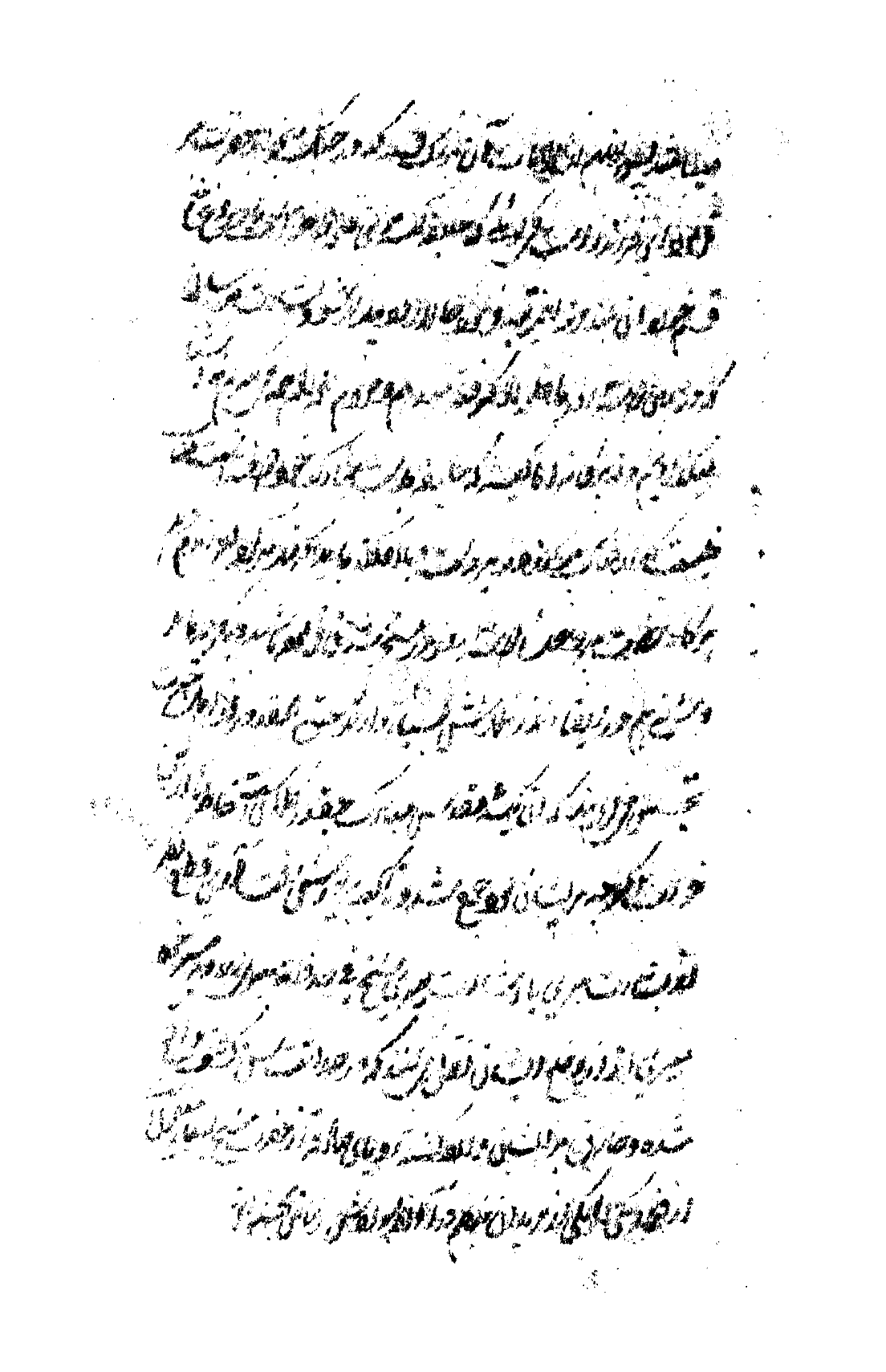

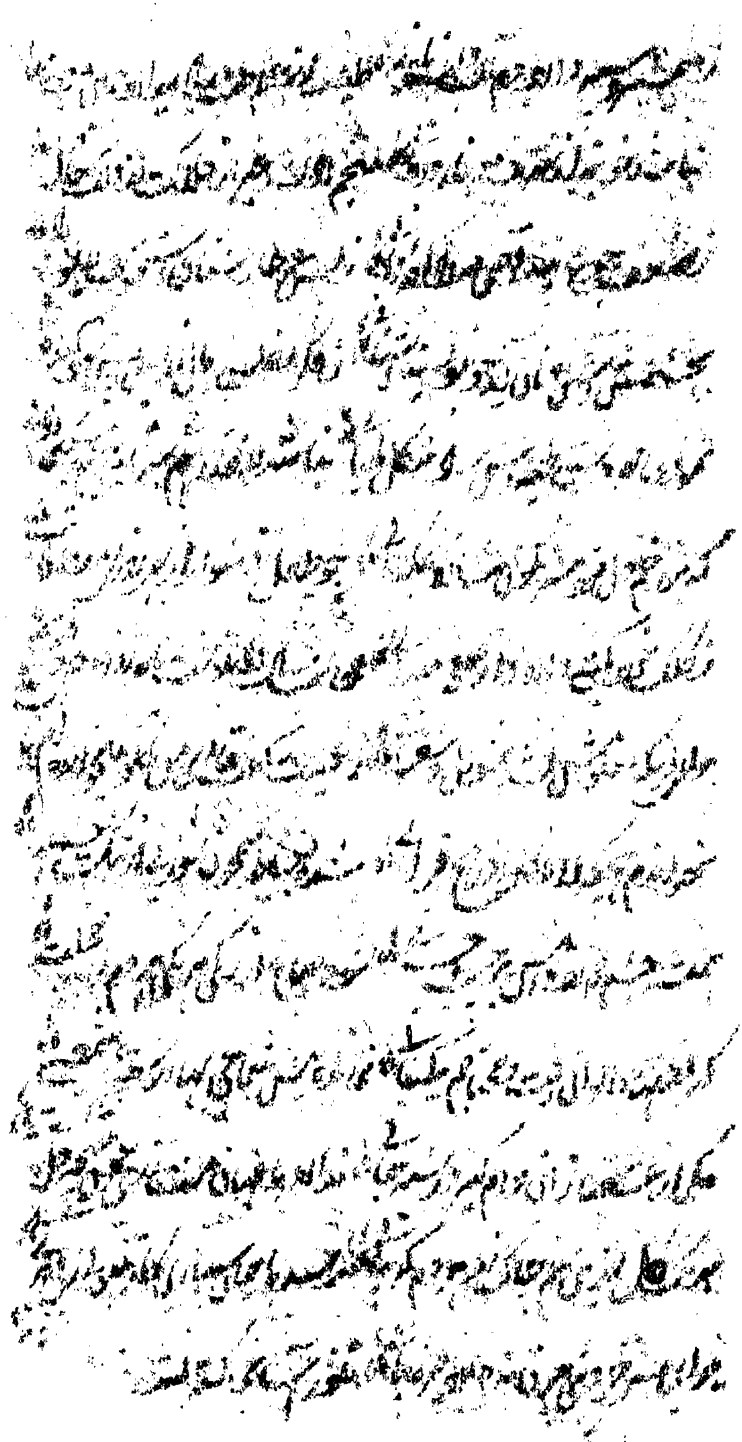

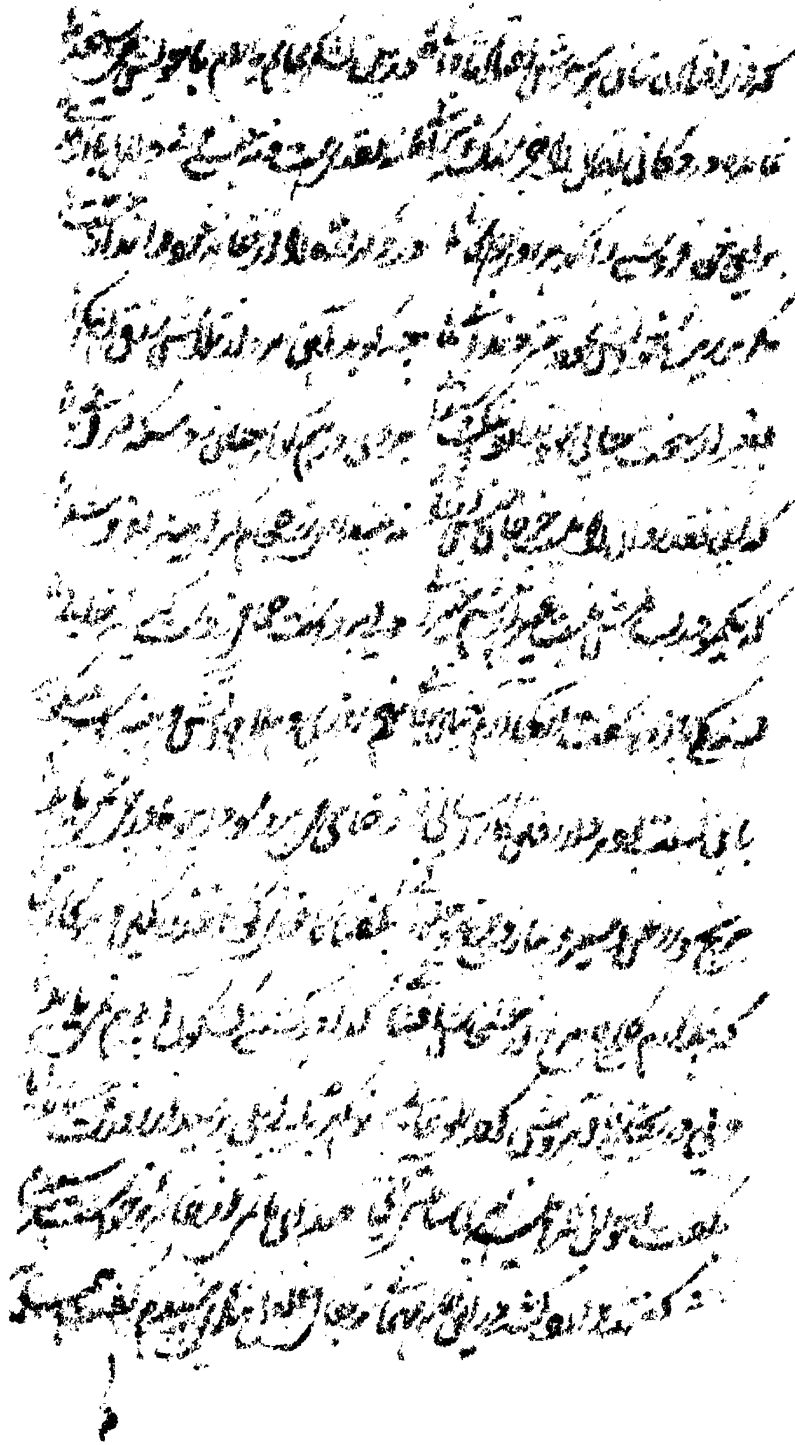

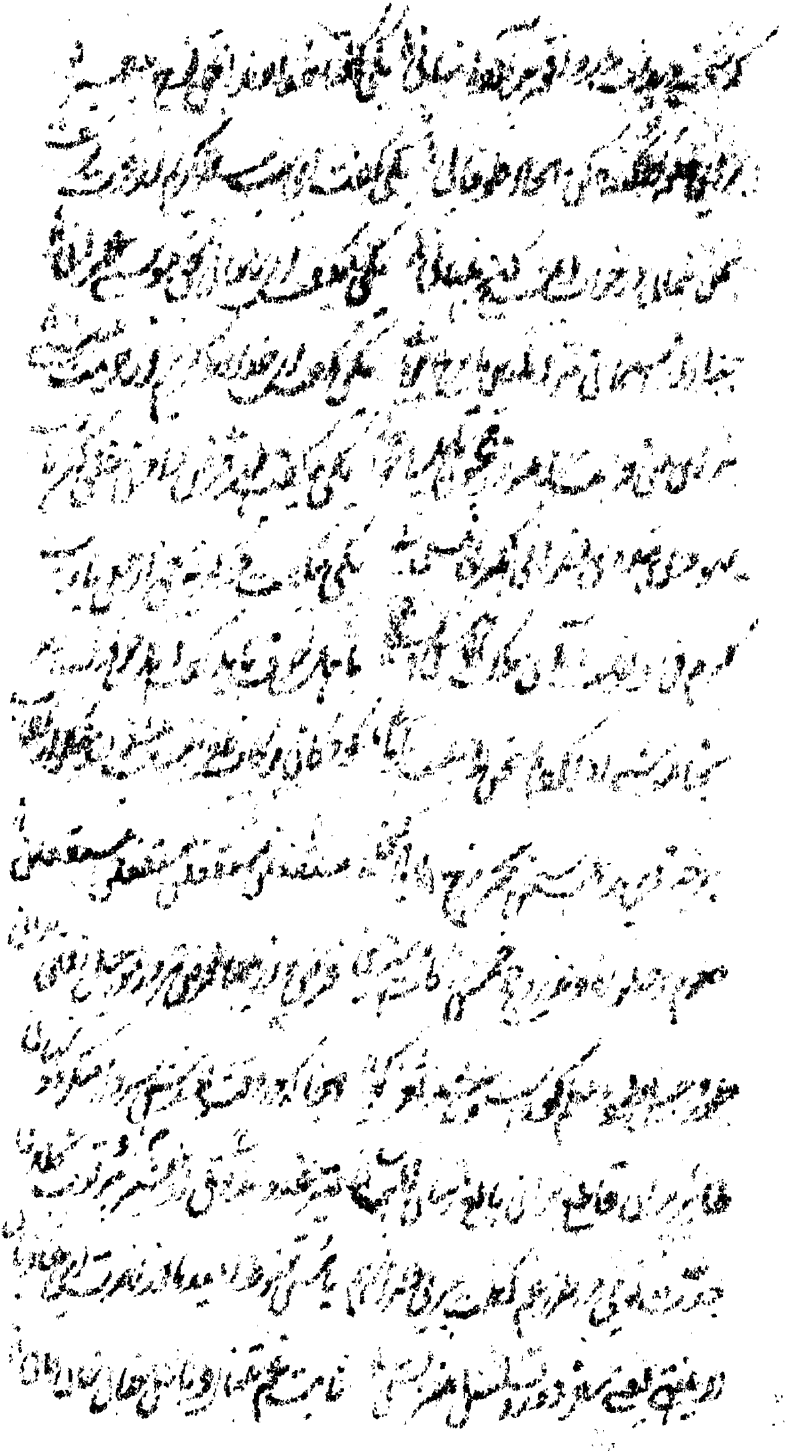

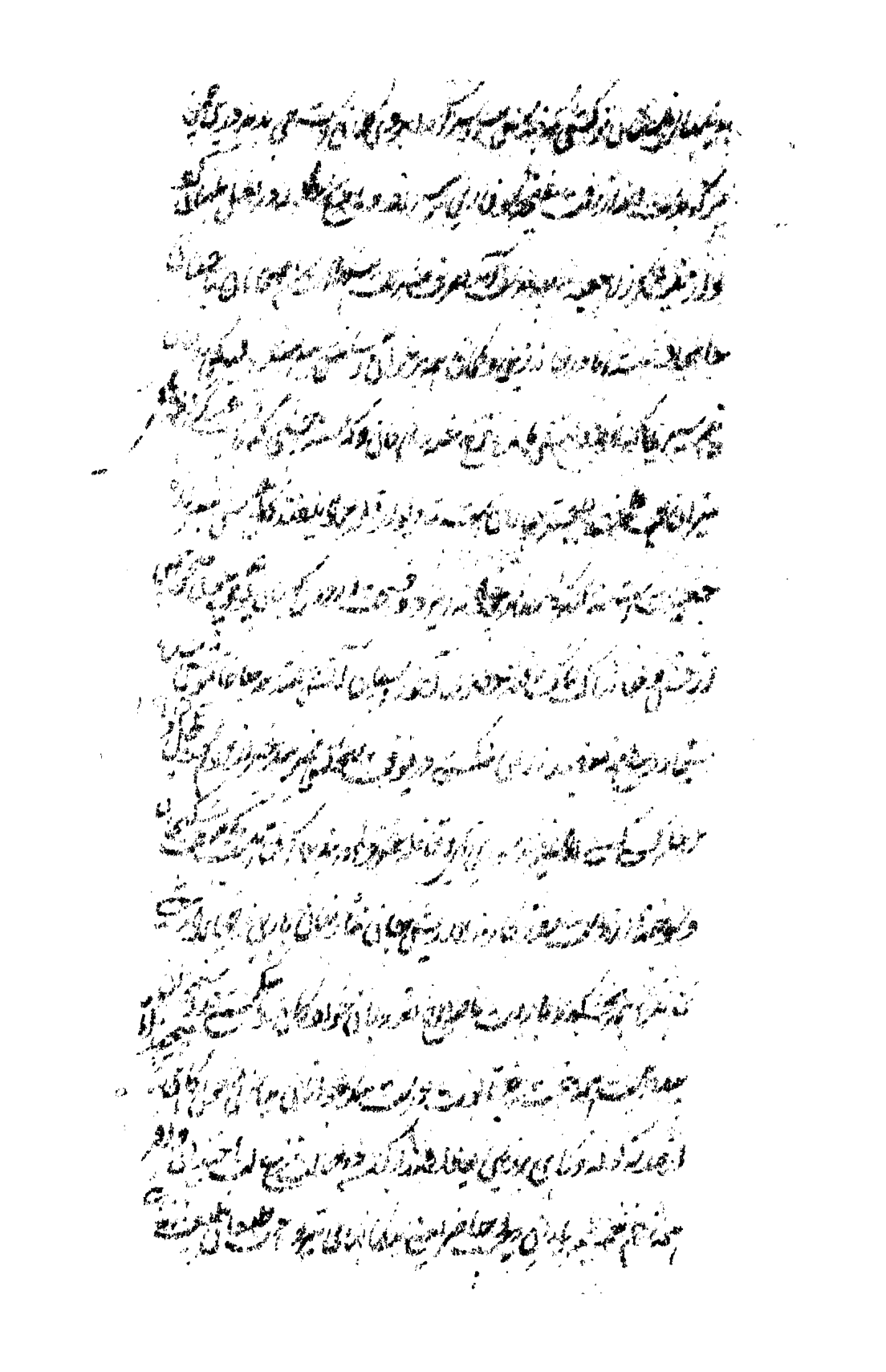

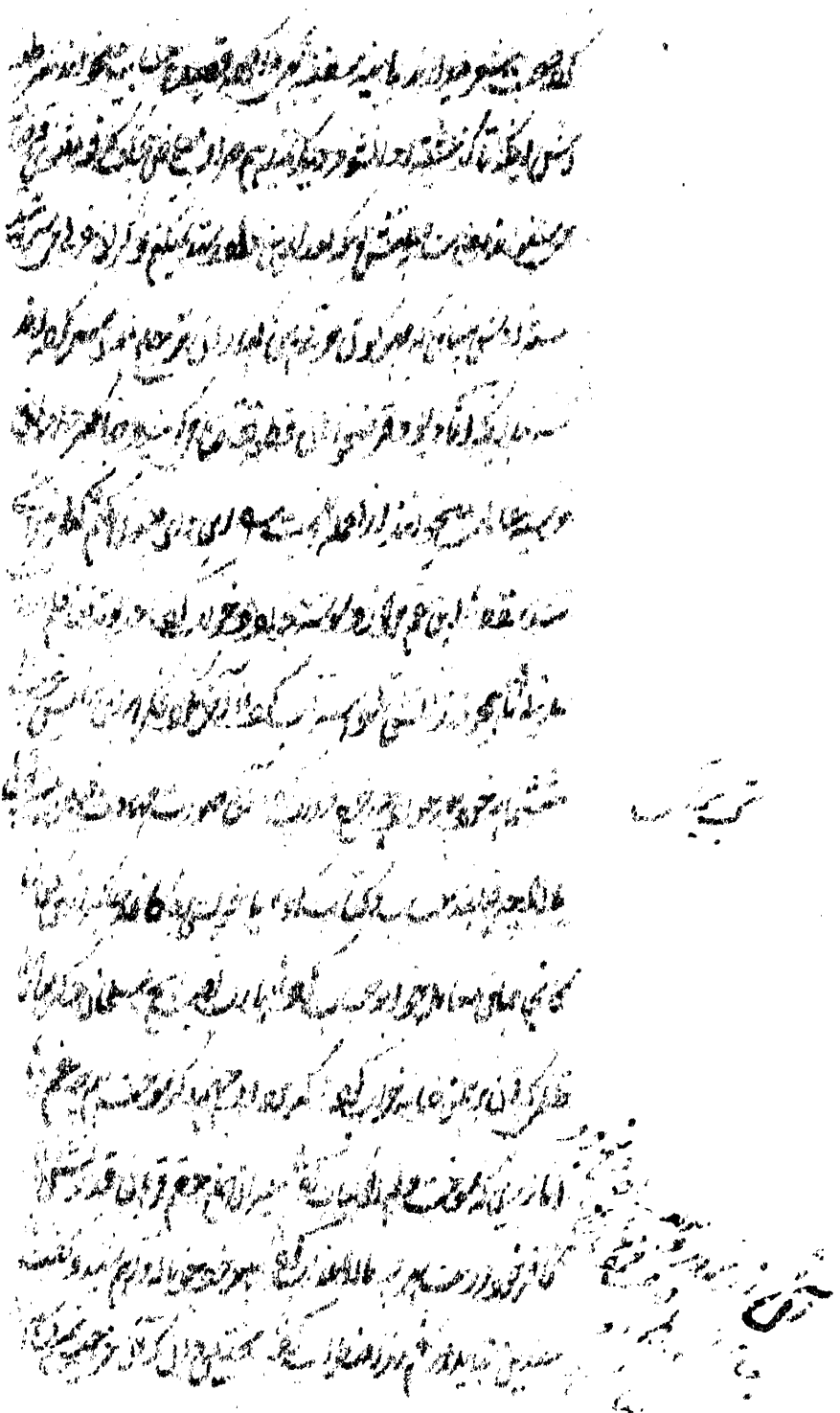

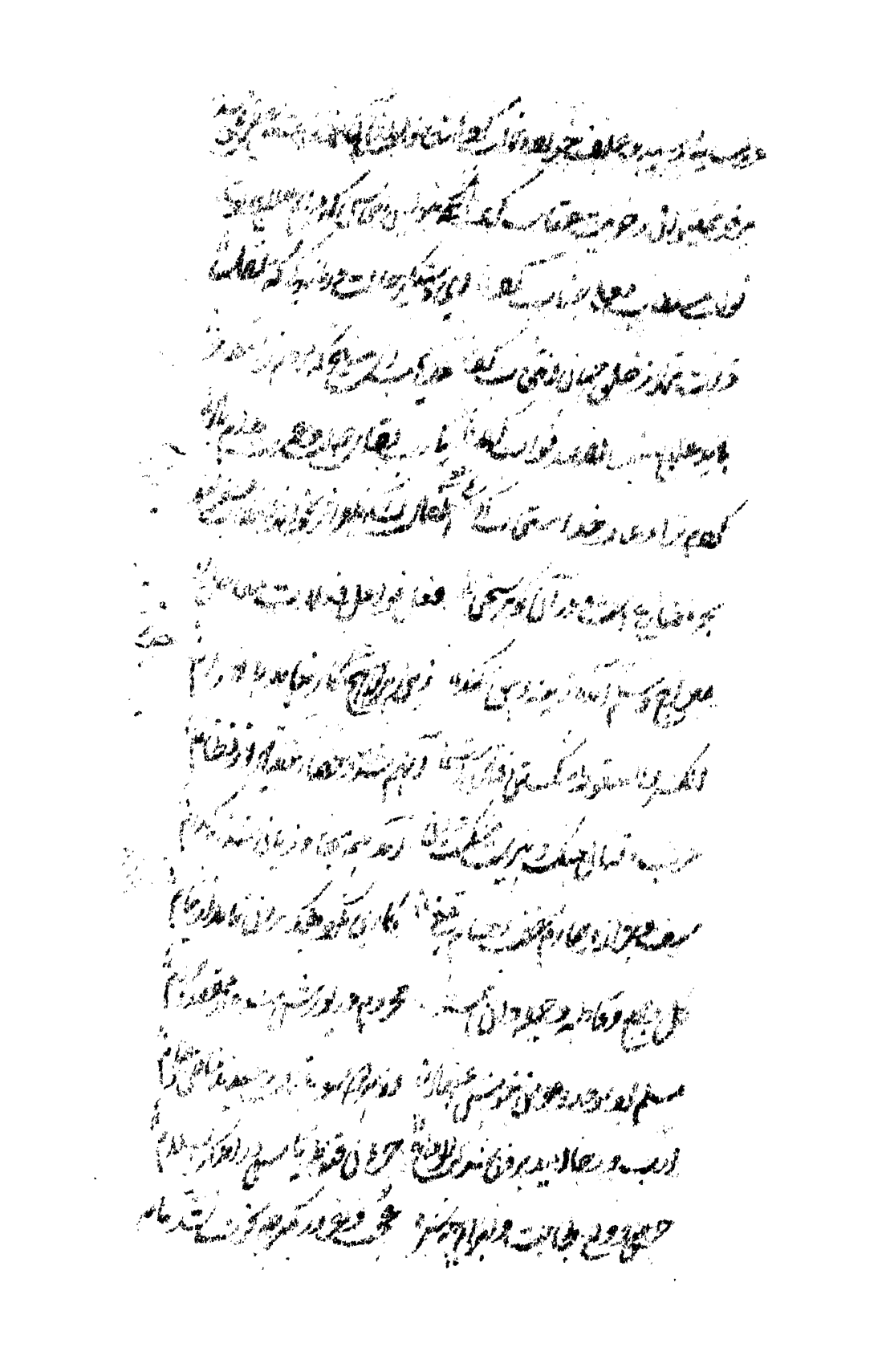

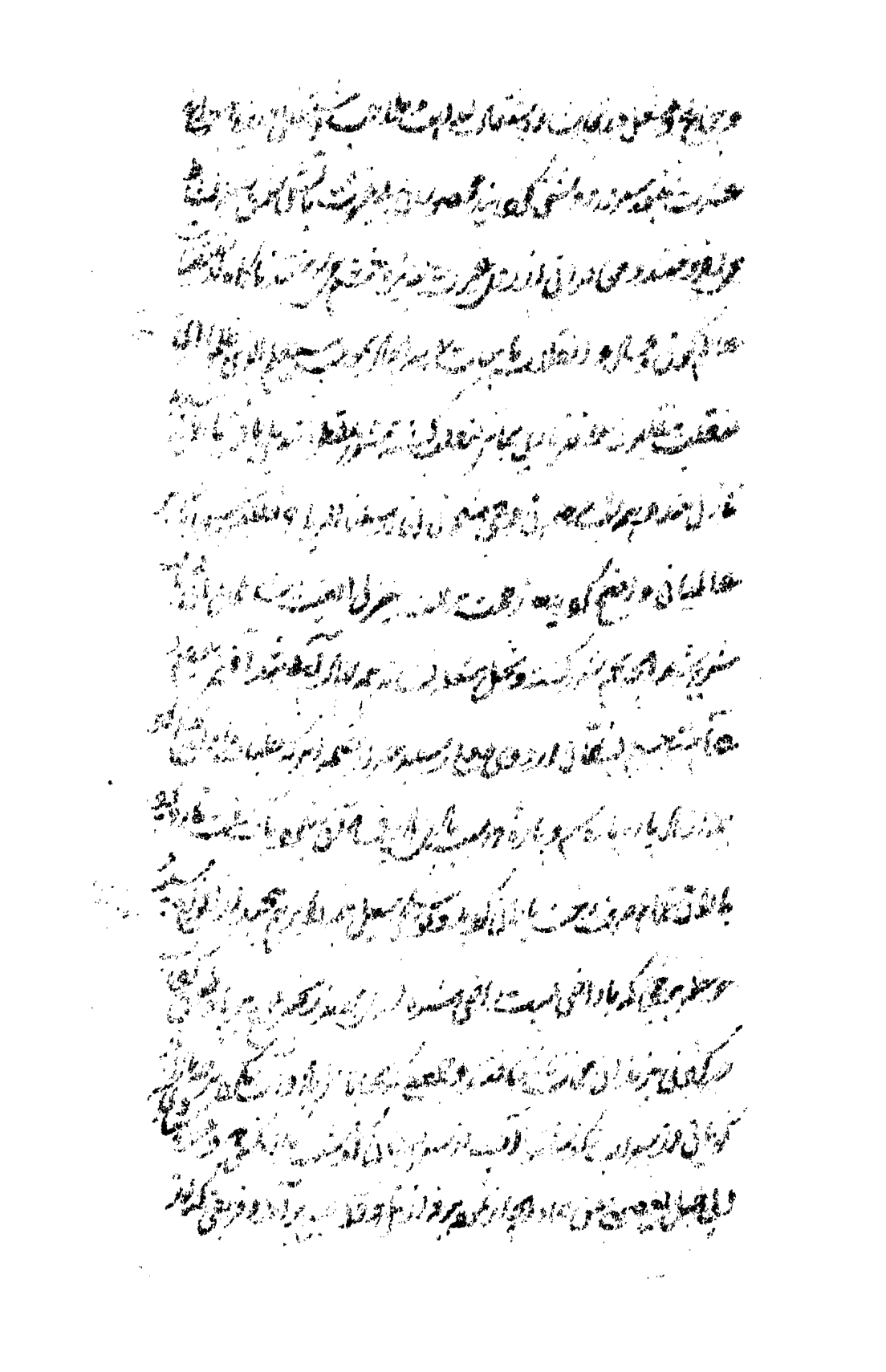

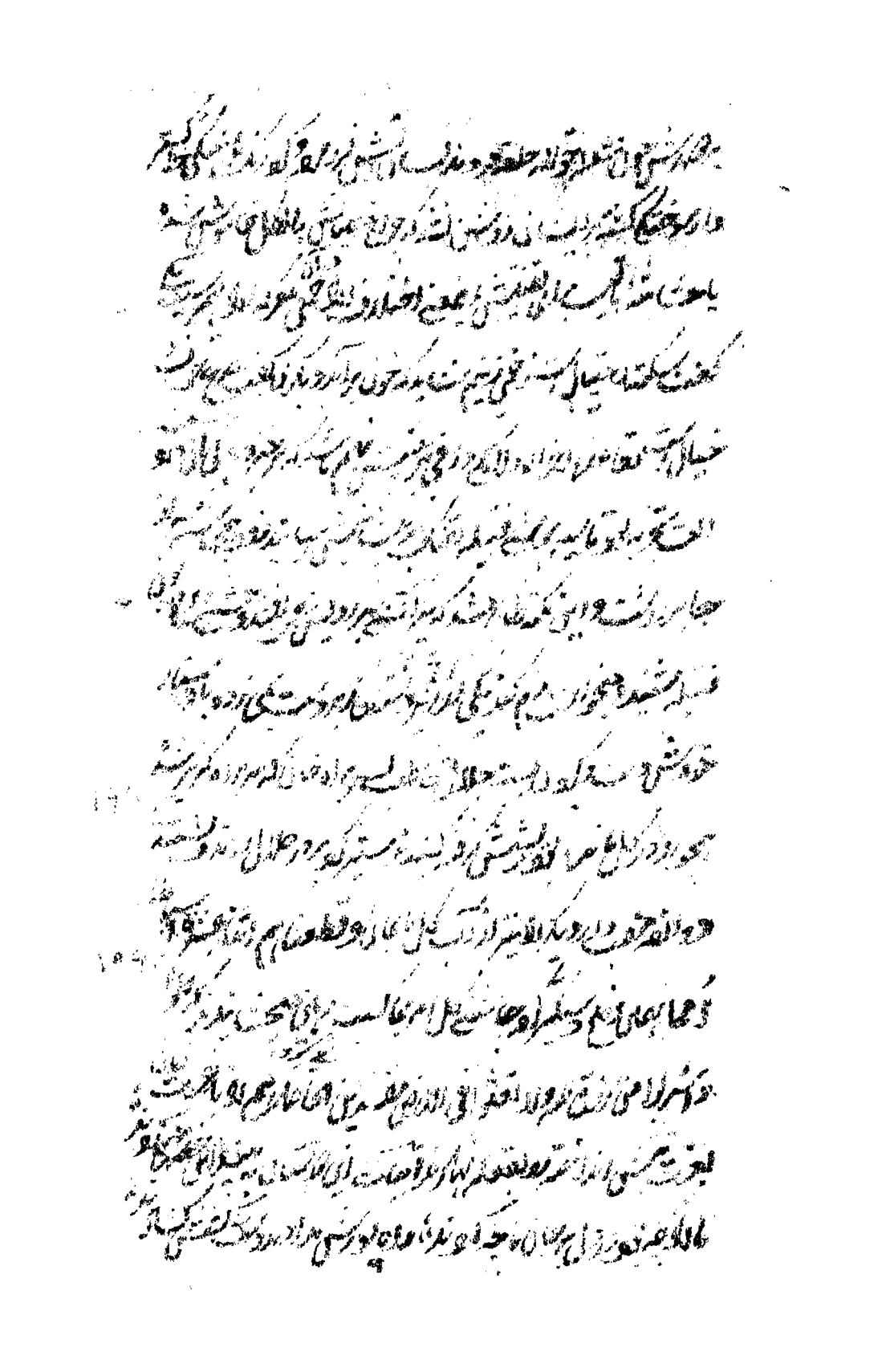

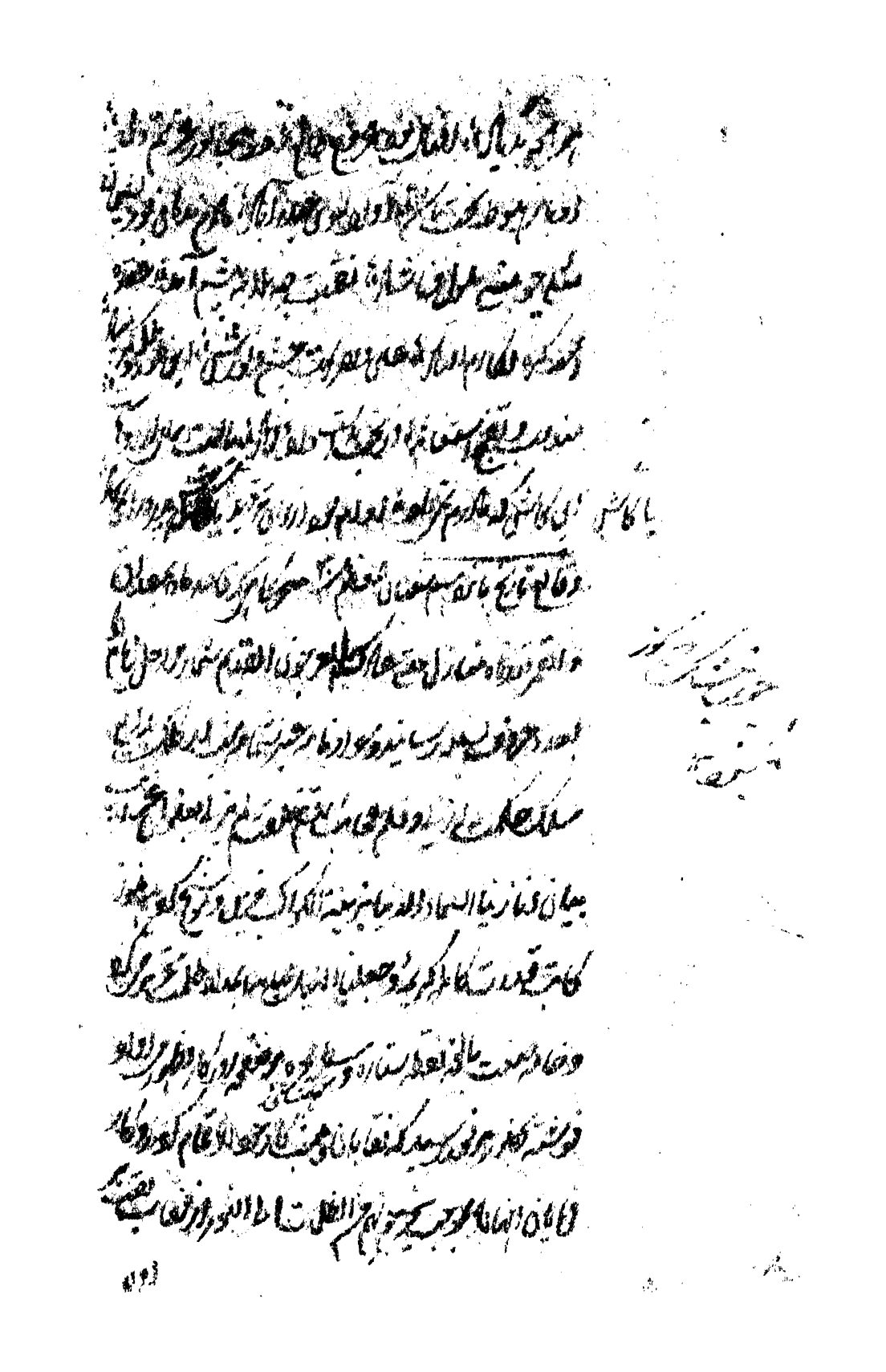

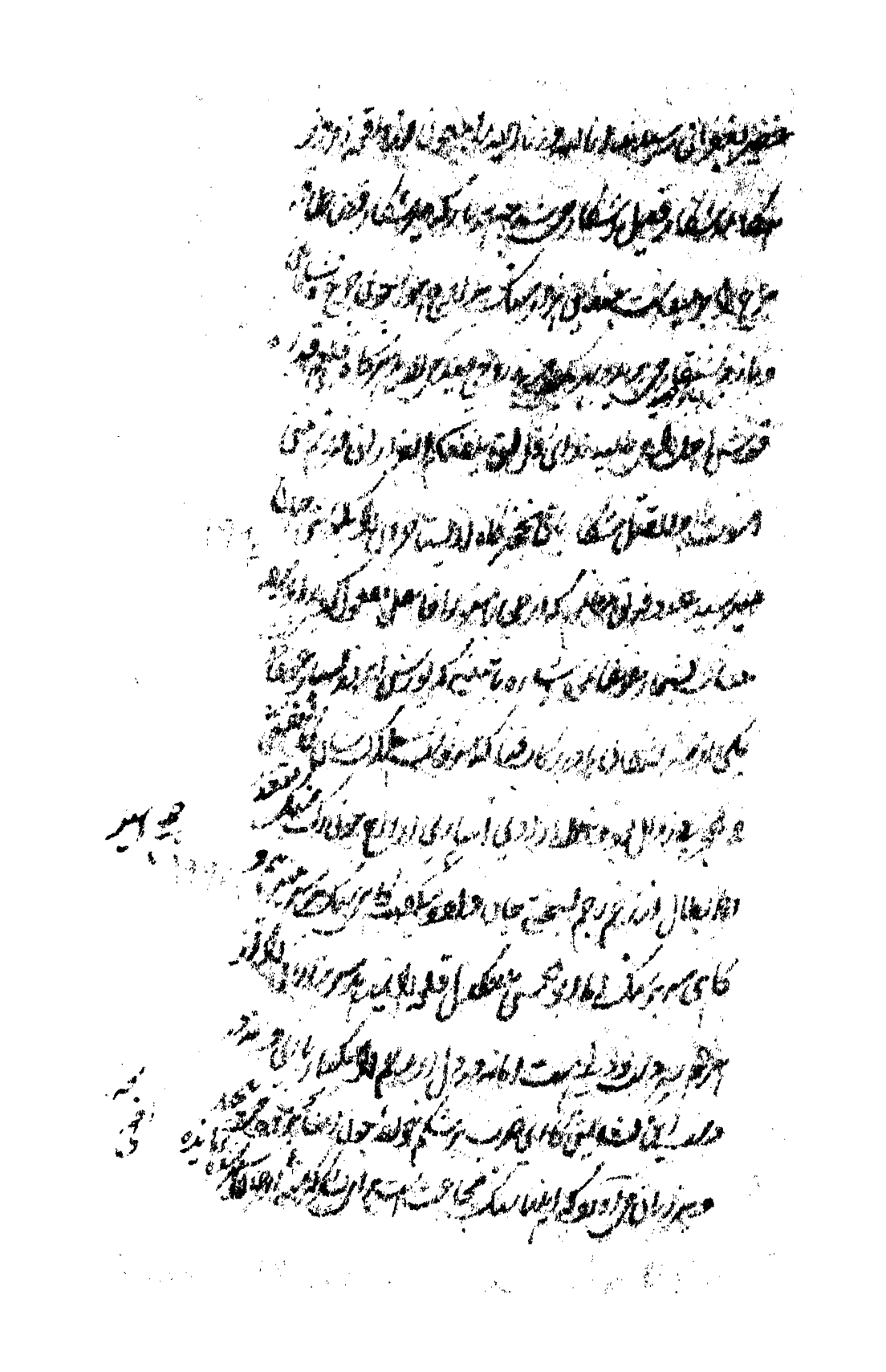

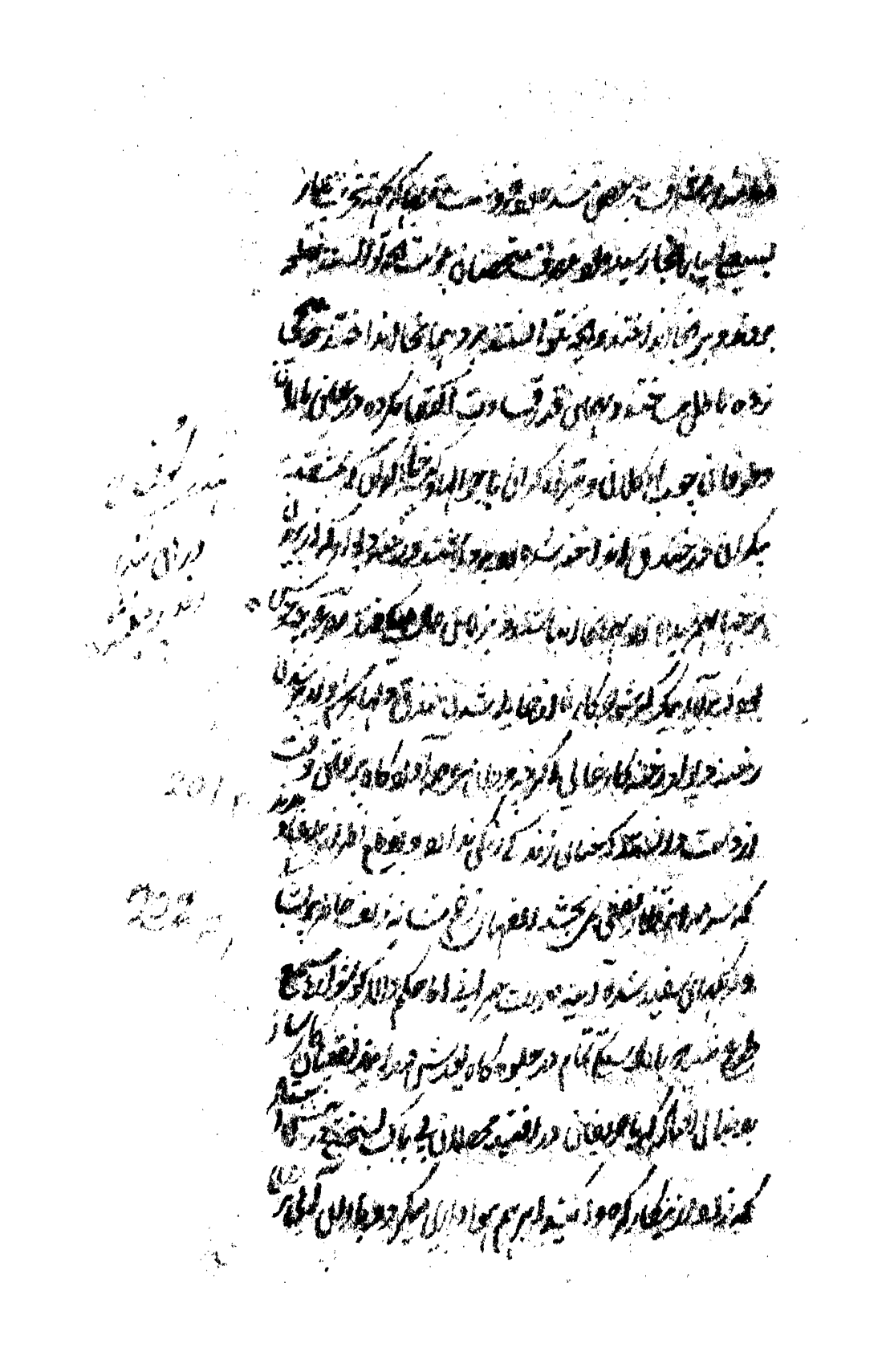

حلاوت مودت آنست و جوهر خاص محبت با مرها با منظور که [illegible]

جمیع انبیاء علیهم السلام است و مکارم نعمت جانانی در انظار [illegible] ادای کلمه

چگونه باید [illegible] در لغت کرده باشد [illegible]

دارند و هر هم چنین [illegible] گشته و کمالات [illegible]

[illegible] بیان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] که [illegible] و صفا [illegible]

[illegible] از هر جانب [illegible]

و [illegible] اند و [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] کشت جمیع [illegible] و [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] عبدالقدوس [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] کنند

جمع [illegible] داشته [illegible]

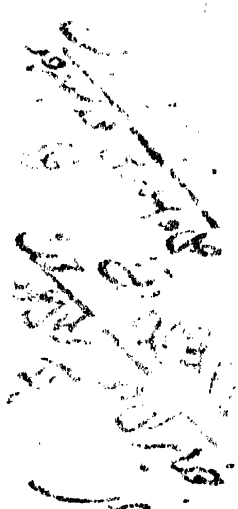

منبا را بتکمیل آن اراده برد و عقد دوام عهد را خانی و ملازمان

هم بنا اتفاق افتاده وقت رسیدن جشن سپاه شکست نمود لشکر

در این مرحله ما شاه بعزم نگاه عمرا کامل فرموده بفتح ... سپاه

خاطر مفرحت و شمس و مهر را ماه ... با مردان

همه ... که امر فرموده است ... شده و ... النعام

للازم ایام ... فرموده بعد حضرت ... از ... شمس

فتح ملکه ... و ... فرموده ... گشته ...

فتح ... رسید ... رسالت ... فرموده ... فتح ... کرده ...

میرزا ... است ... فرموده ... فتح ...

... ساقی که ... فرموده ... مرافقت ...

را ... عنایت ... قوم ... عطیم ... جز ... شاه

شغل ... فتح ... خرق ... تمام ...

بنا ... که ... عظیم ... گشود

م

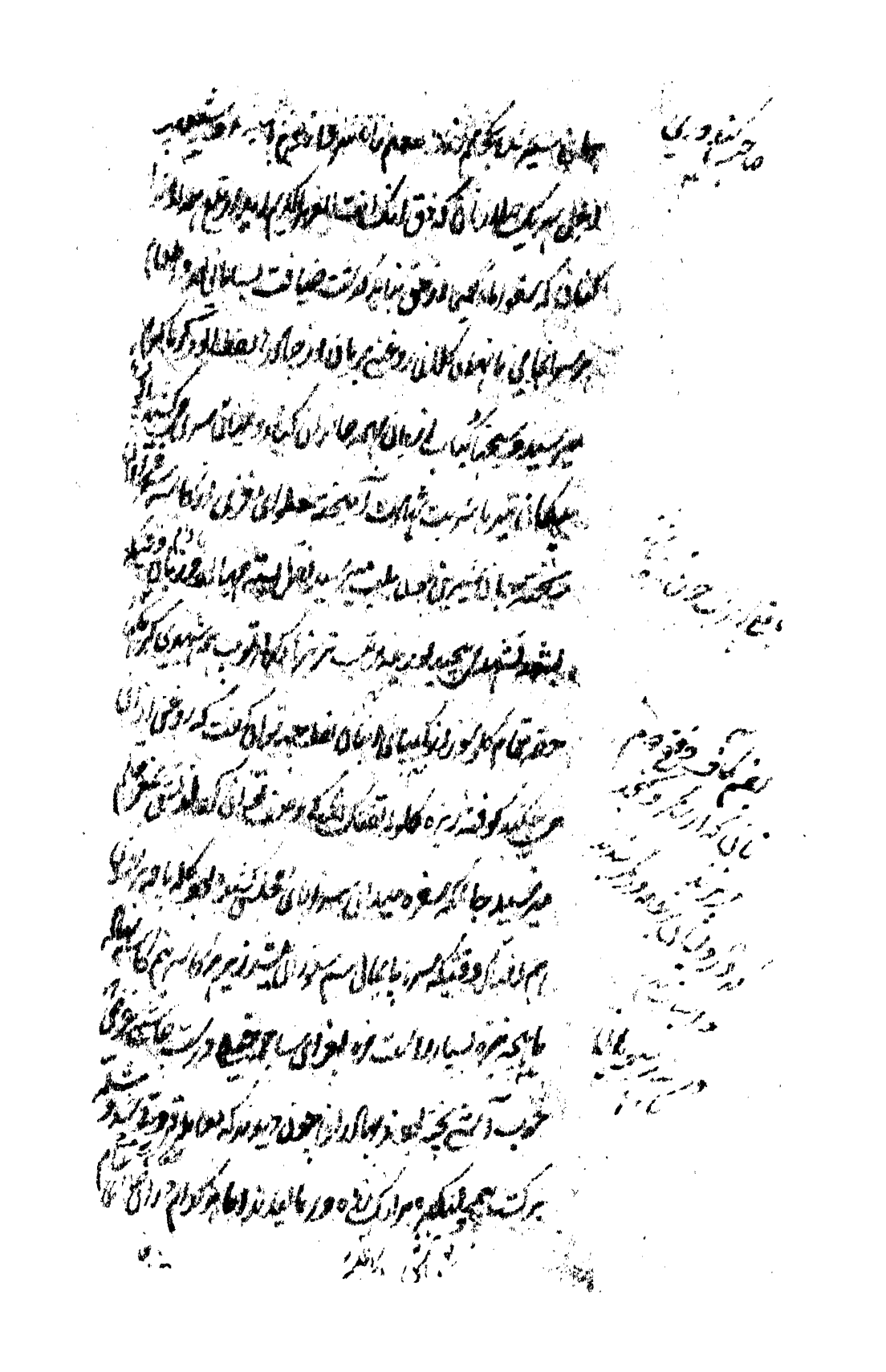

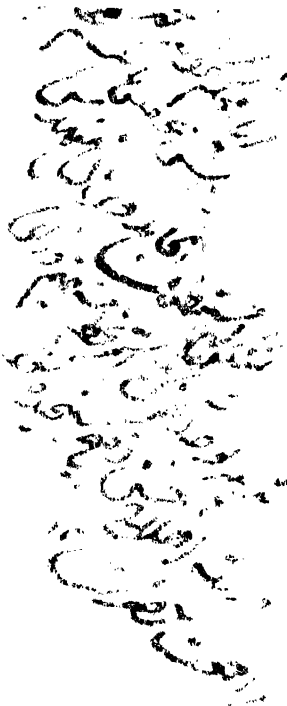

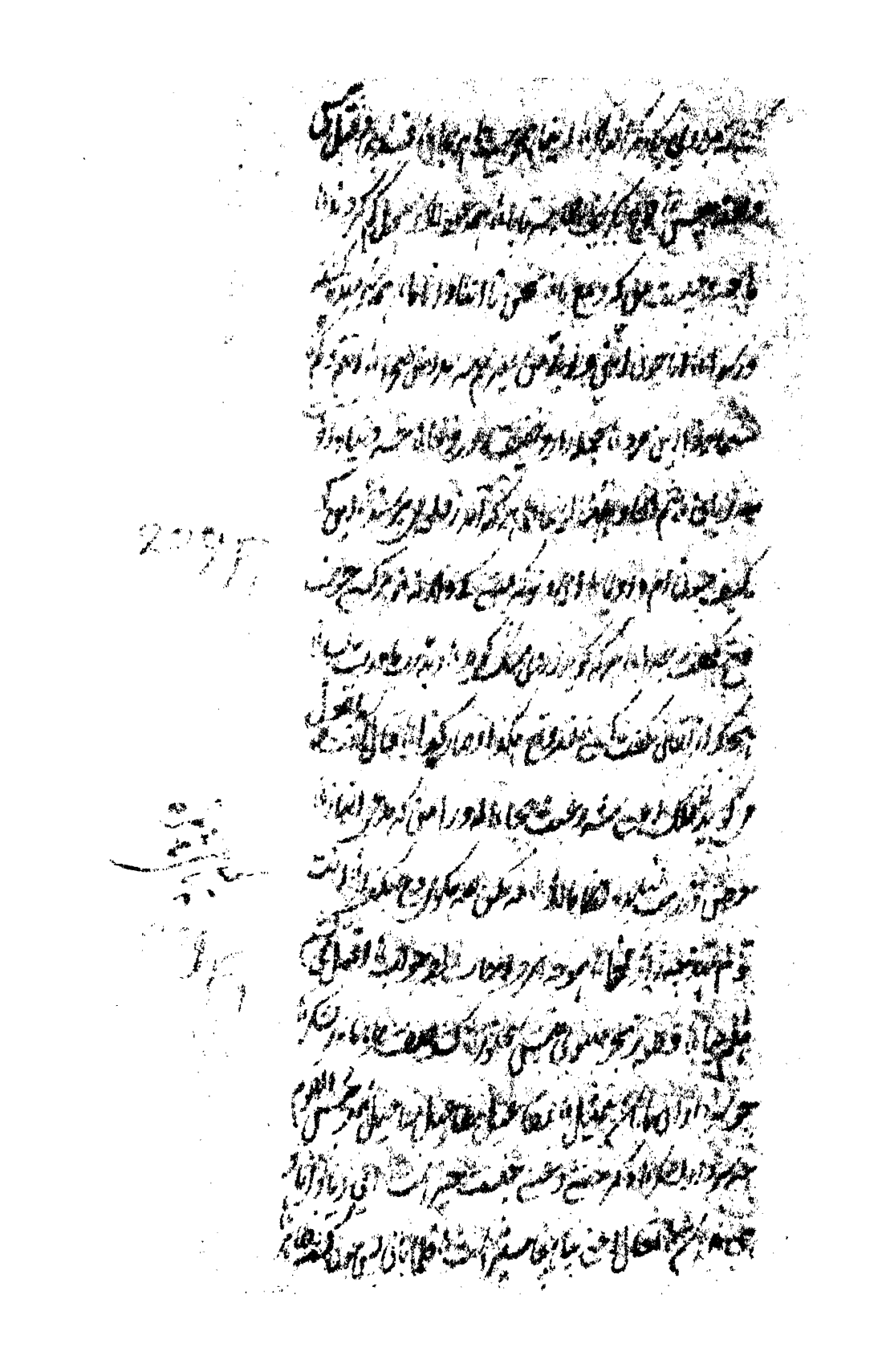

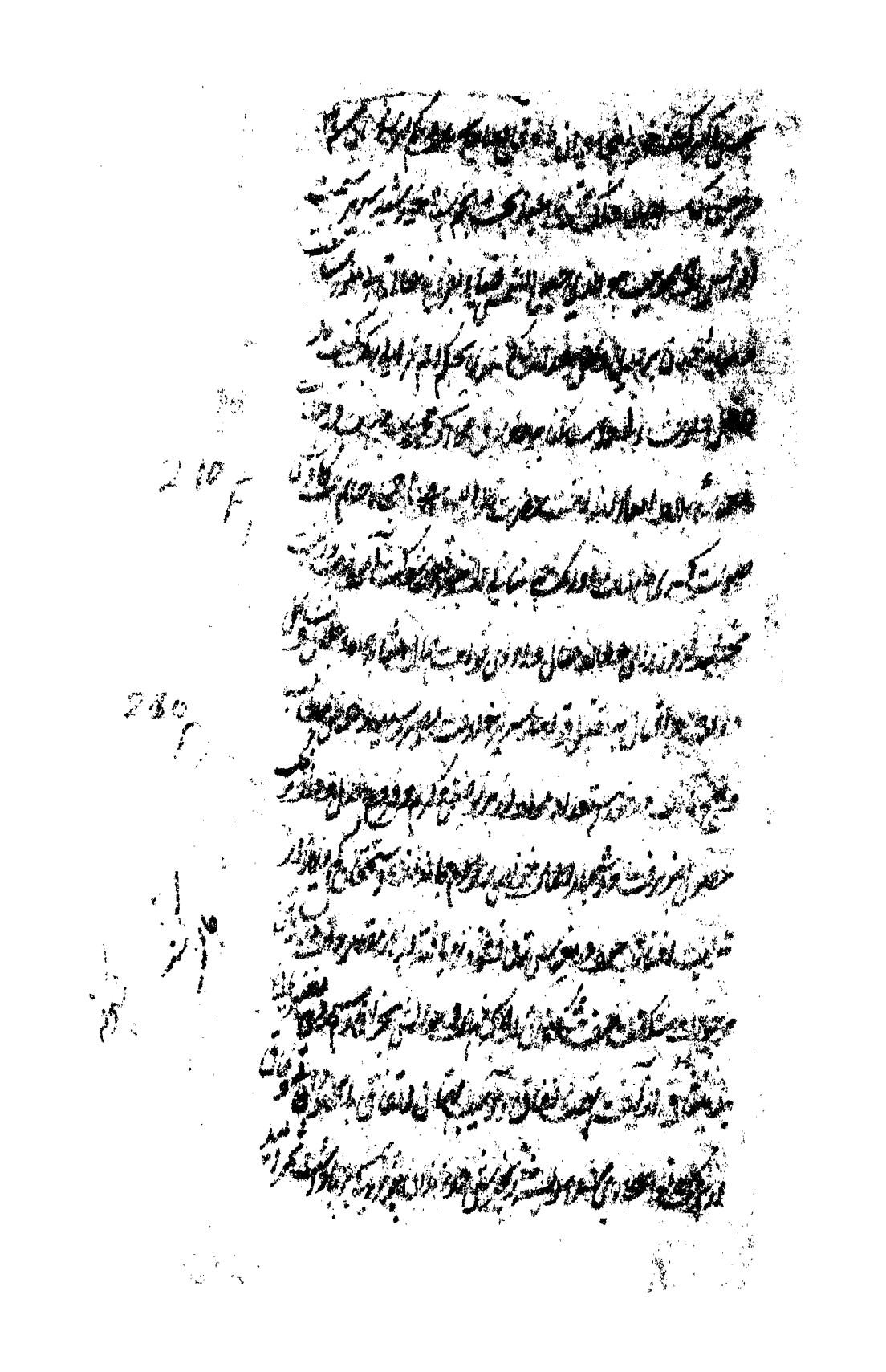

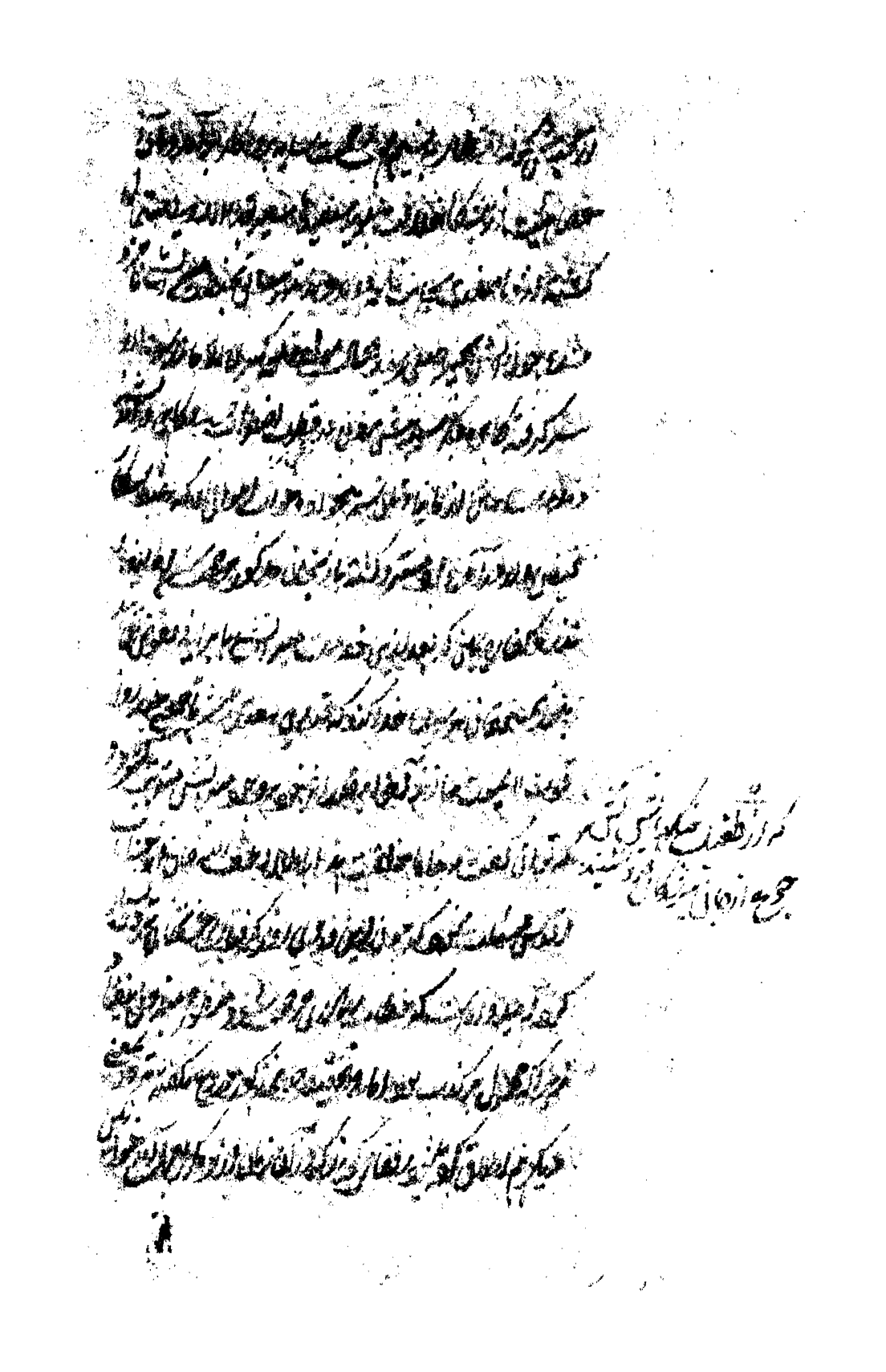

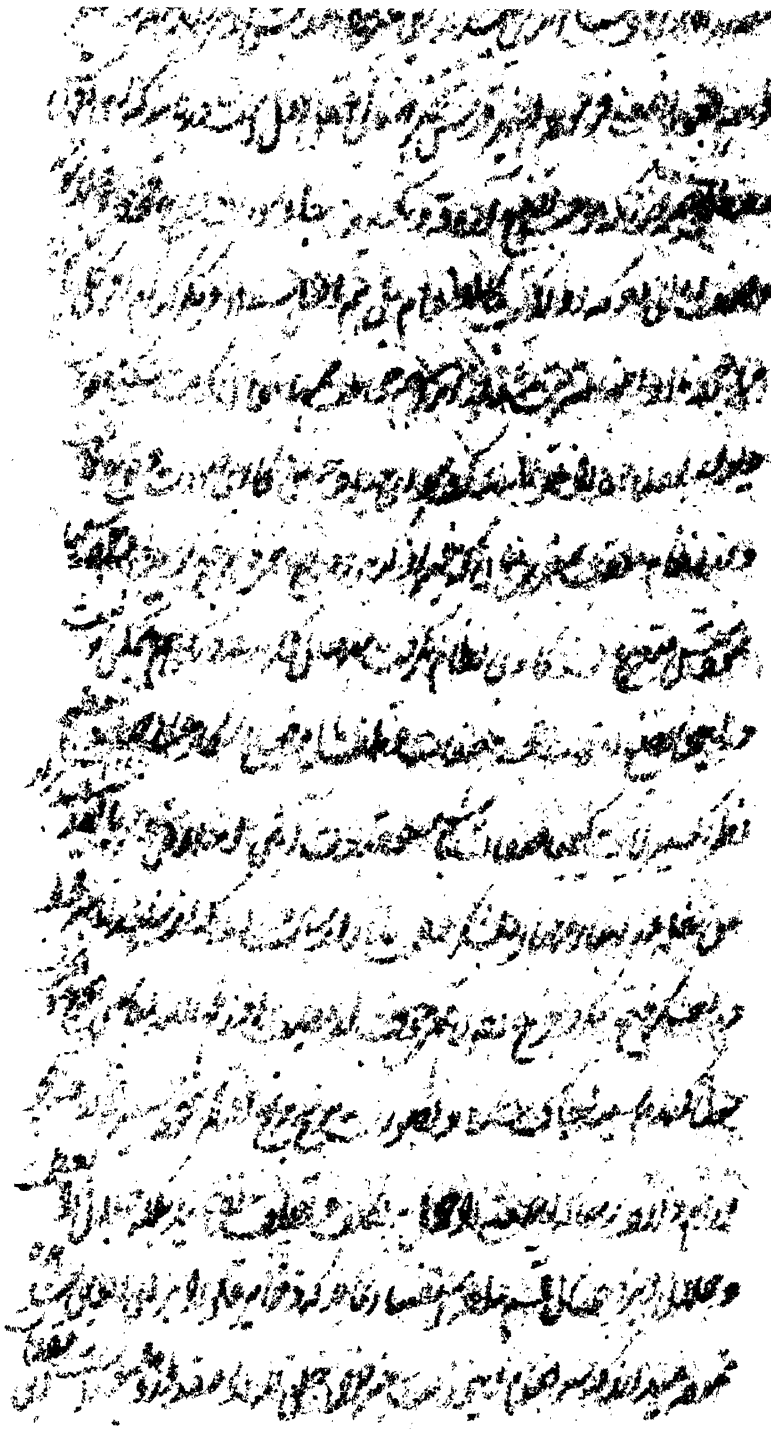

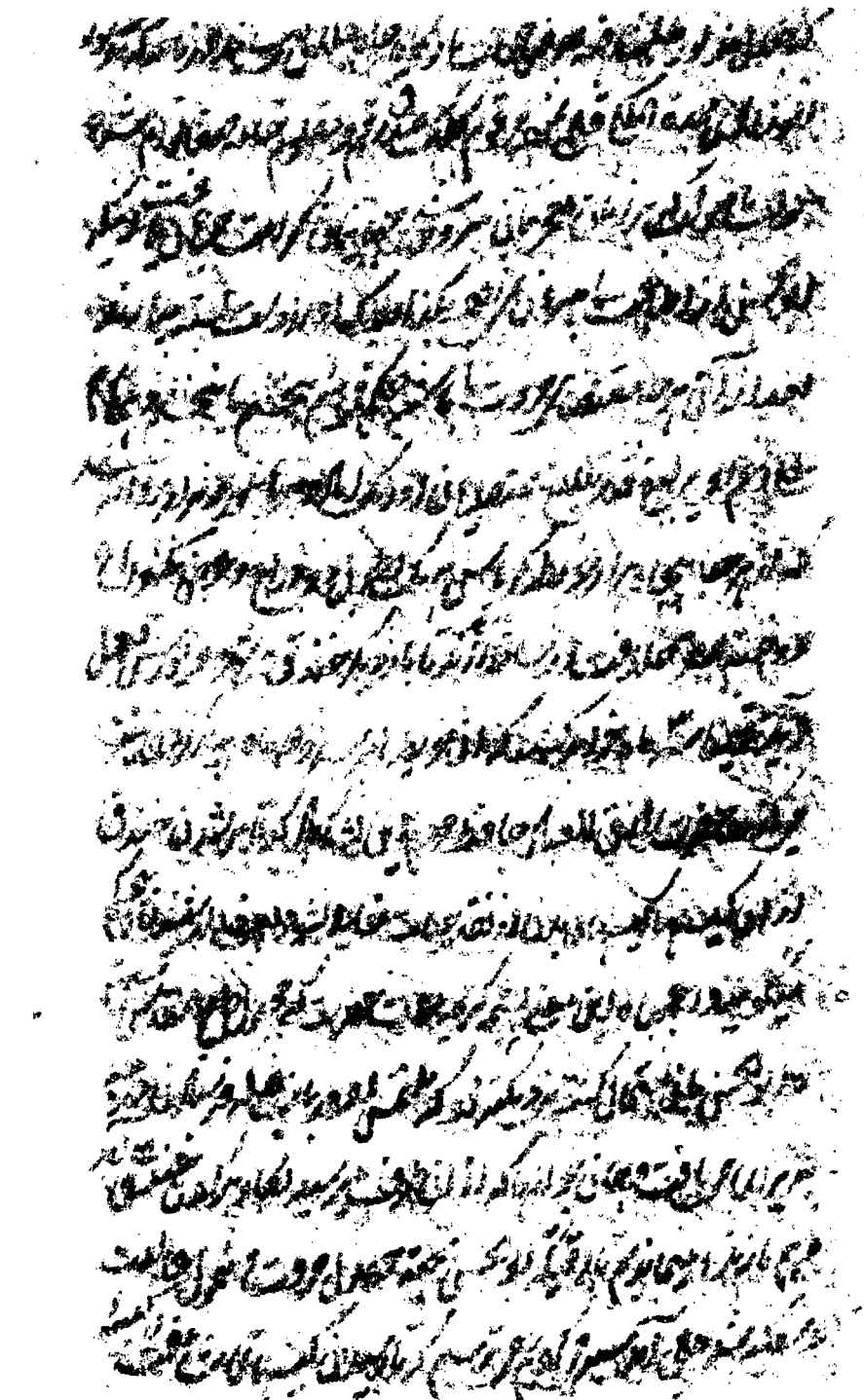

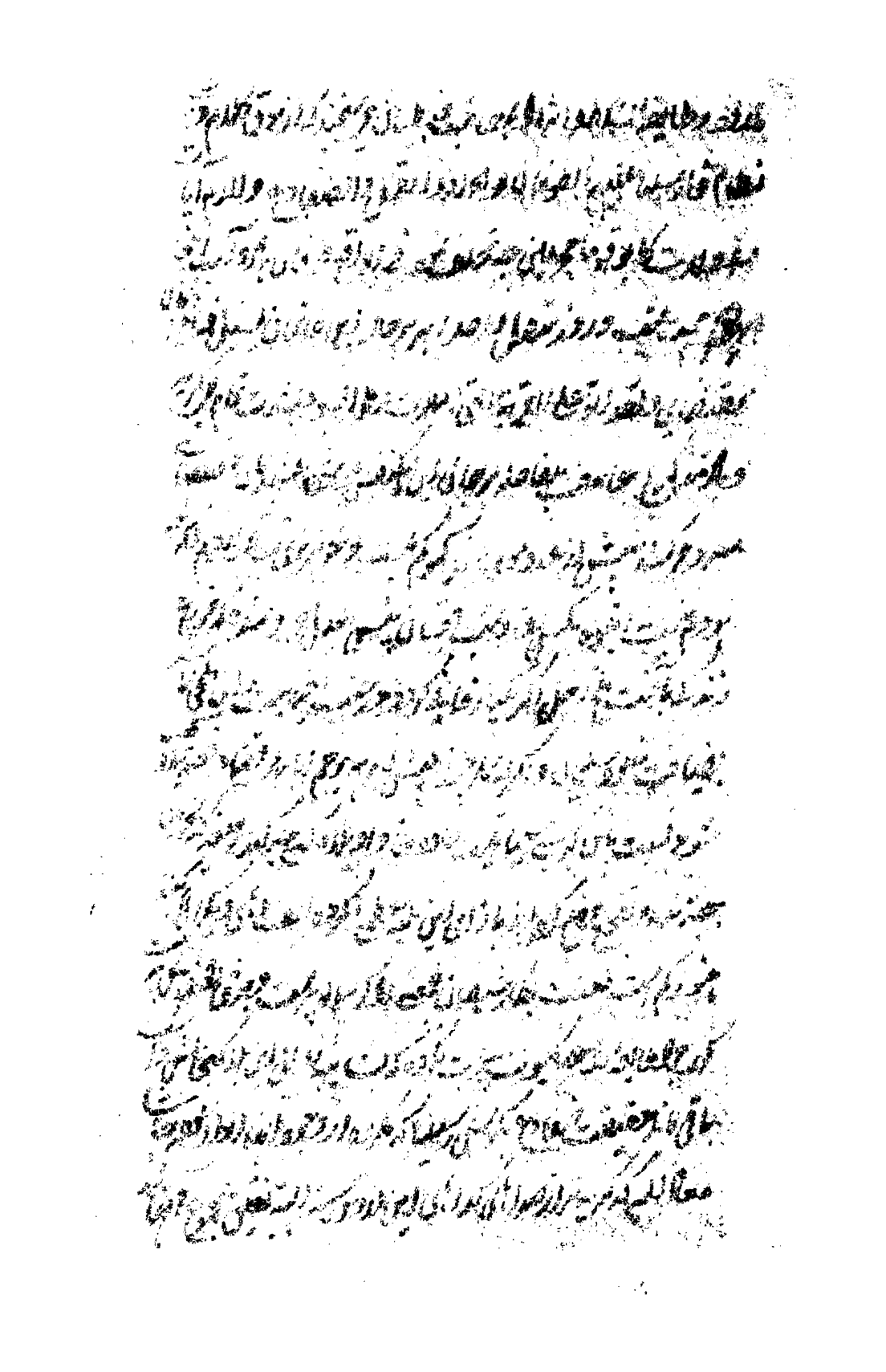

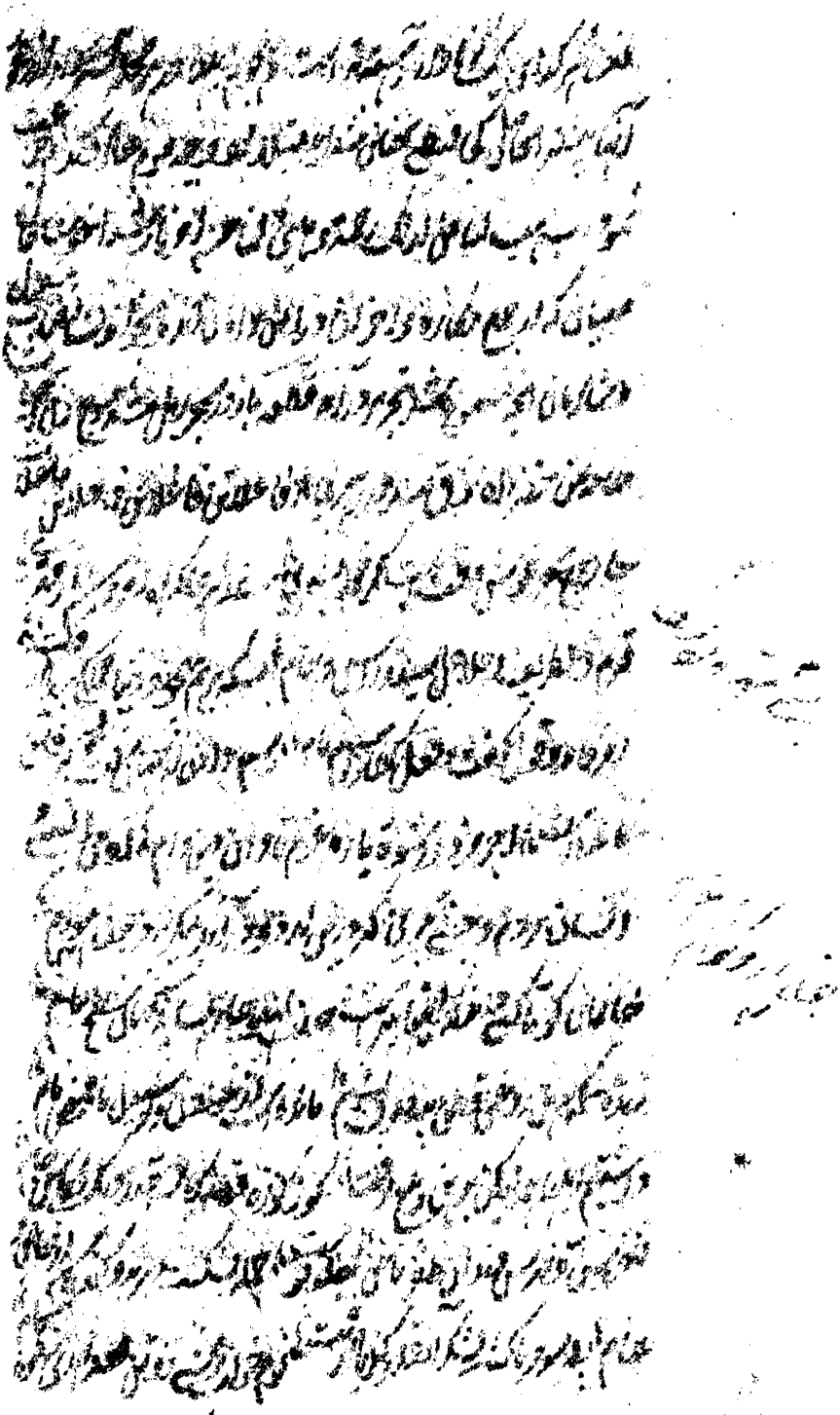

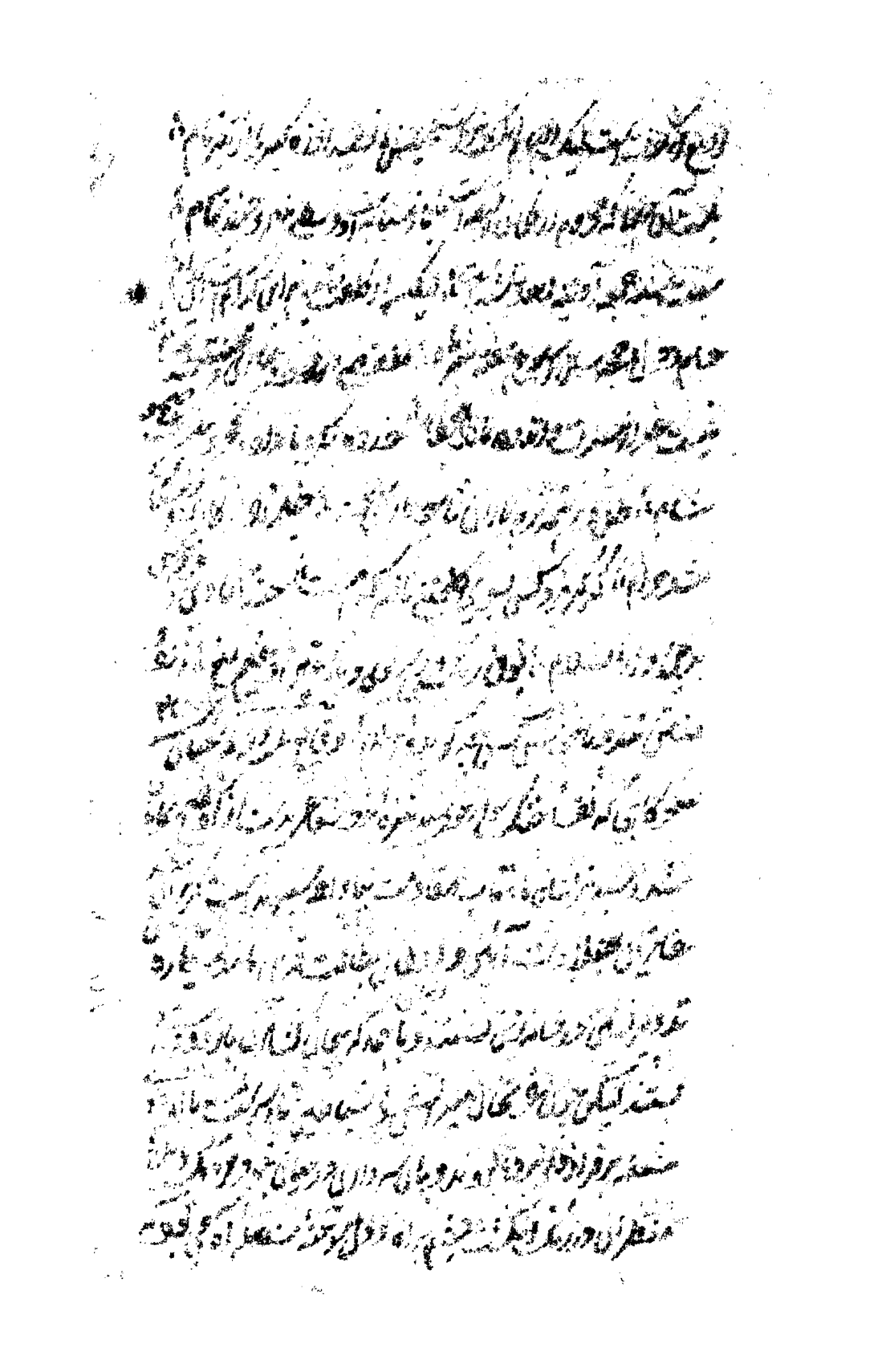

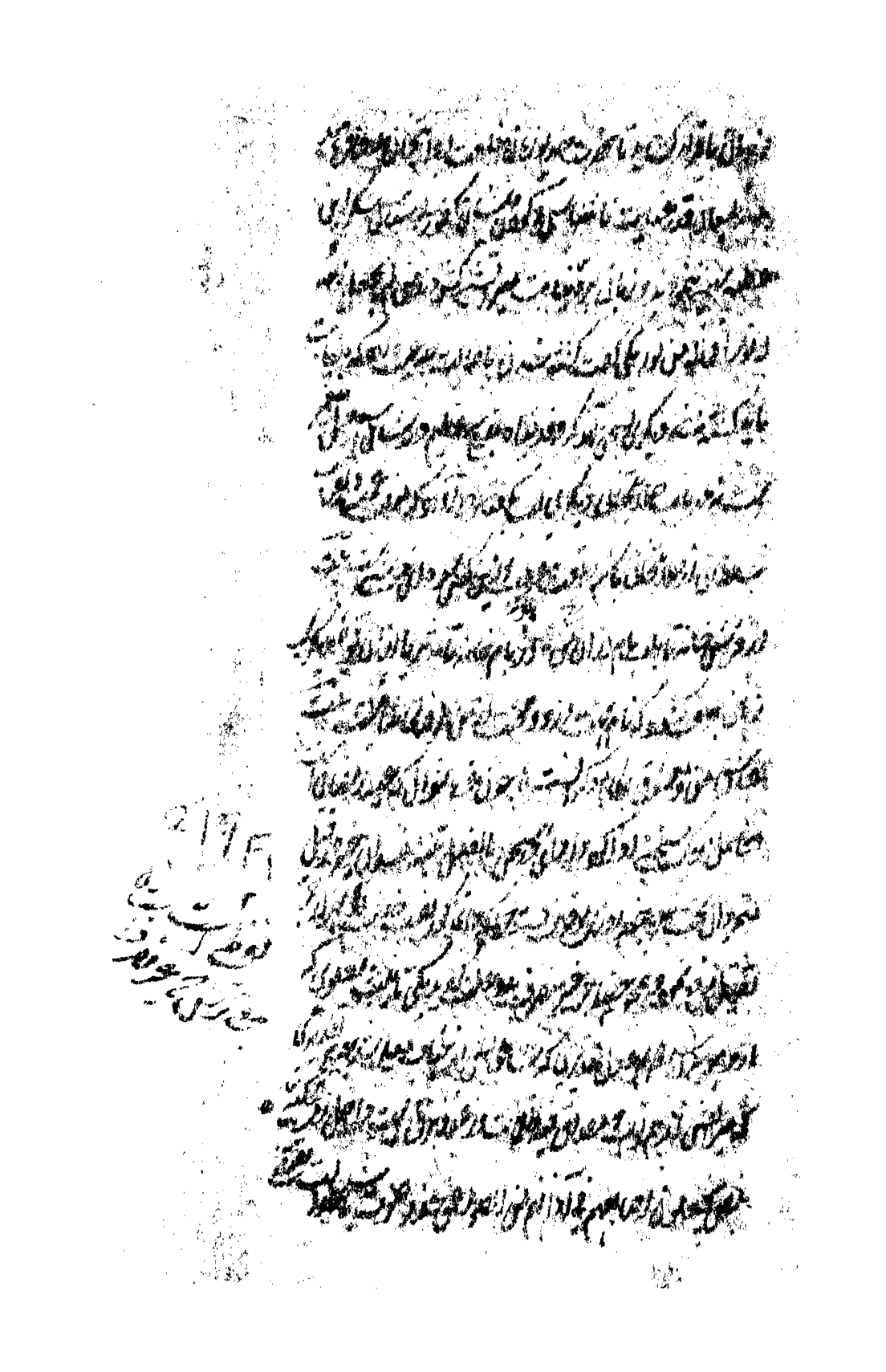

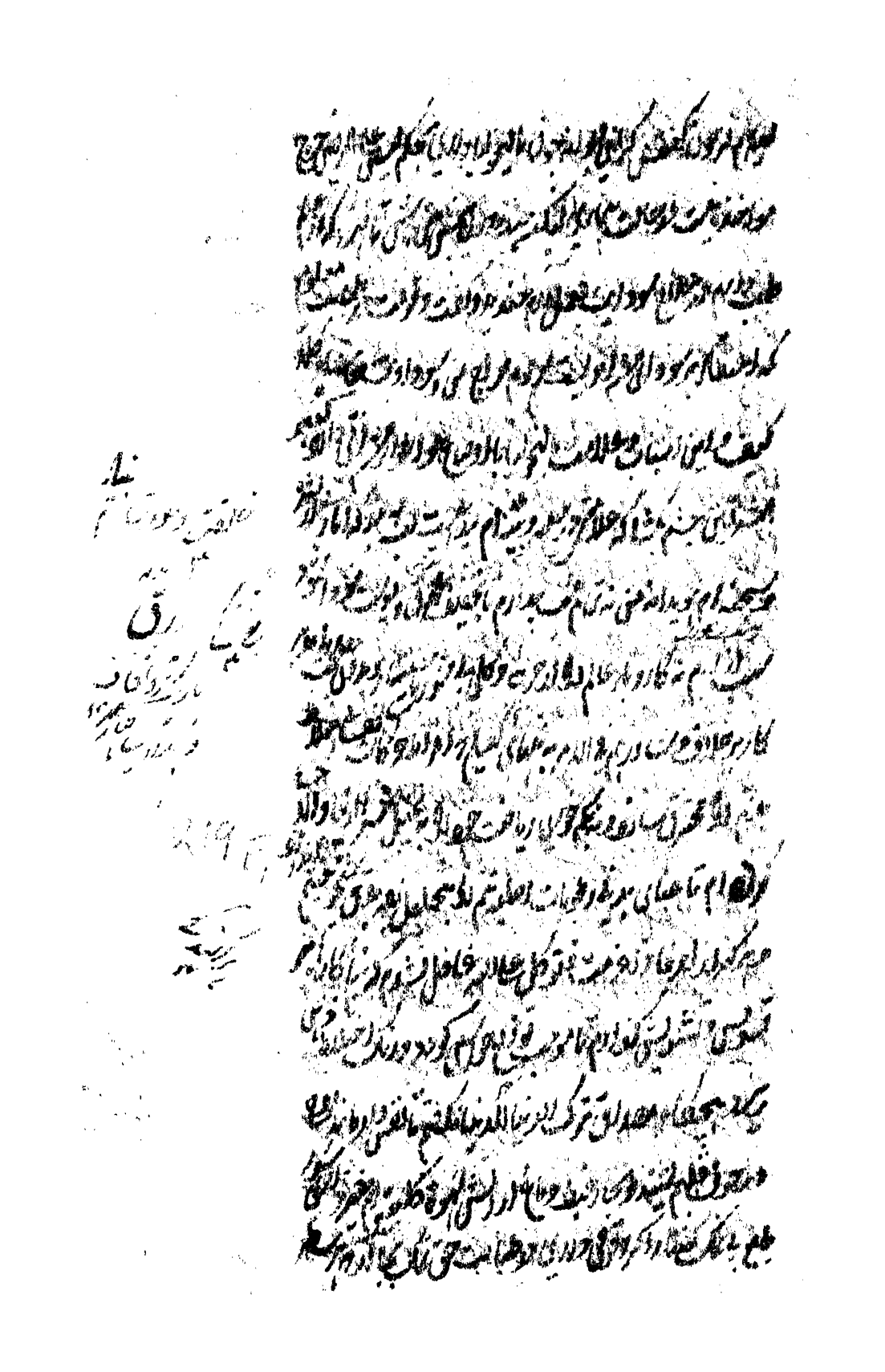

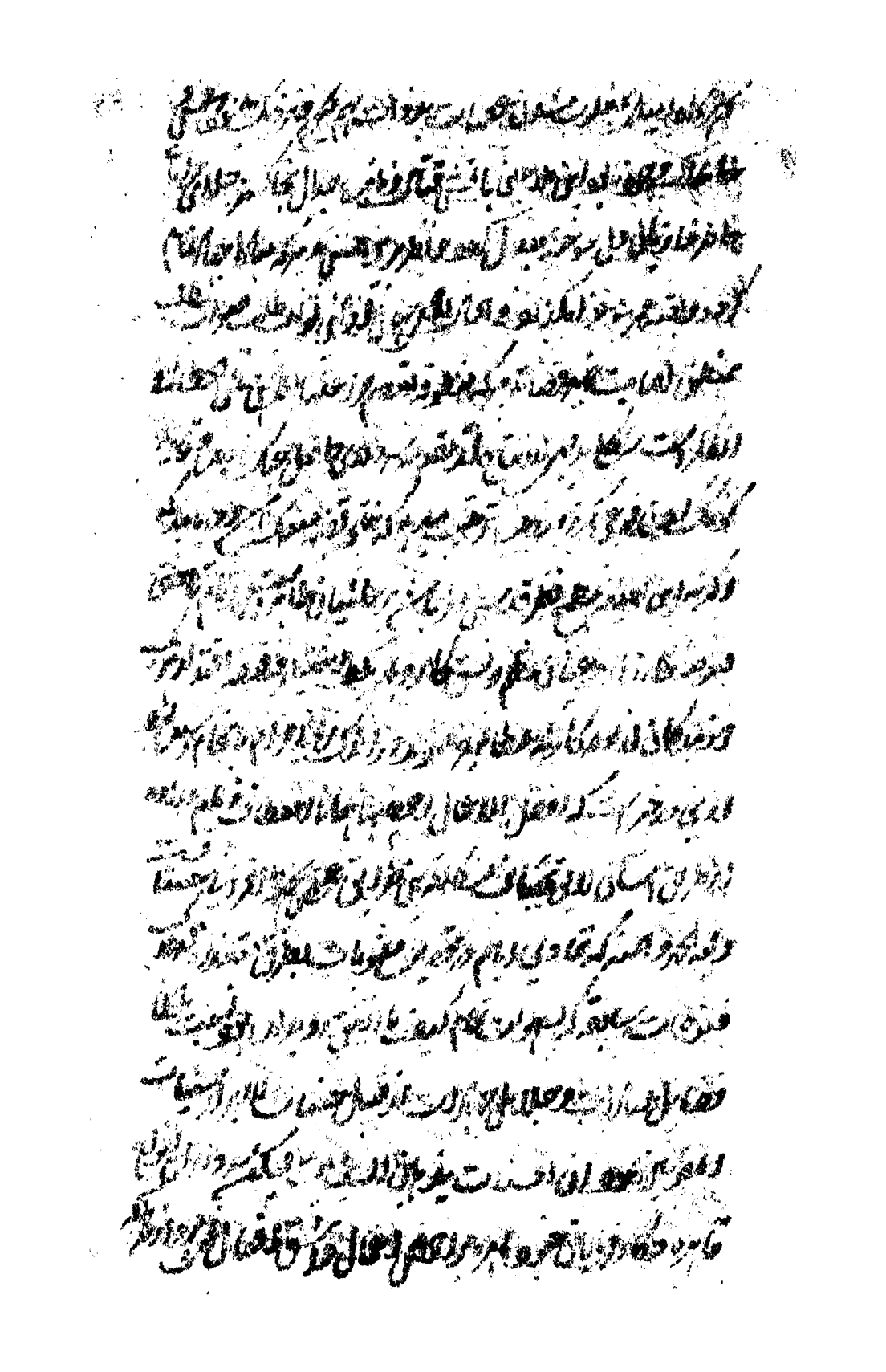

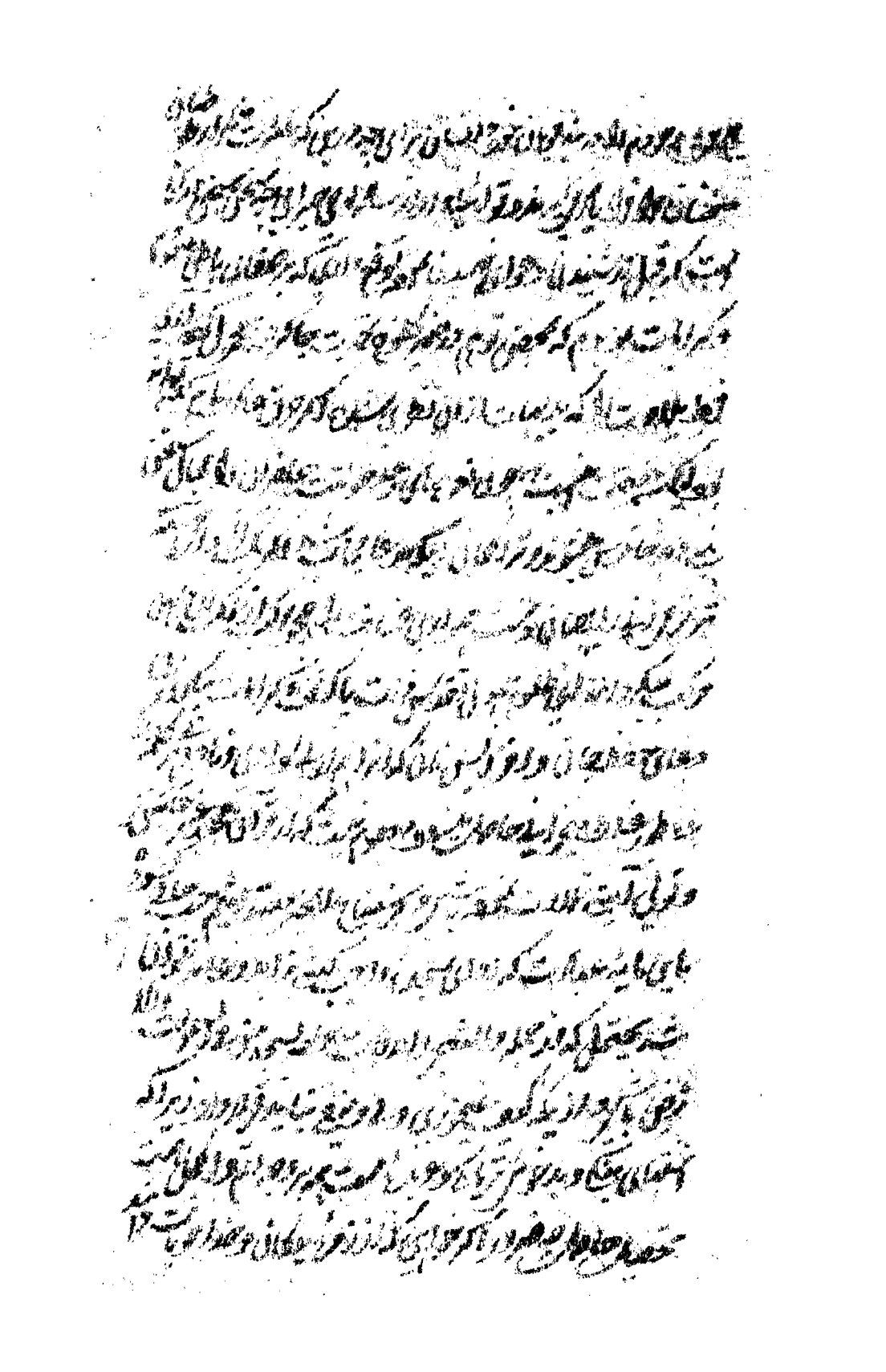

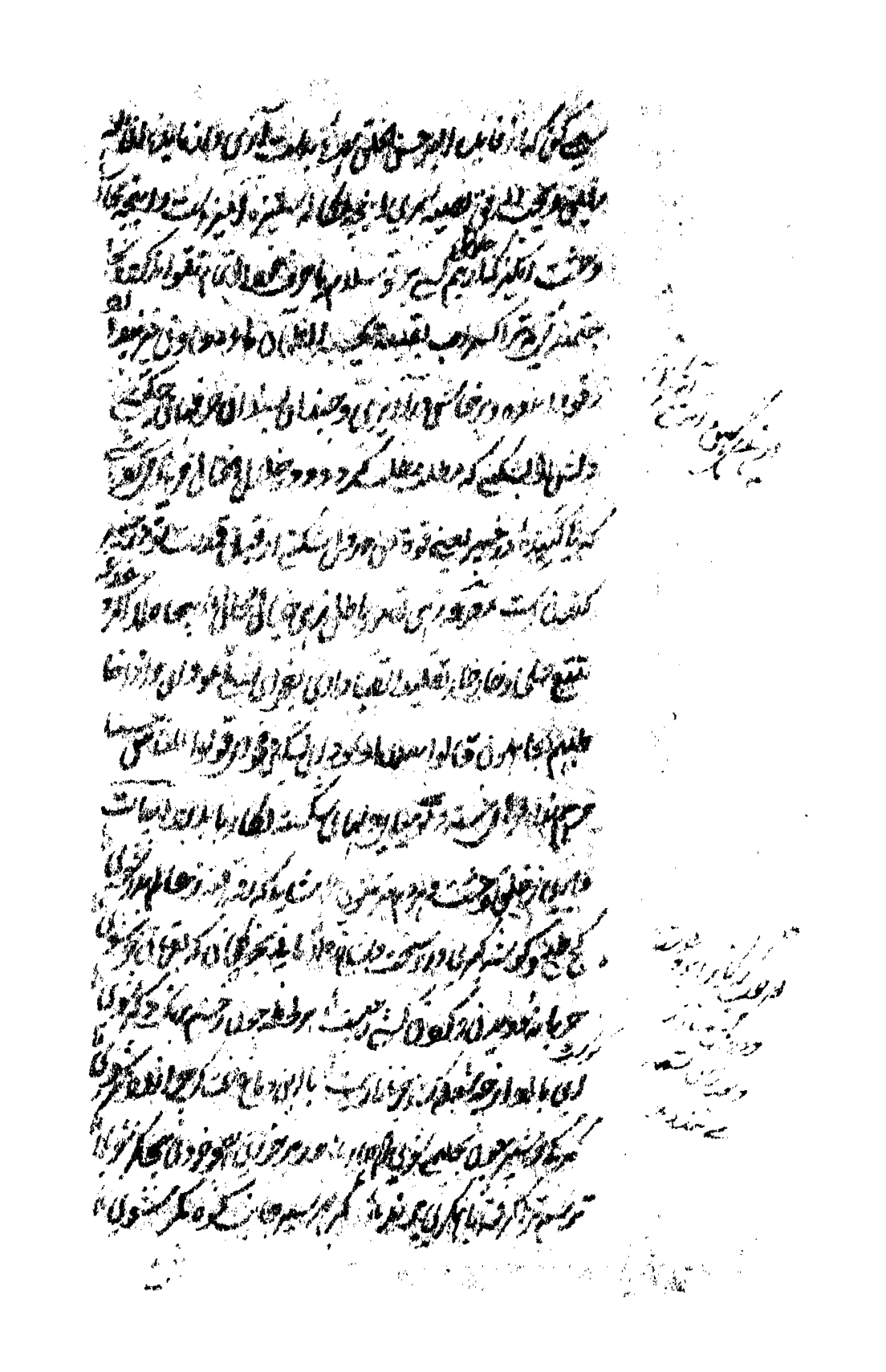

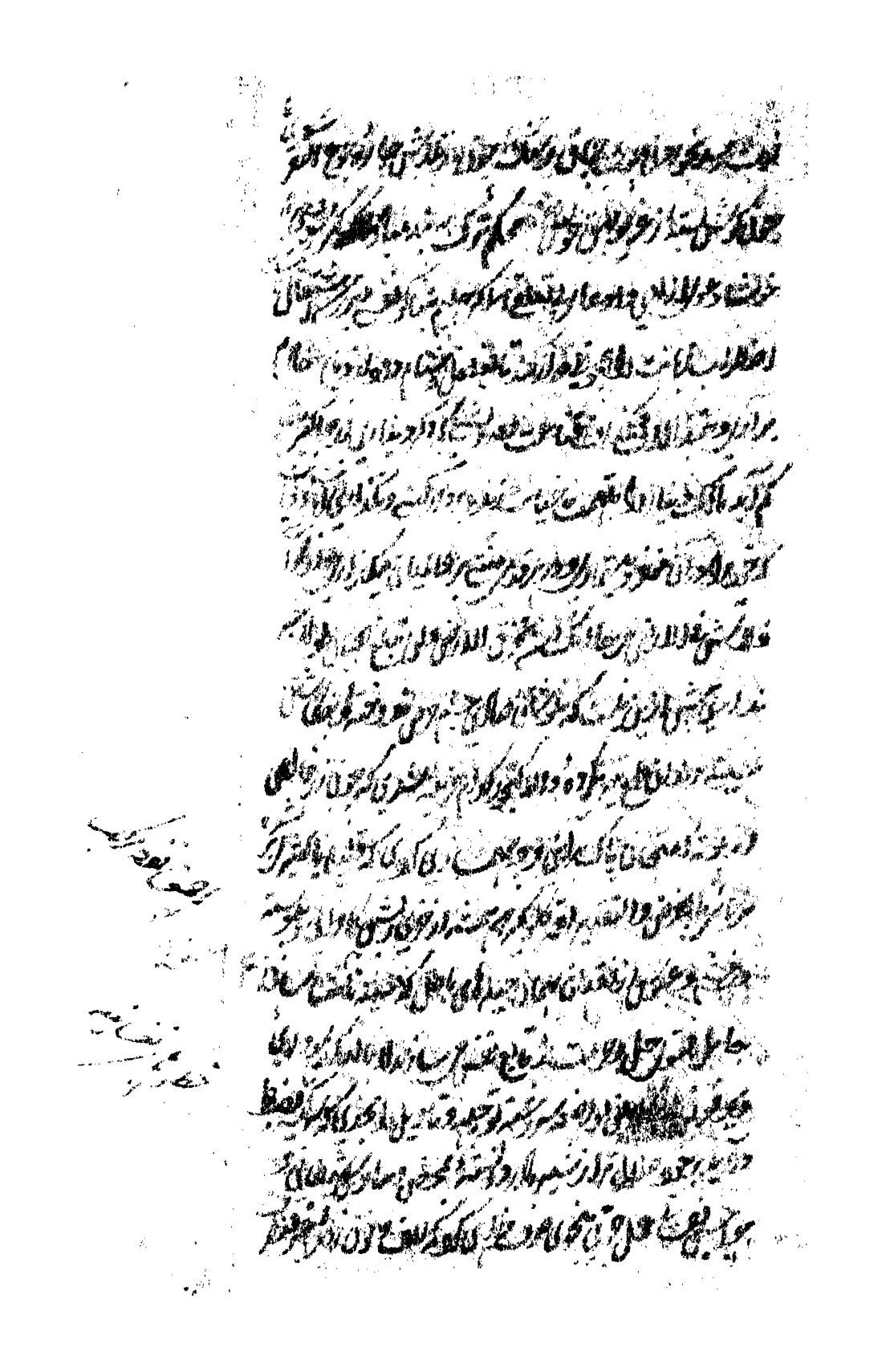

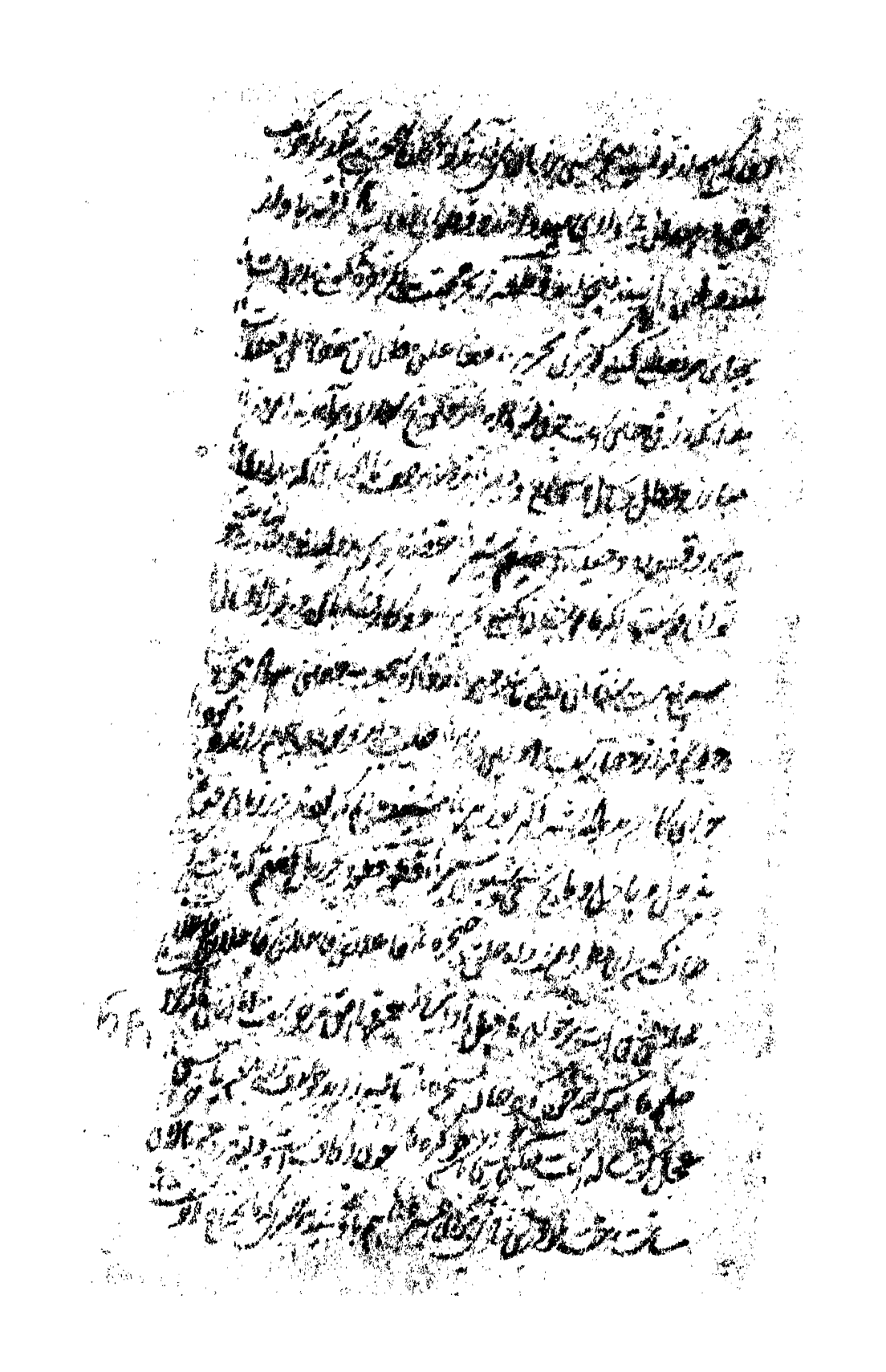

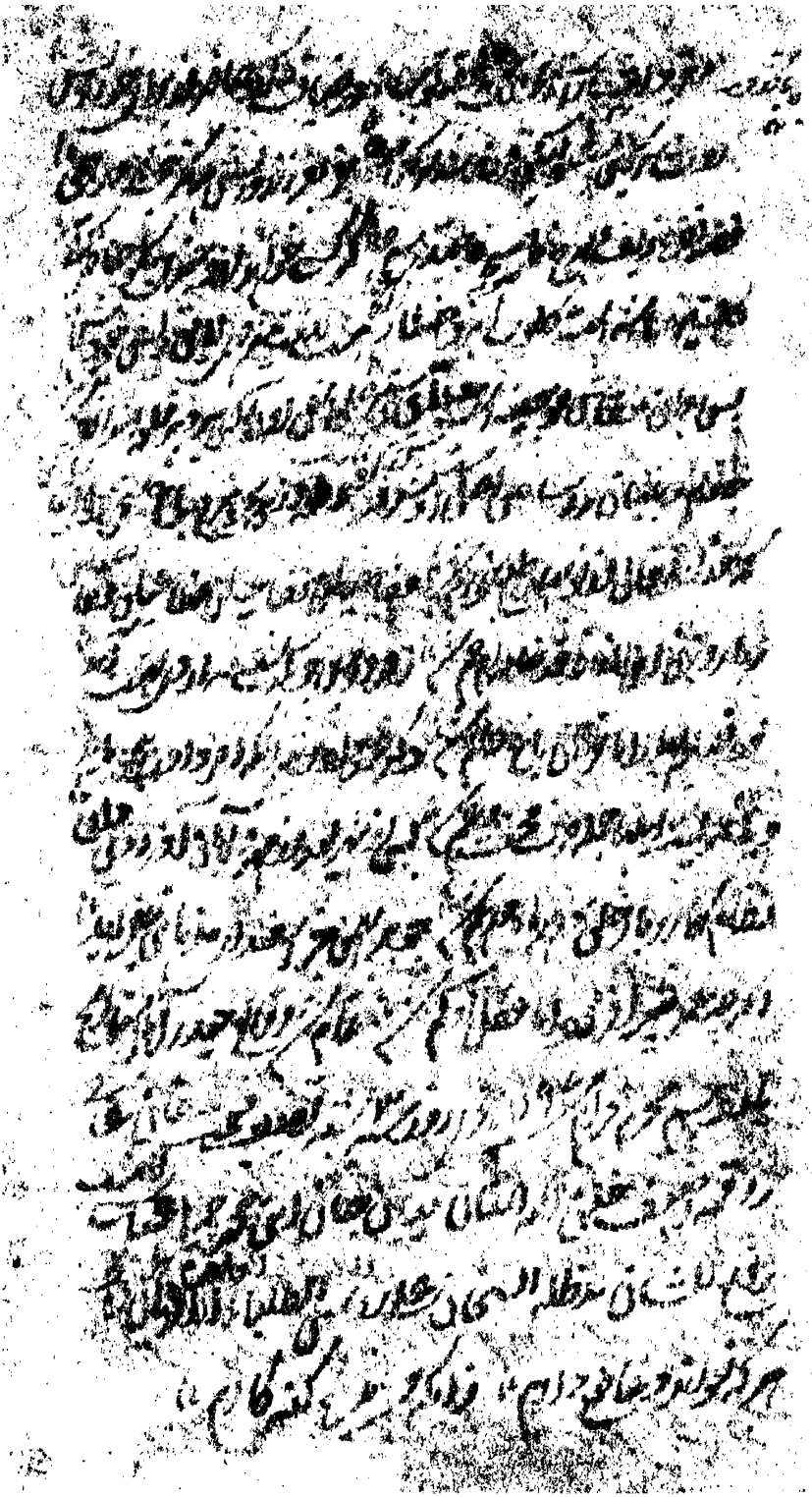

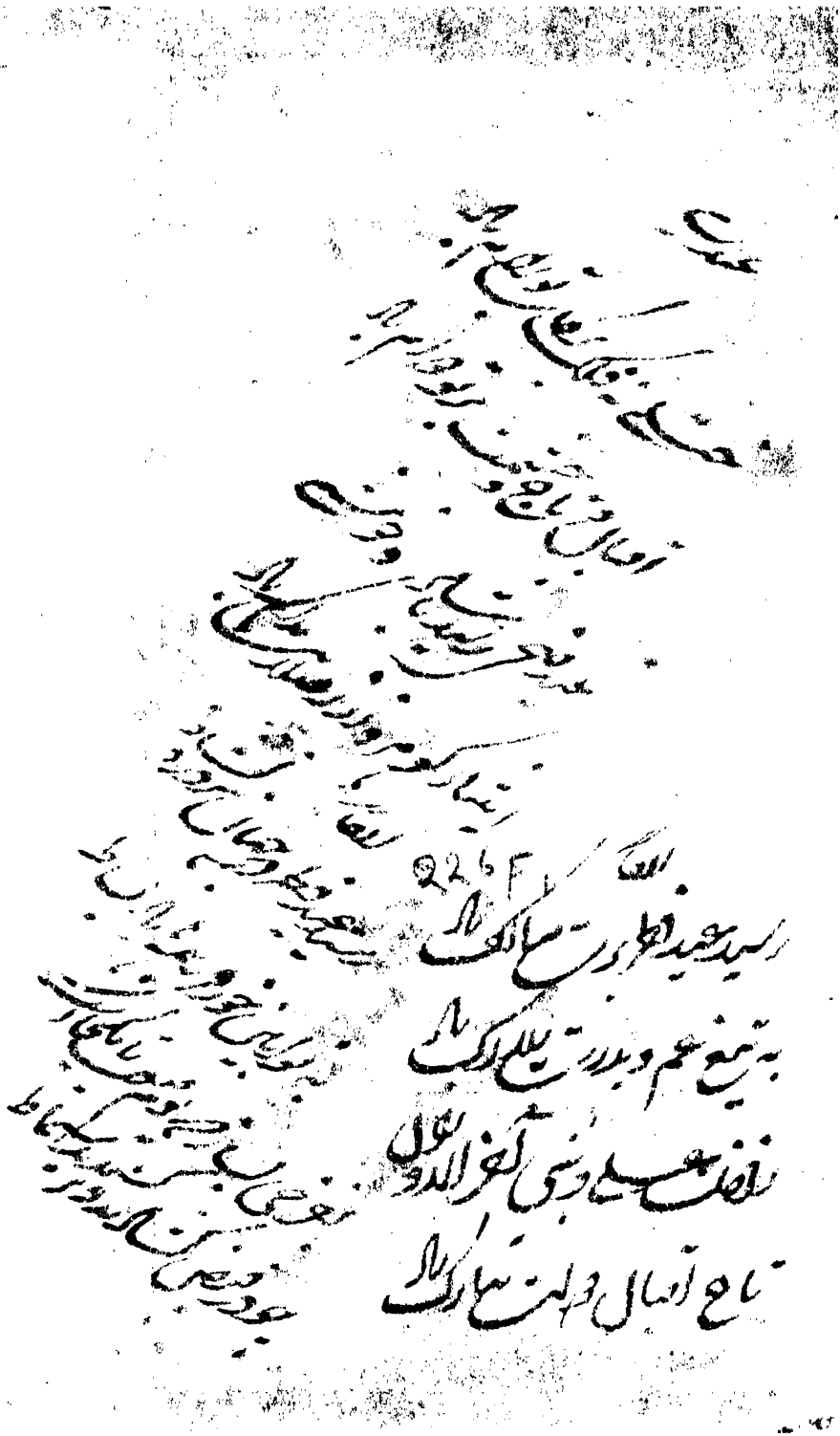
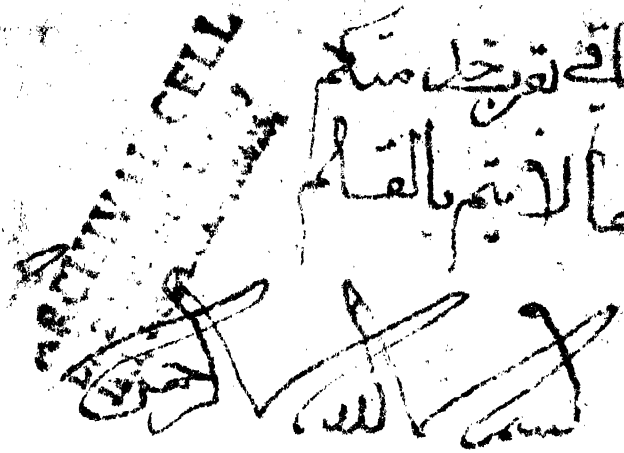
MANUSCRIPT